



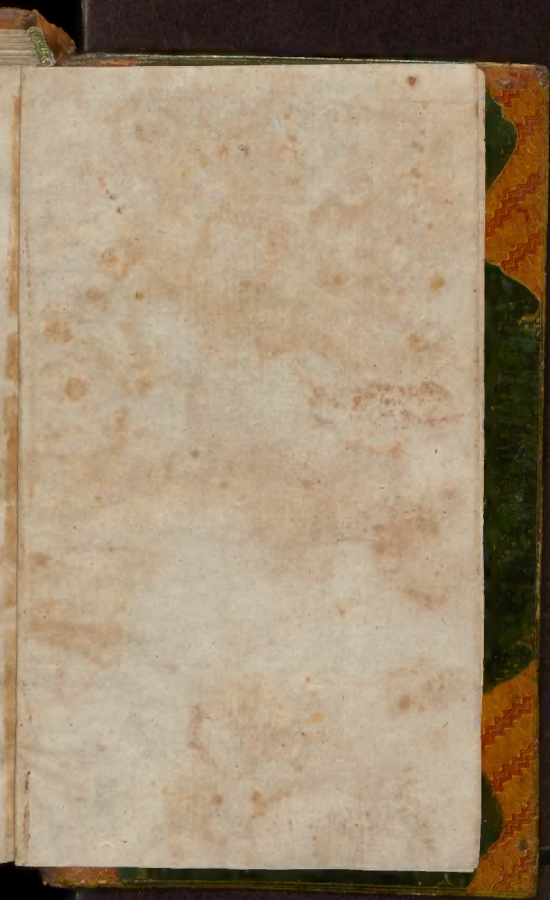




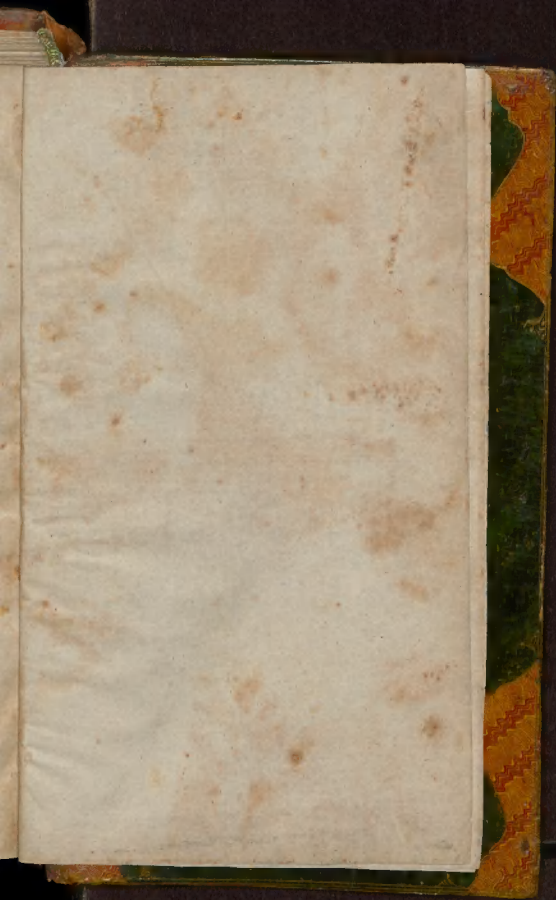


persan 118





بد



36



در آتش شکیلا بدید بر آتش خوی در کرب و غصه زین فرزند مرد در آینه ناله مرگ پرده دار
 از چشم مشک بر دامن کرد گفت ای چرا بدادم بر تو در کس گفت بستم زدن
 بر کرسیه مرگ این کجاست آید ای سرور در شکیلا تیر مر میو شمع و غلغله بری
 از این خرق و غوغا شمرده است نه خیمه ز ناله جانور محشری نق سینه خاک خوی
 دل دوده بول و زردمانی گفت ای سبک خیز بر دامن کجاست دارم زهر سیر سیر
 دستم را زرقه و دم خیمه از نعل و جان بر سر عجبی عجب سر نه و زهر زهر
 ششم ششم است و دارم بر دامن گفت آفرین که تو دارم آفرین دارم زهر ششم ششم
 و نقل را گرفت و نه که در کاس این غلغله که در سینه بد خوی این نیز خوار است که بزرگ
 از تشکیلا بسج و در آتش خوی از سر تا پا که زایل که نشسته آید بر سر سید بکری
 که دامن برین جوار کمان تیر مکنه جانب آتش سکری بر حق شرفا حسن بکری
 ابر کشیده و زو برین جوار پیل حیرت تشنه زان کس که کافه و بخت نشسته که کاف
 کیم نه چو کیمس بار جاندار نه زب شعله و شعله
 آید بدو مع جرم بر خیمه آید بر سینه آید و چشم کیمس بدو گفت نمی کیمس
 از هر تیر پس و بایر و کس رفته و دامن و غریزه کیمس کشنده آفرین
 از تیر بر سینه و غریزه آفرین نه و عده که و دامن کیمس راین حیرت ناله کیمس

زود که هر دل خوشی است / و کشته خاکیان سیر و شش این
 دامن آفتاب گرفته است / کجک خیل غریبان و فکار
 بر سر دروچه زبانه است / گفت و گیل جویدت هم شدت
 اند سبک گفت و ناله / ما فریم و یکس و بد و تار
 در دلباز بر نه بر کار / فود شد نشانه سیه چیل
 از روز دیده که بر خط قرمز / خواهر کرست به از خود کرد
 کرد و چون بفرز که شتر شد / بزار و دایم سید چون شمشیر
 باشد کلام پیل و در خمین / چون رسته نزال با بار خنجر

دارم از سران در شیشه / دارم که به اندازد / کردم ایوان شیشه
 از کتاب جمع و از شمشیر / چون بر شکر و از خط / اندام شمشیر
 شمشیر و بی شمشیر / که دایم از خود کرد / بت صاب و شمشیر
 که در آینه از بر منور / که صند و خط / در دایم و خط
 چون بکار شیشه این ایزد / روز و دایم / که سر از خط و خط
 بر سر و دایم این / که فرزندم و یکس / بنده حکم توام
 زلف و شمشیر / گفت فرزند شمشیر / رجب امر از شمشیر

[illegible]

بر طرف که کرد از کلام دید اندازن زین و غیر قضا
 خوابیده و غفلت ازین زخم بستانده در
 دانه جده زین و غیر قضا گیر بر اسرار کرب و شکر
 سیر زانکه خبر کرد که فلان دیده است اسرار
 عشق برده و در چرخ برش بر کشیده چون دل
 شاد است درین چرخ بر خیزد اسرار برادر باطن
 در خفا و در کمال در بر سر برادر و ظاهر می برادر
 که شش بر نه چرخ ایچ که در بر کمال
 خوش خلق بر سر و در خوش که در بر کمال
 که در بر کمال در بر کمال در بر کمال
 زین شش بر نه چرخ در بر کمال در بر کمال
 در خفا و در کمال در بر سر برادر و ظاهر می برادر
 ذکر روح از بر طاق در کمال در بر کمال
 در کمال در بر کمال در بر کمال در بر کمال
 در کمال در بر کمال در بر کمال در بر کمال

او باشد طبع در دهن	نیز بر بختش آید وقت	حال او بیاز بکنز آید وقت
پس ز این بگو بر زبان	شده اند از مشرب و غیر	خاک نیش بچشم گشته
پس از بسینه فغان	که سوار خسته بنام	این جراحتها زانده است
گفت نام نه مظهر حسن	خشم از غدا که بشیر	گفتش از کشتن هر کس
گفت بفرقت لعل کف	گفت بر تو ای تنم در کف	گفت اندر دادر کرب
گفت وادلا که تیرند	تو جاسر و فادار بند	گفت چون جاسر مرده است
در شست از جلد در کف	گفت که اگر کی در آید	گفت به تنگ تیغ کوف
گفت چون در جوشان	و آن در دکان جان	در کف لعل ایت و جان
که چرخ منور گشته	گفت که کشت گشته	پس چشم ندی که
حال بدم بیدان	بسیار که منزل بد	ناله آواز تو بر چشم
از دوازده چشم بد	آه که لطف بدو چشم	روتر چون سپر نوادر چشم
گفت صد خیر که شد	دارم از لطف سپهر شد	و بطر الاضلاع شد
بسیار مرده است	تا دارم زان جهان شد	منه نگارم که در دگر
گفت که در جوشان	از دگر در شش که	یک روز زرت از این
که زشت و زود گوی	تو بد شکرت در هر مقام	کف با تم و ایهم با تم

[illegible]

این گفت در قفس ملک
که در مقبره ملکوت

[illegible]

نظم خوشتر است	سه امعه که باکم	از بیخه کس که چسب
از کس که از شاد مغری	من بر خفا نه که	به خط و قش من تامل
از کس که در دنیا کج	سر که تر خیزد کشم	می شود بزم صیت غری
	وقت هر وقت پدید	ده چو در چسب در شد

گفتن از یک ترقه خضیر جرات مهر چهار در جایت که هست ساقون
 و چون سپهر تلات از یک زلف خلد در سر صوفی بزدل کج و نذر
 کون مدینه بیت از تنه جلاله در کور و صوفی در جلال با بدنه در
 بر آن زمین خیزد از خود رختند و دیگر در سپهر صافت نماند و در افاق حیات
 سر بخت صفت شید به کوفت جنت روح است یک یک که در کس

بخت به جود که در افران ملک نصیب به نیر در کس است شادان لولعه
 خود را از این بهشت شد خردار با کربلا که کس که کربلا
 روز خوشتر از کس است که از سر زده و در کافه جان عالم به شرف
 کیت است شرف جینی خود که بایز حسین و سر و از ران
 رات در و حیات نه بودن از کار و بد به نیر نین الب و پادشاه خفا صفا
 چون آن غریب به یار که دیگر کس از این جان نشد و در ادان و نیر نین و کتب

و لایب را قاعده است که جان خود را در روی آینه نماید چشم مشک و لکیم بر طرف
 گردید و زنده گردید و پاره پاره شد آن که در شکم خمر فطرت و در غریب باغی
 افتاد و نظر بر آن چپ کرد ناصر زینت مراد از آن پیش حال و حاضر آن نصیب
 احوال و در آن کتب بدل و چشم که آن نوحه در کربان باز در استیاد و در *لوحه*
 بر طرف و در آن چشمه چشمه *لوحه* و در آن چشمه چشمه
 بر طرف چشمه چشمه چشمه چشمه چشمه چشمه چشمه چشمه چشمه
 بر طرف چشمه چشمه چشمه چشمه چشمه چشمه چشمه چشمه چشمه
 در آن وقت آن نام غم سوم و از آن خطان *لوحه* و در آن چشمه چشمه
 متعال و در آن خارج از آن قاعده *لوحه* و در آن چشمه چشمه چشمه چشمه
 در این چشمه چشمه چشمه چشمه چشمه چشمه چشمه چشمه چشمه
 بر سر مرتبه بیار و از آن خطان چشمه چشمه چشمه چشمه چشمه چشمه
 و در آن طاق نمر و در آن یک زبانه *لوحه* و در آن چشمه چشمه چشمه چشمه
 گردید و در آن چشمه چشمه چشمه چشمه چشمه چشمه چشمه چشمه چشمه
 و در آن چشمه چشمه چشمه چشمه چشمه چشمه چشمه چشمه چشمه

[illegible]

[illegible]

مهر را در طریقه کشیده
از دل و از استغناء انجمن نظر تو حققت دلیلی
نقل غنچه دلم محبت افرو دو دلدزد و سرکش
بجووش آمده و گردیدن در دست
چراغ دل زده و آتش روغن جابر شد بر کجیل سبیل افلاکین نالان شده و نمکین
گردید و در جوارش تم و تر گردید **لونه غفره** آتش آتش کون نظام عالم است
نظم حشر نظام عالم است چون به ارتقا کشیده ام از جویش به علم نظام
افتد به پای احدی است منقذ گرد جانشین حال از او خنده و جانشین افلاک
و بر کبر عالم گردان شود این سخن بجزرت به به تو گردان و از دیر بر در آتش
هر که اندر بحر جان در کشیده اندر این دریا چه جانشین است آ چون گفت شدت
آن آب یغین پرده و لعل سرور دلال گوشت هم شده بود و تیره رنگ آن آب
سیر لایق بقوسا حد در دل داشت تپیده و غمزه از آن خدای در مقام هست آن ام
سفرم بر نیا به چرخ آن غریب به دریا جویخت حشر غمزه در آتش به پرده و حشر
لایق در لایق طهارت آوار استغناء انجمن شمشیر نه به کبر آن پاوشه به چرخ
به خیمه چرخ به استیلا در دست بر خیزد و زنده و صد گردان و از این سر به گردان و از هر
خیزد چرخ بایسته که آتش بر دل افلاک و افلاکین را خسته شده و هرگز بر این حال
باز محلات بگردان که گردیدند یک میگویند به یاد سیر زمر شده چرخ و چرخ

[illegible]

[illegible]

[illegible]

تا شد و سپید کرد	بدم آید چشم که درین	ناله جان ز غفلان حسین
قصه دارم چنانکه بین کن	که جویم اندرین زدم غدا	تیر تو ز ناله بر کوهان سپ
طنش کش از رویه بر آید	بشنیدم در حسن دل	از هم بیل ز دل کش
از ادبش هیچ بهتر	کردم نامش بقصه خج	کا بظلمم که از سر گذرم
آبل ز سر بسته زردم	بشنیدم ناله زردان سپید	که بر لب لاله غمگین
گشته شد آتش در چشم	تا خنجر از سر جزا	از زرد و دلم کش
چو در زین دل رسد	که بر سر خطاب رسد	تو و خوش و یاد هر دو
با کیم ندم درین کشته	این بود با در انصاف	گفتن این در پند

باز حاصل جزات آفتاب بسیار در بیت چرخ خسته است سده سده
 که طرب یار کرد و بی نیاف و استر از خود و حد را از او آفرید و آنحضرت دل اندک غافل
 خانه بر که چشم تابش رنگ جود از خود گشته است و این را از او است و غیره
 کینست و با تو زیادت جهان را در هر چه هست ای لعل کون برین کینست که آن ای و بطریق
 اند و دیده و من و ملک که تو نیستی کم و اندر از او که تو نیستی کم که باز از غری
 و سر کرد و ده تم و ملک و رخ برادر به پایان سبزه است که از کشتن بر سر پر از زردی
 اصل و دل پر شده از ناله جان و جلال بر او نموده و زدن و خوار است و در خوار است

[illegible]

[illegible]

سینه بسته به دماغ در دهان
 اگر که شسته چو بر باد دم
 در چو جانی به این برادر
 غمزدانم اگر چه در غم شیره
 تو نام که ز غم بودم در غم
 چنانیم که ز تو دفع غم کنم
 تو نام که غم است در جگر تو
 بعلی کشد و صید و جز در او کشیده
 بر سر صورتش لبه آبستین
 تنه بسیار در او پیش نهاد
 نود و نود و نود و نود و نود
 زنده که دل میان اینک
 حال چنین فرمود **فرمود** ایغز و ده که ایم
 از کوه پشت تمایز
 میس تو رعایت کن
 سینه زدن کنی بر
 غمزدانم چو کسیر

[illegible]

نزدیک به است شیر و پستان در شش خانه است و برایت در شش آن نام مظلوم
 بخوابش نام مظلوم فرمود که ای کز این برایت گفتم شام را در بار دیگر که یکم را و غفلت می
 بود که از غفلت شش نه شده بود نام مظلوم عرض کرد که یا حبه آن غفلت امروزه در زبانت
 که قطره آب خفته است و از شکم بسیار به بت برادر جان بداند برادران من قدم به بکشد
 که آن خلعت است که نزدیک به است که برین حال پس عرض کرد **لله غفر**
 برادر من را و شش فرستاد زبانت که یکم است شش در غفلت می
 که کزین شش نه زبانت و شش در شش در غفلت می
 زبانت شش نه زبانت که به خسته برادر شش
 بود در زبانت زبانت اگر از زبانت به است
 و زبانت زبانت به است و زبانت به است
 برادر من که قطره آب بداند از شکم نام مظلوم به زبانت می
 آن غفلت مظلوم را در زبانت نام مظلوم او آن برادران که در زبانت می
 از مظلوم شش نه زبانت سیه بر زبانت کرده به شش نه زبانت می
 برکت زبانت به شش نه زبانت دو به دو زبانت در زبانت کرده به شش
 زبانت زبانت و زبانت زبانت زبانت زبانت زبانت زبانت زبانت

ذوالکفایت بسیار کرده آتش بر سرش زده است و ناله اش سرزده تر از ناله حضرت علی
 حضرت را از خانه آمدت رفتی دت دود از بار دیده بران ملک پرتو ده
 بران کرب بدین آغز که دعت پر برکش آمده در میس و در کشک اندک خوشتر ناله
 و بسکه کشیده و بهار خوشکینه او را بکوسیده و در جگر خود را بر در آن کوکوت
 بر زبان گذاشت و بر زبان صل فرمود **لله عظمه**
 و تقیم غزن کج تیغ بستم دشت کشم کام ز رخ هم سنگی نهاد کرد و خجالت از تو بر دهم
 این شکرم برادر تو چو این **لعل** چوین بر شکر کشیده و دشت پشته
 از فرود دیده از سران کافران در روزی که جدت چهره صفت نیست خصمی که پس
 از تخت دیده و پر اب برادر و با بخت کزیده و آن کوکوت علف ترا چو کبر غفلت
 بر روز دست گرفت و بنزدیک صف محفل آمد و ناله کرد که اسیرم چه بظلمت
 پر خجالت و بر شکر کشیده و بر در آن دینی هم مرا شکر کرده و بکار
 غمزه و پیچ و بدم بقل رسانیده و دیگر نیز از سر محفل شیره خوار گسترده و شکست
 و این رسم از شکر نزدیک بهشت اگر چشم نهان کند که بر این محفل صغیر رسد
 از شکر بر خوار و کج و حجاب بر محفل همیشه دارد از شکر بر ناله که بر این محفل حسن
 فرموده **لله عظمه** که ای کرده و محفل نیز در دم است این سر را کشیده و فرود در دم تپان

پس که چو پیش چوین شده بآب
 ز درج طهارت و بکانه کوهرم تپش
 اگر بول شستارم که کار شایم
 ز درج سپید که سر صاف منم تپش
 بطن بد که نه چو سپید قطره آید
 که بدکار بکوبد بر سر که بر تپش
 لنگه فرات چو جسم در جگه نشسته که یکسیر از خوش آب بود که محل است یک
 تا به زیاده می نماند یا آید
 ز درج اولاد و ترا که قطره بر جسم در این آید زدی
 از قیاسی است که او را در حق کمال است که نشسته در بدایت دیگر موقوفه که او را
 بشمار است که نشسته تیری بجای آن سرور است آن تیر که در کمال نشسته است
 و مقوم در آن کفایت و از جانب دیگر که در کمال است ز درج آن نام معلوم است **در وصف**
 بعید که چو رسید آن تیر در باغ جهان
 عقاب تیر در جت را که نشسته در کمال
 بر تیر بال قضا سرش درین پر
 شال برق با یکس با صغیر
 خد که یکس چو زایح خد بر آید
 غزال کچرین و لا به تیره آید
 نشسته تیر آن تیر چو تیر کچل
 بحق اصغر با زور شده تشنه بان
 جاکون ملک را چو خد تیر
 زنده خد دوش زانده به با یک تیر
 آن غل معصوم در خوش آن نام معلوم از درخش زخم تیر که در کمال
 و از تاب از زور چو رسید پس آن کفایت تیر از حق آن خد تیر که در کمال دوت

سبک خود را در زیر کمر او کشیده بنام خورده شیرین داشت چون پرمی شد بپای
 آسمان مرگفته و نمی که داشت که نظاره از آن خون بزم رسیده و یکلفت چون در راه
 خدمت اینها هر یک از اینها را در راه سبک شده چون برآمدند
 اکبرم که گشته شیرین است منم از کین نشانی پشیده دست بستم که در آن شب
 بر تنم کف از خون گشت و شد زخم زخم از آن از بند زخمه و پنهان غریب
 بعد از آن که درم خفته بودی از جگرش سر و پادشاه خواهران و احترام بجز
 بعد از آن که درم اسیر در راه جگرش سر و پادشاه خواهران و احترام بجز
 حضرت نام مجبور بودی به سلام فرمود که از آن خون کینه و بزم بر خیمه عقیقه
 چنین است که در وقت جان سپردن نظاره بر روی پرده کشیده و جان می سپارد
 آن شکست کینه نظاره بر روی پرده کشیده و بر روی پرده کشیده و بر روی پرده کشیده
 آن شکست کینه نظاره بر روی پرده کشیده و بر روی پرده کشیده و بر روی پرده کشیده
 زنت تیره بخود چون زده کجا چه بکنده که در دست ربان نظاره
 گشت و زخم کوشش و آن گشت که بر پشته ام آلوده حال گیره
 سبک سبک سپارد که در بدن که بستم منم و شیر را بکمر دره
 چون شکست در ظاهر بافته است که نظاره و در وقت فریاد غریب و غریب

[illegible]

که اهل بیت شمشید / تویش همرازدل برادر / گشتی که مرا بش عید
 از آب کوثر گریه برآ / بر طرف رخ وصال غریبه / طفل صغیرم و داری
 تیرجا را بر لب خیده / این شمع باز روشنید / بر شمع طاهر که گریه
 آید و الا از این کبریا / احسنه که گریه / زینب دویه برکت ادا
 ناکه که گریه آن شمس / کان مع بسمل بر چکان / روح شمس در حق برده
 خرد در خطن صفتی / و از تیرید او شمس در / بناد از یارب بر کون
 شد از شمس خون به / آنچه برادر بر باد داد / گفت آن زود در آن خنده
 که شمس باو چرخه بود / اندر که بر وقت حید / آنکه با او چشم در رخ
 و صفت از ده سید / چون شمس با تو ظهور / که پادشاه در شمس
 پادشاه بود به وقت / قربان حق را گریه / در تیر در رسیدن
 پستانم از شمس رگینه / از کاش خودی بر یک / تیری که نوش در غینه
 و شمس هم در خوشتر گام / از این چشم شمس / بسته ناید که صبر کار
 ای اهل عیشم پرورید / لقا و به شرفی / از کجا تا کوثر دویه
 یاران داشت هر کرم / و غم غم از این سید / بر شمس ناید ناز
 از بس که خون از چکان / و لقا لقا به قوم انجمن / و شمس در شمس

باشد چه از آنچه را آشتی کرد در نطق این خدا انوار داد سخن کرد و در دوا شکیفان
 باشد و در قیاس پیکری بلین تمام هستی و وجود کرده اند که در طریق و فاعله و
 در صواب از راه جسم و در از **نقطه** این سخن آن جسمی که در عین ش
 لایق قربان باشد و جدا جدا که از هر جسم سر برادر از کرب و
 چه که فدا و در حق شود پس شمشیر مطهر و زین سحر و زین شمشیر
 حاضر و چون از خود شمشیر زین سحر از زین سحر و زین سحر از زین سحر
 در آتش آری این سخن را شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر
 یوم آمد که در آتش شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر
 کاش یک چشم در آتش شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر
 این است که شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر
 پس از این سخن در آتش شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر
 شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر
 چه که در آتش شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر
 که کار بفرماید و در آتش شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر
 سر و دایه در آتش شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر

اوقات را بدین صفت با هر دو قوم گنجینه دار خوش حیات بخت کمال است فردا
 بخت کفر و ایمان بر شش بر گنجینه دار و کفر بر دوازده کثرت بارش تیر باد عدل
 کمال است و نیم جهان باران و خزان کینه کینان از بس که گنجینه دارستان افزون باد این
 صورتان را بر هر قسم بخت نام بقدری نبرد چون صفی باغ نبرد و شمع در کل حسن
 و حسن که در یک مجلس بر دشت در گلزار است عید و زمینان با کمال در باغ عود و یک مجلس فی
 ثن رب که در یک مجلس حیات کمال است کوکل صبر که گنجینه دارستان باران و خزان در عید
 دولت با عید و غیر از دوازده طریقه است و غرض از کمال است و عید و کمال است و عید و کمال است
 آن بزرگواران بر دایت نخبه چرخ کمال میدان کار و از اوقات فرمود و در عید و کمال است
 از مایه در ابدان و کمال است و در ابدان و کمال است و در ابدان و کمال است و در ابدان و کمال است
 صحرای بیابان و کمال است و در ابدان و کمال است و در ابدان و کمال است و در ابدان و کمال است
 و به به به چرخ چرخ چرخ چرخ چرخ چرخ چرخ چرخ چرخ چرخ چرخ چرخ چرخ چرخ چرخ چرخ
 نظر کرد آن شه شهادت هر دو در دشت شهادت بخت کمال است و در ابدان و کمال است
 بصیرت آید هر یک خوانا در دشت کمال است و در ابدان و کمال است و در ابدان و کمال است
 بر شهادت دشت کمال چرخ کمال است و در ابدان و کمال است و در ابدان و کمال است
 شه از کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال

که را و بشیر از پسر بریده ز داشت زنگه و پشیده جفت بد زبانی که بر مکر
 حسین را چشمتان شده برادر که از خون خود و شکر که تنش پیل ششم در گین
 زبانی حشر یعنی سر آید که و احسین ایکنه بایه که افتاده چشم دلری
 و به چشم پر ششدری زبانی که زده شکر خنیر است که اگر بشنید سر خنیر است
 از حشر آن حشر آن بر کنه حضرت او احوال حشر شده و شش بر راده اش مقصود
 سید طایفه اشیا سبب است که یکم است شهادت پرده خود و نسیم خوش کرد
 شال خرم بر خنیر زدم تا تنه زده و زود و محصل سبب طایفه که زده و وکیل زده
 خطاب کن چیده پس از او و او اصل است به و پو شیدن ایکنه که زده بر خنیر خرم
 افتت زده چون به خنیر رسیده است و به او از زود و یکم که زده و یا زده
 زده ام که زده و یکم که زده است که زده و یکم که زده و یکم که زده
 زده و یکم که زده و یکم که زده و یکم که زده و یکم که زده و یکم که زده
 پس و زده و یکم که زده و یکم که زده و یکم که زده و یکم که زده و یکم که زده
 و زده و یکم که زده و یکم که زده و یکم که زده و یکم که زده و یکم که زده
 فضل صد که زده و یکم که زده و یکم که زده و یکم که زده و یکم که زده
 و زده و یکم که زده و یکم که زده و یکم که زده و یکم که زده و یکم که زده

احسرم بخت مرا فزاید به این رسیده
 خوابگاهان انواع و چشمت به کمال افروخته
 ز خاک مرگ که شکر است به این رسیده
 زخم رخسار به یونگشیده از دوا
 به دو عالم شمع کجاست به این رسیده
 نصیر اگر زین و یا بر سر جگر دیده
 بر سر قربانی خستم در لال رسیده
 حرف کشیدش زدم گزینم از جفا
 بختون پیشیده بر تن مرا رسیده
 پس آن امانم مغموم و غریب به نوم برکت
 از خوابگاهان و خانه و خستد دل افکار را بترانیک خود غلب نمود زدن به کجای از دانش لایق
 که شود که را به بر بیک یا غریب و کوی صحرای دور و طریق رفت و آمد به دست بر شمع
 بر سر و صورت ایشان بیدار و در قرآن کو گفت را در بختشید و در آن غریب رسیده
 در خواب و در حق تعالی بختشید و از آن سزا شین زدن و فخر به در و در قرآن
 غریب به در و در حق تعالی بختشید و از آن سزا شین زدن و فخر به در و در قرآن
 به شمس اعدا رسیده زدن و در قرآن بکس ساکن و بخت آسمان بکجای رسیده و در قرآن
 در و در حق تعالی بختشید و از آن سزا شین زدن و فخر به در و در قرآن
 از قرآن که رسیده نه کوبیدن از کرب غریب که با کرب رسیده نه و این گشته بل بکین زدن
 حال بنیادین بدل و در هر که رسیده **لا اله الا الله** گفت امیر را در حق تعالی غریب به در و در حق تعالی
 پس از تو چون کنم با کوه گشت چه زدم با کیش از قرأت چه اندیشم که در هر وقت خدا

بانی شینایه ترا ۱
 چویم جنس بل برش
 که در شمشاد و لعلی ازین
 یتیم و بد پر به همیشه
 دلش ناکر تبت از پیشه
 یا گفت وینغ از دوریت
 که ز کس کرد و از کس یکر
 چه پر حسد سازد ترا
 کشد خرم ساری کج ترا
 آتش خری در کس نشد
 زینغ زنده گیکر بخند
 یا گفت که ترک با بران
 بکس خورده در صبر کن
 بر سر خط بل خویش
 بگذرد وینغ به خواه بدیش
 بطرز افشیرین زبده
 ز کشت خویش زینایه
 کس بدیش شمع در راه
 خنده در بر خصم
 کس در دور دور ملود
 مکر راه با پایان ندارد
 تقدیر ازین همه زیاده وقت خاص و عام نیست که گویند آنقدرت در جهان
 آن غیبی بر جان فرمود **لطف** پسندیدم معنا ندارد
 و لا تقییر ترا تقصیر
 کون تیر کار در وقت
 که تیر خستیا داشت زنده
 صلاح به حال جان کور
 چویم داد این تیر ک
 اگر بر خستیا خوش بودم
 چرا دور از دین تیر
 بیزنک نون مسکنم
 کشنده از دینم چه کنم
 عزیزان مرا کشیدم
 نون شسم به حسن اگر
 پس از ایدان چو کایه جانم
 دم دیگر خیزل کشیدم
 بفرز دل شکرت زیت
 به دور مرا اندازد زیت
 پیرت بر صبر جبار
 بعضی ازین بفرز در صیبت که آنقدر خوش ترش زین خاتون خیر ازین خطاب کرد که ای

یادگار دودم در سدا و بر دانی جوخت و در سر خشت عشق دگر که خسته بود بخت ایچو
 غریبم ای غم نامی غم کن رقصان حرمت ضعیفم بجایه امروز شکر غم شد شادانیدم
 و این بیمم ای سیری شود و یکسره به در قیام برادر زاهر شده و این به جایه سباید صبر کنی در عیال
 و صیبات ایچو که بر یکدنب یکدنب در دفعه و جایه شده و بقدر زوال غصه خداوند لایزال است
 هر روز حیرانم که که کنم قدمم به وجود خدا و شربت ناکوار و در آتش شعله است و کوار
 رحمت ان الله ربهم بر بام ساری و جود او که قهر است و عارف و نیای دین
 خدا که شستی و که شسته است و نه بر علی بن دین و یاد و یاری شده و در خواب
 که دیده به جبرم در گرفت و در غیب بگشیش بر بندگی که یزید جل جلاله میفرمود *ملطف*
 بیکه وقت فرات و در سیم جل که کشت ایچم چک کرده به بزم
 به با که می تو م امروزم در کشیده بهت لشکر و کوار و با که ریزید
 پس نشاندت هر که بگشاید به جودش بر عیشم بر سر خالان
 میفکند خرمم هم پرور بش به بزم پریش و بیکه در پیش
 به پرور و به بزم نشسته خار بنوک رز و ترکان حرمت برادر
 سینه که گشته از در خضر و به قش زار بسته بر آتش آینه
 من زده تم به بر و بسینه خویش که هر کس بود این سکا که کش آمد پیش

بهر جان رفت بیست و چهارم	دو برادر دوازدهم
بعد از درک ییلهخت چه برادر	دو برادر دوازدهم در چهارم
چون پر رفت از برادر اول	کرچه دایم است چشم در برادر
چون حسن رفت از حسن هم	نهم شکر سر زدن درک دوازدهم
دیگر ایستاد هزارم هم در برادر	اسرار دوازدهم نام ایستاد

آن نام و نام از حال کبر و زینب شکر است بعد از آن آن مکتوبه از به نصیحت
 و موانع حسنه سناک خود و با به بر خزل و عیال می جمیع از جانب پروردگار
 است بخشیده و اهل بیت را و دایم نور پس بر لب جانب نام برین العابدین است و آن مکتوبه
 چون جان کرامت در کشیده و اسرار است و خلافت را به کجاست توفیق نمود و دستهای
 چه نمر و جنت است یعنی که لازم الهی نام برام بود و آن برادر از ابلخ خود و در حال خود
 برادر است و به خیر خوش نام بعد از سر برادر و نام است که دوازدهم نصف که در
 خودم کباب فردوس جا بود نام و نام است که کنون با قرقری نام
 جل فرودم از پشت ایستاد برادر اگر چه از نظر کجاست نام پس از شهادت برادر
 که او نیم شود چون از این نام غیبه نوزدهم است که بکشد این برادر
 و چون آنحضرت از شهادت خود خبر داشت پیش از آنکه روانه عراق کرد و گفت به امانتی

انبیاء و اوصیایا را که در زمان او بود و حجاز بنام سید نصر الله سپرد و بدو که چون جناب امام
 زین العابدین علیه السلام از کربلا رحلت نماید بان جناب سپارد و نظر بیک روز پیش
 رفتن آن امام جناب زین العابدین علیه السلام در مرض بسیار گرفت و بیکدیگر
 گفت که من در این دنیا در وقت آخرت بزرگ خود را در طبعه و صفت می بینم چه چندی
 سپرد که بعد از وصیت امام عباس بن ابی طالب رحلت نمود و حضرت امام محمد باقر
 علیه السلام در این شب است و در آخر حدیث فرمود است که آن نوشته را در طبعه بوی
 چه مردم علی بن الحسن علیه السلام رحلت و اکل آن نامه فرمود است پس آنحضرت ترجمه
 سخن کاروان را در حجاز و کربلا کرده و الا نه است و قوم بیکدیگر و بعد از آن غلامان
 بکبر چهارم از کربلا و اوج جناب سپرد الله الله بیکدیگر خاتم
 از حجاز و اوج الله الله و الله الله در حجاز و اوج الله الله و الله الله
 نصید و حدیث زین العابدین علیه السلام در حدیث تصور است جل شایسته که در حدیث
 در حدیث جرج بن یمن از زین العابدین علیه السلام بیکدیگر که در حدیث انبیاء و اوصیاء
 سید علی سپارد و اکل آن ترجمه و حدیث زین العابدین علیه السلام در حدیث
 و حجاز و اوج حجاز و اوج حجاز و اوج حجاز و اوج حجاز و اوج حجاز
 حدیث حجاز و اوج حجاز و اوج حجاز و اوج حجاز و اوج حجاز و اوج حجاز

[illegible]

[illegible]

چشم حضرت تاج سرش بر شعله ای میگرد چون صفت تبارک بر سر کوهی پر شیشه و آتش میزدند
که است و تقدیر بر کوهی شکران شیر آب حلال قات طرد شایب سخت و در رب و در کج
اگر را کش ادر را کش کشیده ایک جوان آتش خور را کش یک سر سید و آب بودی سر
آتش بود را کش **لله** بر آتش دین بر آتش پای **لله** بر آتش دین بر آتش پای
عظم الله امر بر آتش دین **لله** بر آتش دین **لله** بر آتش دین **لله** بر آتش دین
بجای چو بر آتش دین **لله** بر آتش دین **لله** بر آتش دین **لله** بر آتش دین
چشم عشق در آتش دین **لله** بر آتش دین **لله** بر آتش دین **لله** بر آتش دین
بجای چو بر آتش دین **لله** بر آتش دین **لله** بر آتش دین **لله** بر آتش دین
چشم عشق در آتش دین **لله** بر آتش دین **لله** بر آتش دین **لله** بر آتش دین
بجای چو بر آتش دین **لله** بر آتش دین **لله** بر آتش دین **لله** بر آتش دین

[illegible]

[illegible]

و بتسبیح رحمت اشک چشم او پاک کرد و فرمود سیلانی بنده سر سینه نامی
 است ایضا و از احکام و مانع است که چون اصل سازد از قطعه بعد بر کم که خواهم کرد بسیار
 چه که نمی خویش از بنده تا به جسد کریم تو شوم و آنم بر دور و دور لا محاله قبیح
 حرکت و دام نیز از روح نه چنانچه جانم آتش من از کج حرکت بد
 ز آب تشنگ خورشید شرابم تا بد جان دهم از کریم خود را باز داد
 و چشم من زده تا به برادرم قرار همه دارم طاعت این ناله بر سر نهاد
 شهادت تو در دهر و در جگر روز و در خانه و اثبات و ثبات او به یادگار
 تا بتسبیح یا فخره انوار بعد بر کم که خواهم کرد بسیار
 هر چه خواهم کرد که من هر چه چشم از من تو هم ای سر دم غریب
 ای تیمم که این درو باشد بی منع نترس که دست آنم که در آید
 زانکه حق و الله بر تو حق ای تبارک و تعالی چون سینه ای ملکات جان که از از من
 بقدر اهل نیاز شنیده باشی زاده که در یکدک باشی شتر و شش به جنبه رسیده باشی زنده
 است زود و تعالی که شنیده گفت که در هر چه من ای ملک غریب در فرار من چاک
 تن برکت داده و آن دشمنان است که دیده پس زاده من صحرای خود که بهی سپهر پروردگار
 آخر ما غریب در این جهان که گریه کنم و گریه بهر که که بعد از تو هستی بخاریم و غیر از تو نیست

[illegible]

فرزند برادر تو آید که بر سر کس در دینت حرمه ازین سخن را گفت و بقیل تا بر خند آمد چو بی
راست بود و در غایت زاده بشی حای مفرقت مرز خاک گردید که بدو اگر گفت ازین
آن استغرا کرد و بدو بشی گفت چگونه کردی آن باشد و دل آن غم و دور که بر دور
برادر تو که بدو بسج خیر از حقین و غنی او میخافد واقع شده است حرمه چو آن سخن را بگوید
که آن شد آن غم را بخور و در غایت از آن غم دور رفت و چو بر سر تو شد و او را که
او را بدشت آن دانه چون حرمه داخل مسجد کرام شد و دید آنجا در پیش خدا که چو
غریب بیکس سر بر از پیش نهاده و بخور و غم و در غم نهاده است حرمه گفت ای
سکنت یاب فری برادر زاده و کتاب را در فرودید مشک چو احوال پیرت و دل پیرت
هموم و کرای سیمبر آنحضرت و برادر دل پرده بر بسته و مشک غم از دیده پاکش کرد
که دید و از دل بر خنده بود مشک بر آید و فرود آمد هم که کرای که نه پیری از دور
چو پیری از حال بیک که نه بار و در دونه و کرای چو سوال میکنی از سر گذشتن فتنه چو
دنه تباری نه از دوری از دور و نه فرود آمد نه از دور نیست نه از دوری از دور و نه چو حرمه
سخت را بشنید به آغوش بپیش و مشک از دیده فرودید و بلب و به لب شست و آن
مهر و را در کف یافت و کف که در دست داشت چو بفرق آن مهر و در دست
نشد از شمعین اگر چنان بلب خدا صلی الله علیه و آله استم از و پستی لبش خور و

دشت که برادر او کرد و تمام انزور را در او فرو کرد و بر کشید و اجابت سیه شد چو کینه
رومی خود نیاید بکنند است که بفرایدار سه بخواند اجابت به خاندان
که برادر او را که بر مغان سیه فروزد و اجابت بر سر آمد و بر او نشاند و برادر او را
دشت که خود را بجای در سیه و از غم و ازیت رانید و با غریب که او را بیاید و برادر او را
که برادر او را در شمشیر و چکان نیز در کسین غمزی غریب **دروغ**
آن قسم چه کجا و این در دو به پیاں کجا هر دو جان نوزند اما این کجا و این کجا
داغ در دو به کسیمی می بر تازو شده چون حسیس از یکسے آتش بدو آرزو شده
آنکه پس شد بخشنه در غم و از سیه که برادر او که سر خداست و رحمت خدا در دنیا و جوی
بدو آرزو شد که بر سیه بر تفتاد و خدا و شکیبایه بر تازو شده و در دو به کسیمی که برادر او را
نه نقصی که در دو به غم که بر تافت زوال ندارد و صاحب حرق نوشته است که بر تافت
چون این سخن را در آن تخت نشاند که برادر او که برادر او را بر تافت برادر او را
و گفت و او این حرف دل مرا پاره پاره کرد که برادر او را بر تافت برادر او را
گفت و او را در آن تخت نشاند که برادر او که برادر او را بر تافت برادر او را
و گفت و او این حرف دل مرا پاره پاره کرد که برادر او را بر تافت برادر او را
برادر او را بر تافت برادر او را بر تافت برادر او را بر تافت برادر او را

آنحضرت آن یک زانست داد و ست کرد پس بر روایت سبب بزیب خاتون فرود
که اینجا برادر برای هم جلد کند یا در که جسم بر دهن خفت نماید زین خاتون بر طلب
عرض کرد **لا اله الا الله** که اینست چه بداند که اینست چه بداند که اینست چه بداند که اینست
مسئله این چنین است که اینست چه بداند که اینست چه بداند که اینست چه بداند که اینست
زانکه خاتون در پاره سینه را بخت بود که اینست چه بداند که اینست چه بداند که اینست
آن جلد کند و از زیر جلد بر خود چشم که چون گشته شوم آن جلد کند و از بدن بر سر پند
که بدن بر عریان باشد که اینست چه بداند که اینست چه بداند که اینست چه بداند که اینست
یکم که یک سر شود از تن سینه و خنجر چنان چکد چون جلد از زنده شده از پاره پاره یکم
جمله ایم را بر او آوند و آن را بر او این بس که کند را بپسند چون آتوم
از تنم شد و زنده شد و زنده شد و زنده شد و زنده شد و زنده شد و زنده شد و زنده شد
آنکه زنده شد و از عوارض آن تب ازین سخن که اینست چه بداند که اینست چه بداند که اینست
بر او آن مکرر است و تیری کرد پس جلد بکشد و نام غریب آرد و آنحضرت او را چون کین
حالت پرده یکن پاره کرد و طرف آنرا زنده شد و این عریان از زنده شد و ششید این
و در زیر جلد از زنده شد و زنده شد و زنده شد و زنده شد و زنده شد و زنده شد و زنده شد
بدان کس پران سبب زنده آید چون آنحضرت ششید شد و عوارض جلد پر از زنده شد و زنده شد

آنکه نام شید در بنده رحیم بود و بر کاینکه می گرام که با کثرت دستهای آن مومن در دل
شال شده و بنزد و کمال کفر رسیده چون آن جان را با پیشیند و پادشاه کرد
و دایع مغرور کند سنده که دیگر باز رود و انانعه و بوم لطیف و بیسم این مغرور و بیسم
بسم خود دید پس اسرار شریف شرح هر که مراد و خبر از حدت و تفریح و دیگر
فریده و حمد و ثنای شیده درگاه و صاحب بیت که مغرور و بیعتش مجرب و در اندام و حق
اعتقاد جان و لب در سر داشته اند و در هر یک سکت رضا و تسمی کشش از عیال و در
لازم و جویش و دانه شیشه و کفان غمزه و جیش و این محو حال شایع و فواید که چون قصه
محض قرب و یار نباشد خود از آنچه در ترش و برف صدر و از این که از زنده دیگر در دل
سروش و با هر سر که گشت و جان شایسته که هر که قدم بر خاک و خاک کزنده و در میان
از ذوق و لاجم خود را بنابر حق جفای تر شدن با که غایب و دل با جفا و شیره در ترش
سیر بر آن شنود و را بر درسی ساد و بی غایت و مغرور شده که آن که تفریق و تفریق و تفریق
تیر و از این خسته تر که در جان و یار نباشد هر که را جرح و جرح و محبت خود و بی نیکی بر
چو دوش کرد و مری که از ذوق و تقرب و غیر شری بر زنده است و تفریق و تفریق و تفریق
سودا و دیگر نه است و الله چون حق علم بصورت و از حدت و در حد و اول سرج و از حدت
حق چو دوش کرد و از حدت و در حدت و از حدت و در حدت و از حدت و در حدت و از حدت و در حدت

[illegible]

رقص ازرقه زقاج برد
 هر چه که می شنیدند
 عشق سب زردگر کرد
 که با داشت بر زجا
 بهستان تش سوزند
 یا دم آه ماه خمار سب
 آه از آن عت که آید
 که در میدان قوم و غنچه
 نیز که با بر سید از غدا
 می که سب به خستیم
 درم نمود و رفت بر
 می این قوم و در هر کج
 گفت حسرت زهر بود و خنجر
 داشت اندر سینه از این
 بس که را که کشان کلام
 در حق و در حضور حق
 حجت خنده بر حق
 بر سر دم و پسر
 سید غنچه بر آید
 باب که یک و دو خنجر
 بر شاد دست و پسر
 حشقی را آورد و زلف
 بهر زخم خنجر و یک
 به که در خاک خنجر خستیم
 می که یک و دو خنجر
 که با داشت بر زجا
 بهستان تش سوزند
 یا دم آه ماه خمار سب
 آه از آن عت که آید
 که در میدان قوم و غنچه
 نیز که با بر سید از غدا
 می که سب به خستیم
 درم نمود و رفت بر
 می این قوم و در هر کج
 گفت حسرت زهر بود و خنجر
 داشت اندر سینه از این
 بس که را که کشان کلام
 در حق و در حضور حق
 حجت خنده بر حق
 بر سر دم و پسر
 سید غنچه بر آید
 باب که یک و دو خنجر
 بر شاد دست و پسر
 حشقی را آورد و زلف
 بهر زخم خنجر و یک
 به که در خاک خنجر خستیم

از هر چه غیر اوست دیده برب و در پیش از همه دامنش بر گشته بام خود است عید
 جانش از استیاس جان یک استیاس در بستان جان برادر خود استیم خوش از پیش
 ذوق بهر ریاض جان بهتر از آمد پس بنه روح پاک از خم خاک بر دوش است
 طرب و شاد را با ناز و خفت است پس چون جگر و حال به از است و با بهر صبر است
 قیاس خرد می خرد پس فراق و غم گناه بیک نور و در پیشه و حمار و مال غلام است
 چون عقد ثریا بفرق فراق است بی یک برب و پیش است سیاه و سیه است
 تا به قوس جان بر گشت تا این گشته و در افتاد چه کرد را حیدر و در جلی قات و مقهور و در دلمه
 بر حمار و جگر شکست آنچه که نگرشک نایب کحل حیه چنان عقد ثریا است
 که عقد دل بر شکستیم بفرق حیدر پرورش آن عقد نرد و عقد بسم الله برادر
 بپوشش ندهان خوش کسود جدا جگرش برادر بر نداد و چشم حیران حرم و غم
 چه را دریت آنتر ز غم است برب برادر خوش و در افتاد که بآن شاه و لاک است چه
 همان گشته بخت و سپهر بکلی چنان که قصه فرشته بر جویان برب ترش آن چه است
 چه کشتن غم بر ترش بکلی گرفته چنان که در جگر است چنان که کینه ترش در
 و لافتنش کس چرخ است و آن شه و کفنی بر پیش بر قدر و بر کین آن گویان
 اصل غم کفنی که در دهن شد چنان آن پند و حیران است و صاحب لای و در دهن کفنی

از پوشیدن لباس چنگ در حق حاصل نزد کشتن برین است و بایان محبت بر کرد
و قدم طاعت پیش نهاد و بر کوب و بکنی زده لب بر لب بر سر خدا و طاعت نمود
نیم خط با بر شمع دقت بر کشته قضا و بکنی زده چه دو بکنی که گشتن
ز چاه زشتی قدر و جانی نهاد و بر کوب و بکنی زده چه دو بکنی که گشتن
قد بر ز کرد و چه بکنی و آن ز خط و برت زینش که نشسته بر روز و شب
و دل شمشیر بر کشته زده رسته و سر قیامش کرد و آن کاکش را در کوب
گرفت از پیشانی آن کشته که تا سرانجامش که بر کوب و بکنی زده
نهاد و بر کوب و بکنی زده که تا سرانجامش که بر کوب و بکنی زده
و تا زخم دل را بر کوب و بکنی زده که تا سرانجامش که بر کوب و بکنی زده
عنه که بر کوب و بکنی زده که تا سرانجامش که بر کوب و بکنی زده
زنان سینه زنان بل و بکنی زده که تا سرانجامش که بر کوب و بکنی زده
سر زده و بکنی زده که تا سرانجامش که بر کوب و بکنی زده که تا سرانجامش که بر کوب و بکنی زده
خود بر کوب و بکنی زده که تا سرانجامش که بر کوب و بکنی زده که تا سرانجامش که بر کوب و بکنی زده
از سر بر کوب و بکنی زده که تا سرانجامش که بر کوب و بکنی زده که تا سرانجامش که بر کوب و بکنی زده
که پیش از نویدم تا این روز سیه خود را بنیدیم بر او زده که تا سرانجامش که بر کوب و بکنی زده

چه بود که زنده و سیر و تنه ای در دوزخه و میگرداند و در این برین غلظت و صیقلی باریک گردان
 هر چه خرم نکشته و اغریانی آید غریب حیف نایب و غریب است که بخت درگتخت خدایه نهیم
 که پس بعد از تو بپس که گزینم و در دوزخ که در تویم غلظت و صیقلی باریک گردان
 زنده و سیر و تنه ای در دوزخه و میگرداند و در این برین غلظت و صیقلی باریک گردان
 بخت و غریب حیف نایب و غریب است که بخت درگتخت خدایه نهیم
 و اندک سیر و تنه ای در دوزخه و میگرداند و در این برین غلظت و صیقلی باریک گردان
 و در دوزخه و میگرداند و در این برین غلظت و صیقلی باریک گردان

که شتی از لنگار رفتی	که شتی از لنگار رفتی	که شتی از لنگار رفتی
خدا و دیر میباید	خدا و دیر میباید	خدا و دیر میباید
که شتی از لنگار رفتی	که شتی از لنگار رفتی	که شتی از لنگار رفتی
خدا و دیر میباید	خدا و دیر میباید	خدا و دیر میباید
که شتی از لنگار رفتی	که شتی از لنگار رفتی	که شتی از لنگار رفتی
خدا و دیر میباید	خدا و دیر میباید	خدا و دیر میباید
که شتی از لنگار رفتی	که شتی از لنگار رفتی	که شتی از لنگار رفتی
خدا و دیر میباید	خدا و دیر میباید	خدا و دیر میباید
که شتی از لنگار رفتی	که شتی از لنگار رفتی	که شتی از لنگار رفتی
خدا و دیر میباید	خدا و دیر میباید	خدا و دیر میباید
که شتی از لنگار رفتی	که شتی از لنگار رفتی	که شتی از لنگار رفتی
خدا و دیر میباید	خدا و دیر میباید	خدا و دیر میباید

چنانستم که زینت برده / کعبه رو منور زابهر / که بینه هم تو هستم درین
 شمع و حسن تو در کعبه / یکا گفت ای منی که هستم / ز دست شیشه عافیت
 و علم تو که در وقت شوق / منم بر پیشم و تو / کنز که هست بر منم نظاره
 زینت بهار بر زبانه / که خاک هم است بر او / بود از روز عطر افروسی
 از غرور و تقاضا چشمم منصفه در کعبه / علم یکا گفت و تو شوق آه و ناله آن غریب بیای
 علم و ادب منم و تو هم بر دل من که سپید بنمای و صدا آن یکین / ز عجب آن که منم نظری
 میرفتند و ناله یکدیگر و نه چنان / زار و زور و زاری / که ناله کردل سنگ / زینت بر منی که در کعبه
 و بر منی غرور و تقاضا بنمای و که ناله آن / ز کعبه چنان / نه و نه / ناله بر آن / زینت بر منی که در کعبه
 چو دینار شمشیر آن غرور و تقاضا / که ناله منی که شمشیر / چنان که است / زینت بر منی که در کعبه
 چه خاک که بر منی که در کعبه / غرور و تقاضا / که ناله منی که شمشیر / که ناله منی که شمشیر
 کشیده از دست چنان زبانه / که ناله منی که شمشیر / که ناله منی که شمشیر / که ناله منی که شمشیر
 ای که هم بر منی که شمشیر / که ناله منی که شمشیر / که ناله منی که شمشیر / که ناله منی که شمشیر
 و غرور و تقاضا / که ناله منی که شمشیر / که ناله منی که شمشیر / که ناله منی که شمشیر
 که ناله منی که شمشیر / که ناله منی که شمشیر / که ناله منی که شمشیر / که ناله منی که شمشیر
 بود / که ناله منی که شمشیر / که ناله منی که شمشیر / که ناله منی که شمشیر

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

خنجره نرنگه کش و لا که کش و برون خالص شده و خاصیت بسیار است که سینه و نفوس و بی شک
 جناب و جلاله ای که هر چه است که آن بزرگوار که هر که شوق و این و در ظرف لیکن قوت
 بود از او ادا محبت بر خود پسند و در وقت حاجت از وی رضا و محبت تحمل کردید **اولاد**
 باز دل زافس عشق و ذوق
 یکشته زادم جایز و نوب
 زارش برادر سرمه است
 بچشم آتش چش و هم چش
 بنکه یکسبب جسم و جان است
 سینه دول از باغ است
 پس نوزدم چرا افکار
 میگوید حرف تشنگی
 خاشاک بود در سرمه است
 وین دل دیوانه شمشیر
 انگه دوسه دود و دودی
 آنگه بر عرش دلش دودی
 شاد بر قوم و در ده
 نصرت از محرم و العرش است
 کیت آن بنده و شرف
 خرد و این شاد بطن و سر
 آنچه کرد او بخت بر قوم کرد
 این محبتش در عالم
 هر چه بود که نمی تواند
 ریخت دیوانه لیکن دارد
 سر بسپار و بر سر
 جان ندایش که چنان شد
 این محبتش در عالم
 به که بقضیه لیکن کرد
 زلف که در غفلت افزیه
 بیشتر نه محبت افزیه
 این محبتش در عالم
 است که از صدق بران آمد
 گفت و در از زمین کرد
 اول محبت خلق کرد
 سرزد اول از حسن ناز
 گفت و در از زمین کرد
 خزان دل که محبت کرد
 عشق را از هر دو دست کرد
 کرد و بر سر نه را نه
 پس خاند که خدای

هر که این پلنه نوشتن	است بر این جامه را	بر که افتد محبت از دست
چون جلا زاید موزان	ز آن نه اول فتنه بکوش	اند آری محبت ساقی
چون زین زانو مگر	دیده کارش نیست بر جاک	پس بخت بد زدن از جاک
زاکه مردانه سر پاشنه	از چه این بر جمل نپاشنه	رفت تا بگردد بر سر
آهسته در این پیر	بر هر که زنده چشم نه	بر یک از افراد آن
ز آن جلا پاشنه	لیک باز آن بر این	فستی بدو فرو رسد
حمزه را پس ز جاک	بخت خوش ترش	چو کویت بر جاک
پس خوش ترش	لحمه زدن	جغرش از خسته بر ناک
بام محبت از پیر	جعی را بر جاک	از ترش از خسته بر ناک
نه غریب را از جاک	آنکه از جاک	دو دند بخت در این
آن جلا در جاک	بود آن پاشنه	آنکه بخت کرد
بعد از آن شکر	تشکله اول جاک	شاه و پیر که زانو
است جاک	تازه داند	بکرش از جاک
نیز برک از جاک	اصغر به برش	سر برک که برش
بکرش از جاک	بر طرف از جاک	بعد از آن پاشنه

برخاستن از خود و بخوابیدن کرد و وقت نماز را اندود و در
تشریف کشیده در راه شد تا که شسته قربان گوی و
چون سیران کنی را و خفته آن زن کنایه خود است
چنانچه به چادر و سجده اند و سیر کن که خفته
سیر و اشتراک چنان و قرآن حضرت خیر بشر
که بشم که ذکر که در کتب است کارش این بود که
زاکر سیران کنی در کتب است **آقا محمد** که در این ذکر خیر را تعصیر بر میان
اندر بصیرت بخیر و در جیت که چون خیرت و دیوان و افرادم و انکست به نام معلوم
که لا کوف و در طریح و جن جناب و عدله بحسب اسلام و در زن که ظاهر و جان و در
به ابرکت جاد و در اسم محمد و تصدیق شده است و غیر منیت و غیر از این
و در ویدان شهادت کرد و بر این تقوی است و استیما و در این شریعت و در این
و در زن که کاف و سیران کنی و عازم برت بود پس بر این تقوی که برت و برت
و مغفرت و در کتب است و حجت است با حق و در این تقوی که برت و برت
سبک خود و در این تقوی که برت و برت و در این تقوی که برت و برت
و در این تقوی که برت و برت و در این تقوی که برت و برت

[illegible]

پس در اینج را کجلاں در آرد و بر این صل فرمود **در لغت مخزن** منم منکر قدرت دو کلا
 منم آید رحمت لایزال منم نور چشم رسول خدا منم زاد شاه خیر برکت
 منم شبنم زهر آید التویل که گویند افکند بشر تویل منم خشم بر همه عیون
 که جدم بود سید کایت شق ب تو سر و او **ب** اسیر و او ده کلا
 منم داشت ملک خیر نمیزد بغیر منم هم حد سیاه بود خاتم دین برکت
 که بخت بد داشت بد بغیر منم در آرد از رخسار بر آرم اگر دست منم خد
 چون آتش شمشیر منم جدم صور تر از سر منم بکل خشم از ده جلا
 بغیر منم ایمن و صید منم ز منم تیغ خد شکاف منم شکاف دل کا و هر چو کلا
 که در خشم کوه کلا منم که با منم دم از منم خد کلا توانم تپید بر کلا
 ز منم دست بر خنده و افکار کیم سحر بر این همه در اقم چو شیر برکت
 بر آرم و در از شمشیر کلا یکه زنده نگذارم **ب** در کلا و بسته دست منم
 ندیدم که تقدیر منم ز منم سحر با طیر انعام تا بکلا از ده **ب** برکت
 غم زک جلا منم توانم خشم کیر زک توانم آخر منم افکار من
 در کلا منم ایمن افکار من زک کلا بر کلا شد منم سپرد و خند و کلا
 جستم خد و کلا منم خشم منم بر کلا منم هلاک جزاں کلا من

زلف برده ای قوم لادیم / غم خشم تازه دادیم / برادر دوزخ بساو
 ز داغ کلاه من شیر خوار / بیک که زنده و مست کار / ز شمشیر خشم زوایا
 شوق گفت خشم خرم / سپان خودم کرده و کرم / که در خود طلب جدل
 بچو هم از دوق و دوا / کنم جان شیرین و دوا / سر آن یاکار خجسته
 بنا بر روایت اجماع کیت قبل بزودت شکر سالانت و تقویم قنات کل را
 خفیه خطار فیصل حنت / یا قوم و دیکم کجا دادا و تقویم قنات
 ام سینه خیزید / ام سر شیشه بخت / ای قوم جگر
 و سینه و دلا و خونخواری بشما آید از بار جگر نام معاند که در خمر از حق
 کسی را زار کرده ام که با دوزخ و بسم و یا که شتی در شمس اسلام ای قوم که در جگر
 اینده شمشیر شده و یا که بغیر از شمع این را بعد از نموده ام که بر شما لازم شد که با شمشیر
 و جدال نمید که با زبان ملک میفرمود / کوبید ابرو جاکار که از حق
 از آن تقویم که بشما کوششیم / کردم در وقت از حق خجسته / بنساختن قنات
 بنساختن از حق و شمشیر / با باغ که صد شمشیر کشیده / شاد و بایم در دیکه و دیکه
 کوه است این تقویم را با شمشیر / بود و همه ام از حق و قوم را / که در دیکه و دیکه
 از حق شمشیر / جلال که کشیده در دیکه / را بنمود و از حق شمشیر

Handwritten text in Arabic script, likely a signature or a note, located at the bottom of the page.

[illegible]

دوست افشاید پس گفتند فرزند تو هم چون اندیشه از نیکو فرزندیت جدا چه درود کرد
 بشاخصه کنستند یک سخت دو دروغ از این دل کشیده و دل ارادش هم در دنیا کار نکند
 سر زدم کجایم در جیل و فصل خود را در آشوب کجای چشمه و پیکرستان در دامن زلال و در
 کدو زلزل نذر شیشه و قرص و دمی که از شیشه کجای کبک کویا تو باین صل فرموده **لوا**
 ای قوم ستمکار اگر فرستادن مرا آگاه از این شکار کجایم در هر چه بر سر شوم
 در هر چه از این میانه شری رخ بنی میانه کشیده تمام با دلم در این است هر چه از این
 کرد و چشمه کجایم با هم صورت جد هم این کجای شیشه پیشه بر کش می هم قصه
 کجایم که من شکر دوست زده با هر کجای زده میانه این است هر چه کجای
 بر دارم و با دلا پاره از یک عجب آدم بر فرزند بی عجب است پس در دمی عجب
 زین با دمی که کجای کجای نبوده کجای شیشه یا که ریت کجای در هر چه زین کجای
 در که شکر زین کجای در دمی که زین در دمی که زین در دمی که زین در دمی که زین
 از دماغ برادر کجای زین زده بر کجای است شیشه کجای اولاد و شیشه شیشه
 از دغوب اولاد شیشه زده با هر کجای کجای قطره آب انیسون در دمی که کجای
 از این کجای زده با هر کجای از دغوب کجای کجای کجای کجای کجای کجای کجای
 این کجای زده با هر کجای از دغوب کجای کجای کجای کجای کجای کجای کجای

[illegible]

محمد درشت بر ملا علی حضرت اصدرا سرور که یکی دهنش و جان محض از برای ستمایه است
 و توانای از تو توانای اولی و دومین را تو سر زنت بزرگت محمد و که اگر کتاب در دست
 شمر بر رشت که نیست نیند تا غفلت برای علم امکان تا به نور و در هر چه از روی نور
 شود و در هر سینه عشق را تو می نه هست از شمع و لایت که نور از که چراغ تو لایت را
 که خیرت را بستان یافت و بگفت بر این شمشیر شیشه است بجان لعل این محبت چه بود
 که عویش بهشت فخر محبت در محراب است و صورت به طرب بطرب اند که این چه
 جای است که تاجش بر لب زخو در است و این در شمع است چو شمع با حرام است
 خدا و مقام غایب از این جسم و چشم و بی نیاز از قدرت انس و جان و کشتن است
 در سنگم هر از از کشته شمشیر بکنند و شمشیر خود را **لعل** خود در محراب رویه می کشند
 زنده که شمشیر بل صیقل یافت و پس که بر آید و در دهان که چون زویش شمشیر شمشیر
 بر سر جامه و جامی لا رغبه زان که حق غیب محراب که جان کرگشت بهشت است
 بود که با وجودش و کسی خود را بر غیر از قبل نمود **لعل** اندر دلا سر بر جان است
 منتهی نه شمشیر و قدرت از جان نکشت تا که ملک باریش آمد و قبل نمود و چنین بود
 از این قدرت تا بگوشت رسید نه قدر روح غرور و لایت را بر روح غرور و غرور که پیش
 پریان چو هم بود و بسپارد و هم باری را شرف شد از اعداد و پیش کرد و عویش خفته

بخت بخت است قد در بونق و شکر بود است که دولت دول بهشت است که است سلام الله
 میرد است جبهه دانه دانه شسته و مویله با دم افق و عجب شکر است که شسته بخت شکر
 نیست چنانکه سرانجام بسبب شکر افغان خون نیزیم عجب شکر است
 در ختم از بزرگوار است چون شکر شکر شکر است جسم کپش را چون شکر است
 بیکس دیدت اندک است پادشاه پادشاه شکر است بر جیس کاشان شکر است
 کشته شد به شکر اندک است چون نیزیم شکر است دو ستم این شکر است
 شکران بغیر است منیر از شکر مایه کینه در خوا و در سر وادار شکر است
 یادم آمد دست است قصه خوین و لاله کربا از که این شکر است
 از چه اند و هر شوم در شکر یار کیمو رجا کیمو کیم یاز کرک شکر است
 از چه اند و هر شوم کیم ای داریا با و از چه یاز پند شکر است
 دست غم بر سینه از چه یار و در و یکس از شکر یاز سقا به بر شکر است
 غیر آن شکر طاهر است است اجاس عجب شکر یادم آمد زین شکر است
 آن کسیر قیه ظلم شکر آه از آن شکر که کله عجب شکر شکر شکر است
 منسج بود از بر شکر بود بیک شکر چو شکر شکر هر شکر شکر است
 به شکر شکر شکر و قرآن چنه چو شکر سر به شکر شکر

اگر که شکر به کیمو

ای شام اندر یکش بر سر	مردن در که چو درام بود	وید آن منظوم چو آن منظوم
آنچنان حسن که در دوزخ	وید ویش این که در دوزخ	ز آنکس خورشید و آنکس
دست زد و بر هر که قتی	وید ویش این که در دوزخ	کفت یا جدا و جدا
افزون برستی قبل	وید ویش این که در دوزخ	وید ویش این که در دوزخ
و خزان خوش بپسید	چون این فرات بود	در میان کوچه و بازار
آنکس حسن از دیر بر خزان	پیدا نکرد در هیچ	عاشق بود که در هر

و آنکه در محراب کلمه را از بند و خال و زکریا بر بیات و قیاس و خبر در یک کلمه
 حجت و این حضرت است و این طبع خداوند که هر منظوم قوم عدل و متوکل است
 و شنیدم این مصلحت سیرت و این حسن و این حسن و این حسن و این حسن و این حسن
 که از راه آدم حجت و قوم که خود را در جسد و این حسن و این حسن و این حسن
 فرمودید که با وجود آنکه این حسن و این حسن و این حسن و این حسن و این حسن
 نهال آن فرقه از این حسن و این حسن و این حسن و این حسن و این حسن
 آن بر کار و این حسن و این حسن و این حسن و این حسن و این حسن
 بقصدش این است که زیاده و این حسن و این حسن و این حسن و این حسن
 که از این حسن و این حسن و این حسن و این حسن و این حسن

[illegible]

[illegible]

گوشتی و گوچه نامی که روزی که از سلاهی این زخیل دوستی
 کاین زد و دود و دود اشک گفت این برال لیه / این بر دین سپه از این
 و غلام با غلامش مرد و غلام را از غلامی که نیکو بزرگ طایفه پرانم و بر کمال عرض
 بهر کم نیندات شایسته بهشم نام ز غلام و سلاچین درم که زود که درم
 بهشم و با صبق در دست هر چه از غلام نیکو باشد و یک دل در دست
 که جسم نایم ز غلام که هر کوی تواند ز غلام شیر خوار و پسر
 با هر چهل رجه و هر کشت که هر چو از غلام از غلام تیغ غلام
 بهر هر هفت قوم بر کشت بعد از هر هفت از هر هفت غلام
 بودم شسته و غلام او از هر هفت ز غلام هر هفت
 با هر سپاه نهادم بر هر هفت اکنون با هر هفت
 تا به هر ششم قبل غلام بر هفت سیاه و هر هفت
 در خنایه ششم و هر هفت تا به کین بر هر هفت حضرت زود که غلام
 خدا را هر هفت خدا را هر هفت خدا را هر هفت
 با این از هر هفت با این از هر هفت با این از هر هفت
 این را بقیل این را بقیل این را بقیل

و بفرستد خود را به جنت که در کابل خود و اندر هر روز رخت و جرایست و در هر روز
 ز غفر ز بانگ عرق کوه شهاب دل رحیم جهان را که چشم لب بر جهان افشاید
 بنشان خدای بود چیت پس بکوبد حلقه بر سینه ای باران غزل آمده
 تو با چشم مروت بکوبی که قاتل میگرداند مروت گم سوزا اگر کشت خود
 مروت که بسته است برید که در زار عشق شد بمانی هم خود بر بند چیت
 ز باره تم و در قفس چکان ای ز غمیت که تسم خون بسته چنین ز غم غم غم
 که جفا نمود و نیکو زان جفا بسینه رخ صاع کبر جان داری سینه ولایت
 پرده دردم طاق را که زنده اند و ناله جفا است که استن زان بر سینه پس خود ایست
 ان کیلیم که اگر است زان بشیم شاد جادو بشیم و اگر گشته که دم شهید و کرم که دم
 برادر خود که از غم خودم از دنیا زنده گانگی سیر کردیم و شایق قادی بود که در میان
 کردیم نام که با زبان حال بخیرین خود در کنه دیر نیخی تا هر کوفت کس جادو
 همه خلقت را بخود و ای آخر سینه دور زنی در جفا چیت سینه زنی
 در جفا که نشسته زان با کیرم شده درم در خوشتر تحت سکنه راج کی
 بعد از غم زان آیه چه کارم حک جهان و مال جفا جمع است گم از کشتن
 دیگر سخن هم که کارم دور است سیر این از روت گشت مهدی از جفا

زنده باشم درین بری اگر سیر در دوزخ بود باشم پس زدی مردی
 هر کوب و این زنده بماند عجبم ازین سخن شنید کرد از برای او جانی
 اگر نه با نم بود در آب این صفت نماند زعفران بود و بخرید
 کن کز بر میسترد در دم که نشسته دیگر زده هر کم ستاد بر جانی
 با جمل زدن غل غم روز افتادش بخیر کرد امروز بایم کشید
 استندین کار نهاده القهقهه حق کس نیست الله بقی منسین
 از غرض دهم این یادیدم که هم زنده ای بود که خاتم رسید و دنیا را و از این جهان
 اصل چه بر این سینه دیر چرا که الله لا اله الا هو خدا را چه سینه از خردی
 تو با این عالم هر که دهم خود و عرض این قوم با یکدیگر چون نهی دارم زان باب
 فریاد زعفران نور کربت و آن خبر فرشت پس با برایت شب و روز منین که در راه
 بود و بکشت آن خصل حسن نیازم عرض کرد که این عالم الله را با این عالم
 و با خدا و تو آیدم که آنچه اندر سینه به تقدیم رسیم اگر شخص فریاد کند که زان کس که در راه
 سینه دهم زان الله و زان منی با خدا هم آنقدرت فرمود که ای کرده خدا را چه سینه از خردی
 محنت دل قدم بر دل خدا را نسیم که بیکه که حق این صبر زان که در با خاطر خردی
 دیدم که مرا کف و در سینه به سینه و فریاد که چنین این اندر است و الله

سحر که شمع بر زینت و خضاب شیک بر زینت و زینت
 بر نقاشی و دشت و آن را حرم سبایه و قطب الجلال می‌حس
 خدا می‌خواهد که ز کشته برون خود آشته چنه و حسن را چون از خضاب و خطه بید و در ترقه
 بر به دشت بر کنه و محراب پسند که حرم را اسیر زانند و بر تران بر سر زانند و در شکر بیک
 در صبر بکنم تا خدا کنم کنه در میان بر این قوم پس زبان حال فرمود **لله عظمی**
 بر کعبه بر این آید در حرم رضایم از دل و بدن انگیزد زانکه هر چه که شکر بکنم
 و دشت زانکه در حرم پس از نشاءت و حبس نه گانه درین بر این گانه
 رویه بجه که در بزم که فوت یا خضر غیر از این عشق غریب است از حرم بیرون
 بجا بکنند و خضر از حرم تپه که مالا در حرم قرب یارب است و آنکه نه با رعیت بر این
 از دشت تپه که از او روح کرده برشته و بنا بر جرات بعضی از نویسندگان که آنرا
 ملکیت چه در از آن بخت گنج شریف شده و عرض کرد که این بعضی لقمه مهر است
 پروردگار بپس بر تو آید ایم و در بریم بیکه اگر از خضر فریاد زانکه بر نیم شرط طاعت
 و بن نشاءت بر این آید ایم استوری ده که در از دگر این فرق شمراد بر ایم و هم عزیزان را درین
 برست بر نشاءتیم آنحضرت ملک غم از وید بریم بار کرد و بنیان ملک فرود که آنحضرت
 و لا احواسم که فراتر از دگر دم حسی که دیدم که بپیش که بکار دم استیش را بپیشم و لا احواسم

دو که می خواهم فریاد از اینجایم اگر دم
 نخواهم خواهم از جان بشد زنده کرد
 رسد که رسد خدا قربان که کردگارم
 پس آنحضرت منفر را بان که که بارو
 بودند امر به اطراف فرمود و ایشان حضرت را لوح کرده باستان عروج نمودند و حضرت
 با ایشان مشغول بودم و خدا کردید ان الله لفرقة علی عظیم و سیدم الذین طهر الله من تقیر
بهر شش در هر حضرت بنور بطور غنی انداخته شد انقول و فیما انکدرت بفرات
 زلال حسه و شش شسته حضرت ذوالکمال است به سببی فغیر نظرات تین عرفان
 بر نور عاشقان جانش چکانده و دلا غرض محیط بقدر اصف که هر شتاب
 محبت لایزالش گردانیده به عطف فرات بکشاید زنده نشسته و ایستدیم که که
 تا چشم چکان است از جان نرفته و از خون خود و من و زنده اند که هر که نرسیده
 و بدین بی ترست زنده و نه گمان چرخه لایش را بخوشتش زلال و غنوده که هر که در لای
 سینه از به دل شمشیر خون خود بر سپر نماند که نور و سپر است تانید **لله و لله**
 رفته حاصل شهادت فرستاد استبسان بیغیرم آجبات است
 پروانه چو گوشت ارق را شش جان بر من نشسته اش صبر کجاست
 و صلا و سلام جانم بر من بر من دل آلوده و جگر ادا و که جریان زلال عروجی از این

تخم را کین چناندام قره چلیز قاقه چنگ سهر کچک عه نینک
 اس در پس پند از سرزمین دال استجیه دعوت پلشت
 کمرین غریق بحر صیدان بارگاهت خجری بنار صدت بیان در بیت حمیم
 تا ز حواشیا دشت و غار غریزات معذرت که عدل در کس پندار نیان
 خسته اگر صدف بحر کین زینت رنای سلسل حسن در میان شادان بکوه لایه
 ارمه بیت بود بل آرد و از آن دم که درین بحر کفر و غارت چرخ از توید و دلال طایفه خانه
 بغیر از لفظ و طینن جو به حاصل کردید تا که متال منجوق اول کردید و اول کردید و از آن پس
 پس آن شیر شمع و پروانه و زنگینان جودت و به پند چرخ از دشت جنب
 عه دونه رود را از نیم کشید و در بارش کزیده پادشاه و در طبعه هم اس فخر که
 از امر ایشم بود و در بدنه غصم هم تبار و دشت ازین کشید و در آن آمد و در
 آنحضرت استاد و در بان شادان زنگینان که در کف پارسه که که خود شادان کی چای
 کجای بسق پوشیده و در دشت کجا زنگینان پوشیده و در دشت تا کشته کردید
 و از دشت بنا که بخون خود طینه باز و بنای ملک کین کجای جز بقع چیت و از
 جود و کار در هم پیشین از آنحضرت که در دشت که در دشت می شود بن
 در این بنام نام و در آن ملک شاه نام و یا بخت نام اما به هر چه باشد از آن شاه

یا شام سر زده بر کوفه هر اسب سر زده بر بندید از لای برادران در زندان را بسته و ای
دوستان که با حق اوردید که این می باشد که شیر چه تواند بود که بر زبان حق فرود
گشته از خط جلال چشم از سرش زینگی برانستم بعد از اودان جلال چشم
منوویان که از تیغ آید جاس نام او هم در اسکر و شمشیر جلال چشم و
و به چشم خود که در شمشیرش دیگر جوری دست کندرم چنان که جویان می بیند
از تیر جوری که خال شمشیرش دید آید که جانی آن نمیشد آتش فیه بنده اند
از ترک آتشی بر آتیه بدین باید که خویش را بر زمین نشاند خلاصه کلام از آن
غیر شمشیرش فرودم غیرت به پیشش بکش آید بعد از آن غیرت بر آن که فرود
از که شمشیرش تا پیاده هم بر دلق و بعد از آن که شیر که شیر بر دلق و شمشیر جودم هر که دید
از لب زبان عدوان بر بیدار آن شمشیر عدوان بر آید آن در زمین با بر آید شیر
رخه از شد و از افغان شمشیرش شکست و جویان را بشوید و کوفه باریک آید و اگر از
آنکه در شمشیرش داشت جود بر آستان شمشیرش و زیر دست جویان که بر جویان
آن روی جویان از موت آن شمشیرش بر زمین و از کوفه جلال شمشیر که بر زمین
در دوزخ بود و آتوم جود را جود بر جویان که این را بر زمین و کوفه جود جویان
که شمشیرش جویان آید و کوفه جود بر زمین بود و در دوزخ و کوفه جویان که بر زمین

[illegible]

چون یزید آمد سیاح حسن
از دیو بیخوات بکشش
میظرف از غیبت شبیه
ز انظرفش = بکین ترقیب
ز انظرف بر بنیبل عم رفته
ز انظرف برگوشش و غنم
پس کرد آن کف زان
کابین یزید باطنی نامدار
همچو دین در گناه
شد برادر دوزخ زان
دست حاجت برادر او شد
که خدا بنکر به جوانمین
نصرت ده احسین از یزید
از غیبت اسفند و مجید
میظرف کرد و دود و دین
کونین با صید زان
از حبس خلیج برادر او شد
مهر به بنده برادر او شد
رحم که در ب راه
ز چنوب رفته و حال

از جگر بر دشت فریاد نهادن / از آلم بنده دوستی برادر
چو از خیمه برآمد و بخت / آتش از سرمه چشم و رخسار
گفت یار من یوسف بر چه د / یوسفم آتش دو آبرو کار
بعد از آن بروشت و دست / با دل سوزان بگریه خدا
جز تو نبود چاکس فریاد / آن لبس گاهه دیگر می خدا
بر اندوادم هر اسب دانه / در حضور من حریف نه خدا
برادر بر من عشق اکبر است / رحم کن یارب با من خدا
پس بکنید ناله از هر گشت / بک یارب یارب خدا
رحم کن یار من دل صبر د / طفم در تشنه لبم خسته خدا
اتم اندوادم هر دو چشم / میش چون باطن لعل خدا
تسبیح او به سجده شیه / رحم کن بر من لبم خسته خدا
مرکت یار من برو از هر گشت / در عطش گردیده چشم خدا
روز صبا آتش لبم سوز / نریزه ده ایچنه ابر خدا
تسبیح منظم خود خواند و یک تسبیح / از آلم بنده دوستی برادر
بزمیش تسبیح منظم خود خواند / از آلم بنده دوستی برادر

کمر انر شماسی که چرخ کس تا فایده می آید شیرم دیم و کمرم که
 زین بکاردان صندلدم که آن خول گرفته سیدان شدت انبساط خود در وقت تسبیح
 جواب آنقدر نشد و نیز جواب بران بر درود آن فرزند شیر خدا و پاک گشت و تبارش
 دسر کرده چنان شیر بر آن معلول زد که چون خیزد بر پیشانی **لله غفره**
 زین یسین خوش برادرش که ناله زده چرخ سپهر رخ بگم به لعل فوق الدین
 برادر که پس پیش چرخ بدست یار الله آن شواله زدنش بر که ای انصاف
 که شد یکم همچو کوشش نیم بر زین اندازد که جسم از نیم ز کشتی که بدین حسرتی
 که ز در بر رنج حسرتی بر آن زور بازو کسبیه زافلاک در جرج
 بشک داف و خوش خوش بنوع که از مغزش در کش بختند بر یک زودم
 درین آرزوی ابرو در از زین بر سر طه کائنات سلامت چه دید چرخ
 بشکوه حق بر خاستند دل خویش را مطلق خنده و با نخر زین که شیرم
 که سعادت دیگر آید ز دست زین بر بر آید خنده روح در کس
 چون آن معلول شکر شد دیگر کسی جرات کرد که نمایان آنقدرت در یک لحظه
 بخت بر سپیل اجتماع و از دم بران قهر و نام مجرم آوردند آن امام زکریا
 پرورش حیدر که بران قوم که حکم و قطع آمد بسیار زین را بخت ملک می آید

و این را چون بنا به نفس متفرق بر آنکه در آنست و در آنست که میفرموده اند که این است حق
ایست آن را اینجی احمد جلالی این مضمون و این الی این مظهره است که در آنست که
و شاید به حرف که در یکروز این شکر زنده است و است اینست که در آنست که در آنست
و این که گفته و به جملگی جیس که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست
تا که بنا بر و است که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست
شکست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست
یک است که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست
بنا بر آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست
دارم سینه از عشق که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست
هم در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست
استند فراتر و ملا جرم استند به پیوسته استند به پیوسته استند به پیوسته استند به پیوسته
استند به پیوسته استند به پیوسته استند به پیوسته استند به پیوسته استند به پیوسته استند به پیوسته
چون شکر از اینست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست
و به پیوسته استند به پیوسته استند به پیوسته استند به پیوسته استند به پیوسته استند به پیوسته
و گفت که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست

چک چاک شیرین در
تو کفر جان کنی تو
سراشت حیرت خانی
عجب شکلی شهر دار
دعای حیف کنی بخت
خدا در دهر و داری
چو عطر دایمی داشته
بیش ز بار صندل
آگشته باشد می سخت و کرمیت این رمل
که صاحب جمع الحیا را کنی شمع شکر دودست زایه برده بر آتش طالع صندل
عیش بوزنست و اداس آن لایحه سیاه بدنه با جو و آتش تو خن نفس در آتش مسرور شده
از سیدش طالع صندل بوی دیت که از آردایان کفایت بجایسم که هرگز ندید مشرب که از آتش
عده هم الانضام که اولاد تو را بخش گفته شهنشاهت بر م ترا حیرت عیدیم استم که
بزرگ در صحنه ای که می داری آن کشته اولاد و بر آتش در آتش آرد و بدنه شات قلم
در زیند و شمشیر که بر زیند و آتشش در زیند و شمشیر که بر زیند و آتشش در زیند و شمشیر

[illegible]

شد پیرا در شبنم بخت از بس بچاں بچاں در خمر زینت بچاں
 برداشت از دل فریاد افلا ز دوست بر سر برداشتم کردار منم در کبریا
 گفت اسرار از غیب برده قلمی منسبت حلت بزیل گفتی را که ز کبریا
 بر چشمم بنده ترکان رو کرد که عجب دین گفت بختش چشمه کربن
 که جبهه دانا داشت طبعی بنام حسین را در طبع شد تیرا بر آن کس که کربن
 از جبهه غافلش بر آرد رو بخت کرد که نکت زاری گفت بختش کاش در آرد
 دانه حسینه در زلفها دستر برادرای شیر زلف اسرکان غیرت نصرت
 بخت سر باز در رخ صدای پس رهبر هر سه کم آن داغ دیده با او آرد
 گفت آه ز تنه بیه ای تو هم بخت خیر خویش و احسنم در بخت خویش
 گفت آید او را غوغا غوغا ریزید خاک بر زرق بخت آنکه صلیب افلاک
 پس انقوام بد امان دور آن مرکز دایره ای که فرستند و از نور احوط کارند و از خیرای
 بر آن خدایت سرور نیند چون آن نام غریب چیده و خوک که کشید را که هر چه در
 در حال حیات آنقدر است که بخت بخت جیسم که نیند و در مقام امیرای و بخت
 بر آید تا که در کیم بختی آید بختی اگر نشاندید و از زلفه نرسید پس بختی
 اهل دنیا شفا حد بشید انقوام شاد و از عرب بشید پس حیات حیات بختی

[illegible]

که در نه گیت و لا بکر اب بلانا زنده و خود را از حسرت جبر عزت بر جلاله نمازده است
در این عالم صیقلیت که چن زنگ خود بر از بیت مخلصان زاده که در آینه کاس
ایشان جلال حریت او پدید است تبارک الله این محبت چه بارتدیت که بنوعی برود و در
که از طریقه و پیشان کجا بریت او بود است آری که خود را غرق کرد و با نیت از حق
محیط بقا بر آورد و اگر در صیقل عالم حسرت خویش ابروی تیر جانها و از آج عالم جانوی
است بنده بر و بال کوه و لاله شهاب کوش و جان خیل جانانند که در محبت و عشق و در
بر و با علم دل بر سر کشد که بستگان محبت چه بکنند از سران و در
و دستار و دران پادشاه جانان بر و در پیشان زنده و در سرش زنده بر و در
امراض زانوارت زنده و خیمه اش را پیش زنده و شیر را سیر کرده و بر سرش زنده و در
و در شهر اگر نیند و با وجود این آتش فداوت آن دشمن خدا فرشت آنزله را در آتش
و کونج خشنه در و با این لایق گزاری خشنه اوجب پادشاه و در شهر زنده و در
بگیرنی نام برده ~~لله~~ اگر که دم شمع جانان که از هزاران درد انجم یک
گیت آفریده بزرگ نیست تا بدار ملک و دیان حسن خدا گشته و در
که آتشان خمران بزرگ آینه که از غلبه فرقه را که از کبریا بر آتش زنده
رسول حق در آینه و زانم او را بر دل شیعیان و در آتش خداوند ~~لله~~

دوستان با این سرور
 کرده اند هر کس شیدا
 علیه سیم پروردگار
 از شکر نام برده
 دانش کویم کل گنج
 دل کل غنچه
 کربلا پروردگار
 آه از آن که کاین
 ناکس ویندخت
 دانش انیس خور
 رازین حیم بر
 دید وید سهر
 روح خرم
 ناله جانور
 گفت این
 جسم پاک
 گفته و
 بت جیت
 شسته
 بهجه
 کرده اند هر کس شیدا
 از شکر نام برده
 دل کل غنچه
 آه از آن که کاین
 رازین حیم بر
 روح او بر
 ناکس ویندخت
 دانش انیس خور
 رازین حیم بر
 دید وید سهر
 روح خرم
 ناله جانور
 گفت این
 جسم پاک
 گفته و
 بت جیت
 شسته
 بهجه
 کرده اند هر کس شیدا
 از شکر نام برده
 دل کل غنچه
 آه از آن که کاین
 رازین حیم بر
 روح او بر
 ناکس ویندخت
 دانش انیس خور
 رازین حیم بر
 دید وید سهر
 روح خرم
 ناله جانور
 گفت این
 جسم پاک
 گفته و
 بت جیت
 شسته
 بهجه

[illegible]

و سر نه زفات بر چنبره کرم که در آن مقام را عوینت خاطر برکت شایسته باب
 تشنه دوازدهم که از فزایدت پروان تخت و کجاست جنبه در عزم شتابان بر سر
 دل که ولایت آن از روزم ادوات عقل دقیقه ششتر و خازن شریفه قول این
 چون آن بزرگوار بود که جنبه سیه هفت به یاد درین خلیه بادیه با شکر
 و ناله زار زار در روز غمزه فاضل و انوار و هم که در آن انتقال داشته و برکت
 بسج انتقال بودند الهام و فیض در امان از کجاست که آن صاحب بزرگوارت و این
 الهام آن ذبیح که بر محبت و زرق بکفایت باز آورده اسرار
 خدایا بسیار بر این محبت که میسر چون نکرده ایم و
 برادر آمد به تاثیر است خسته خاشاک را بر روی زرد بر کوهان
 خدا معلوم که آن کس که برکت با او هر که تمام شد و شکر بود که ملاک در فعال آن
 بر شوال و جلال لکون قیاس که در عبادت آن طایفه به پروان جنبه
 آن کس که بر کسیر هر که از پیروی او دیده و خود را بقدم آن امام مظهر حقیقت
 هر یک زبانی با معانی این مقامات شرم گردیدند **مراغه غزل** که گفت امر جز این نیست
 همیشه تاج اقبال تدبیر خداست که ای کفتم چه زخم حلقه نایافته
 ز تو خلاب و در کس است سفر بر تیر به خطابه

[illegible]

نذر زخمی سر استید و احب و دهم دهم در گردی و خطا کردیم نمون خود نذر زخمی
 آه آه اسرار زنجیر و او ای نهان زان طر که در اوقات بر آن نام معلوم
 و او دین و پستاد در رخ نذر است آن بزرگوار که یا در خصوص آب یا در غیره
 چه جواب گوید اگر در غریب از غریب انصاف شست بر آن با سر راست و او در بکرت
 در و او را بوسید و شک چشم ز پاک کرد و فرمود **بِرَّكُ** **تَغْلُكُ** ای
 دیدم بچه قسم که دوشاد است بر تشنگی و پیر در سر و گویا بزبان فرمود **لَا تَعْلُكُ**
 عزیزم زانک و انهم را روزان پشتر زین خرم را ده دیگر از چشم حجت
 بنا چرخ سپهر انهم را گزشتگی خود خوانوش چو پی غرق اندر حجت تمام
 زاهد رو قضا حجت خوانوش کن خرسنه زلفان ختم کلم تحبیب آید در
 بر و اگر آمدن این فرستیم را بر استحضار انکشت بک خود اردان آن سیر و
 گنشت و او را است و او فرمود در زخم کلم و خوش بکش که این دهم مردم از برای
 در رخ تشنگی تو چه در کیم پس استحضار بر دیگر حس است و بر دیگر حس است
 و او فرمود و این را بهر تشنگی که از فرود و او مدام شراب خرم خرم تشنگی از فرود
 که چو در این تشنگی و او به پست و او کرد و او به اندک کیم و او خط و او شربت
 و او را از شراب که است به او وقت نیکو یک که از او شربت شربت با نواح قلوبی و

دنیا و آخرت مستعد می زد و کار را در عرض این بابا دنیا و آخرت را در سر می زد
 نه این که در دست از هر یک یک برده اریه و کلام نه خوشتر بر زبان می برد که هر یک بعضی را بشمارد
 و چه مردی که کند و فرغ نه می رسد و قیام در شوق پرستار سر نه می آید که نه کامل حسن معجزه در راه
 هر چه عالم روحی که حاصل می شود
 می رود و این که جاسک سلا می شود
 خیل خرب چو جسد گیر از سر و دم از سر و دم
 زانکه از این سب و دیدن غم آن وقت قیام می شود
 چو سلا می برد بر لب شمع و غم برده اند
 که شده لعل که ترک است و سر لعل که در دست
 دیگر در لب بند و دست و یک تو را بر دست
 به یک روم و در از روم خود شمع می شکند
 چو شمع تابانم می سفرانم و بار بار در ایام
 چه که روم و عرض می شکند
 تبر خرس را در عرض می شکند و چه می شکند
 شمع ترا آن زهره لعل که در دست
 پیران ما جلد که در دست که در قیام و در خطا می شکند و از این شمع می شکند
 در اوقات آنحضرت و در هر چه بر از دست و در شمع و در شمع از زلف و در شمع

بود آن معنوت گشتن با آن ایست ز غماز، ایلا را در بر کشید و ایست ب دیده گان ایستاد
 مشک بر باد نرود و در شش چک چکیده که حق پرست از بک گشت زاده و در گشتن
 از هم نشود از حضرت امام زین العابدین علیه السلام معنوت هم از بر تبارش او شده
 بودم که ناگاه دیدم مرغی بزرگ بر پروانه مرا در خوشی کشیدیم در دست و چاک کردم دیدم پر
 برآورد و من است که در برش به چو پر پر گشتن تا پشت کرد ای آن غمناز و چشمت و تکیه بر پیشانی
 زده است باین قوس آفرین برآید گوشت **لله** شب ز سر که مشکش در بر خورست
 شمشیرش از بر و فدا رشتن ز چکان جان ایچون مسیما و بیه تا که صید چنین
 در نه خود این صید در که مشک ارادت کیت آن شب ز سر که مشکش در
 تا و مغرور صید صید که گشت **القصه** پس آن امام به رخسار فرزند زار
 خود را بوسید و دست گشت بر نه نورانیتر گشت و در ارادت و کما کان و توفیق هر دو
 بر سر در بر بخت خرد مع حضرت و در بر بخت **لله** که چو در خوشی زان غم
 زده چو در خوشی زان غم بکسر و در خوشی زان غم ترا بکسر و در خوشی زان غم
 خودم بکسر که گشت در غم خزان و در خوشی زان غم که گشت در غم خزان و در خوشی زان غم
 غرض بکسر و در خوشی زان غم بکسر و در خوشی زان غم بکسر و در خوشی زان غم
 اسل که در غم خزان و در خوشی زان غم بکسر و در خوشی زان غم بکسر و در خوشی زان غم

[illegible]

[illegible]

دست نیست و تو خسته سوزده و کوه خورده و درودایت و کوه خورده که از کوه با و در آنست
 که از آنست زین بزمین ایند زنده مرکب هم نبرد تو خواهد آمد تو بر آن مرکب روز شوی را
 بر سر سپار که او تو ازین دشمن پران پروی که خد خسته است میرند انچه کشته
 بنظر حیرت برود و غلبه و حیل خود کجا که در آن دو بخت را بکشت مین کرد و نه بدین
 حال فرمود **از غنچه** خستم خیزان بادل خمار و دوم تن خود بر جان سپری
 بر آتش دست اندر نهاده **از سر** است قوم حکمت چادر اینچو جسمم درم و خوار
 در نه از دهن زاری **هر** جز جبهه در دم مرگ است **س** را باشد ز کوهی
 در دهن را صبرست و **پای** صبرست از کوهی **ک** وید هر که فشته در
 خوابید نیکو **پس** نه در زین لبم **ب** شسته بجایم او که کار
 در دهن **خدا** ازین در دهن کار **یا** را پس ازم **خ** که
 همیشه **جان** شعله و جان کینه **ت** که همیشه در دهن
 از شمعین هرگاه که کینه تا غل نایب میدید **از** کف دست در وقت چه حال در نهاده
 فرستی بود که هرگز از آن کین نشینه زده و کف دست که در دست زایر سپیده که طرف نایب
 کس آتشش بود و در کوه صند از آتش خزان در صند **ب** قیامش فرود و در آتش شسته
 چوب و جگرش از آتش شسته که ب نه جگر آید که آتش جگرش از آتش نه و عاقبت به

[illegible]

ناله اندر این مریض	کز سرمه یی در دهنش	ناله کند از این
شد در کوه زدن	ایضا این ناله زدن	این شرار سینه زدن
آیت اندر پرده یارب	کایچنین آتش بر دل	ناله شد در دهن
یخسول به برادر خورشید	آه جانور چنانست	یکه غوغا بر این
آتش آتش ناله خرافات	کاحسب دلت ز این	این فغان زدن
کزین رفته باوج	باشه از جگر خورشید	کاهکند بر سینه
کوش جان از این	بشنو این آواز	کز گشت بر آواز
در هر آفاق چیده	فراختر بر زبان	کاید از خورشید
زین ازین چشم	ششمین کجا	زین پریش
برهان کشته	که برادر خاندان	در دم از فغان
آتش اندر دم	ببخش جسم	ناله زدن
سوز از طرف	کودنم آواره	دستگیر
بر برادر کلبه	نم آید	آه از اندام
دیج هم خرقه	کشت چون پروانه	در سوز
دندان لب بر کمر	در روی خوی	در خورشید

چرخه از حرم پر مغول نرود	بهر از آن که عیوب نرود	باز آن حال با نرود
گفت با مصلحت در وقت	از چه رو با نرود	نری دست نرود
زین تعادل ز قیاس نرود	کویب زین کفر نرود	کونی کس حیس نرود
ساش نه که نرود	سوس نرود	لیک چرم نرود
وید و نرود	هنبسی وید نرود	زاکه در نرود
که نرود	قوبه که نرود	رور خود نرود
بسم از نرود	علینک نرود	کل خلاص نرود
سرجان نرود	در نرود	شمر نرود
زیر سیم نرود	پیدا نرود	خاندن نرود

آقا مطلب گفت که از کار بسیار با نرود
 که چون در نشیمن شدت و شرف شفاعت
 از نرود با نرود
 که در با نرود
 وید بود نرود
 ام نام نرود

محو در گریه و از هر طرف میزد و میگفت در سر این چه قوم برید و چون بک جوی بزرگ
 میگفت و خون آن و کوه کارها با هم میزد که هر آنوقت و مانند شیر خشک از غریب و غریب
 و کمر میزد و در آن آب میزد و در آن زمین را از آن صد تنزل میخفت و چون
 بر آنوقت غریب میگردد و در آنوقت میخفت لا حول ولا قوه الا بالله استعظیم و با
 بر آن شوق و غریب و باز میزد و میخفت تا آنکه هر کس را بچشم فرستاد و آنرا که میخواست
 رسید که نزدیک بود که متوقف گردند چون این سینه خراش آمل صل را در میان و به هم میزد
 که آنوقت از میان آن سینه ها که چهار هزار و نه صد و یک آن غریب و در آن سینه ها که در آن
 آن شکردن و پاشیدن بر جفت شکم کشیده اند چه کمان کمان عدل
 تیرش بر جسته و در کمان یکمان نه شیر و در آن دوش همه ناک و جاد
 ناکه چو بار و در جلد که در آن یک سینه باران از هر طرف و بجم کشت
 که در آن یک سینه کشت بر تیر و در جلد که در آن یک سینه کشت
 سینه که در آن کشت در کمان کشت دل رقیب کشت و نظیر طوطا شیشه
 شد بکسر کشت کشت چشم بکشد نماند شیشه سیخ و در آن کشت
 زینت چو در آن کشت زو بر سینه و در آن کشت که در آن کشت
 در آن کشت که در آن کشت کشت از آن کشت که در آن کشت

ای کاش که درم زادی یا منسب که بر شادی یا آنکه شمر و دیکه
 کردید بر از نظر ره جو تا عالم تو سر بر سر که جو رود جز قوم عدو
 کردید وقت زهر را تر صف کینه داشت آن نام نام آن تلوی
 ای خدایا در دهر که کوه و سبزه خود بخورید و در جهاد عدو یکوشید و منم خود قوم بدو
 کردید منم خود را در حق که حق است ایم و بدو کشتن از قتل تسبیح بنده خدا پر دغا بدو کجا
 کردید که در دوزخ است خود و مردم بهشت را و در راه کمال سعادت خوش شایم و بی براه
 که حق تعالی در دهر و جهان تمام را از او خواسته حصص آن ملک گفت که منم خود را تمام ترا
 از او خواسته است که از خود بدین طریق که چون یکدیگر که شمشیر بر روی یکدیگر کشیده اند
 خود را بر زید و از دین مرا شمع فتویه و بهیمن خود ز نسید و هم برای آخرت رویه طلب
 بهیمن از برای شایسته است و خدا به تبارین خدا بهیمن پس بر رویت و الفج که صاحب عالم
 ایراد نمود و صاحب حسن نیز از برای از او قبول کرده است آنحضرت از غیبت کشیده از آن عالم
 پیوست هر دو با طبعی خود در جواب آنحضرت گفت ای کس که قسم بخورم که تبارت رسید
 تا پیش منی **لله** بحر تم دل آتش چو نایب بهان و تب بهان چو نایب
 سوال آب سیر چون چو نایب گفت در قفس غریب پران چنانکه در قفس نایب
 خط عالم که در سران فغان زادت و در سران که میگردد از در کربان

[illegible]

سید بود و گرفت جلال داشت و آثارش جدا میکرد و زلزله اگر فرس سیم که انجیل نام
قادر بر جدا بود و خستیا رخ درک جدا کرد و درش بسته شد و دوات و کوه درونی آید
چون ترک جدا بود و دیگر ترین هلاک تر غرض نسبت برین از اینها تمام علیه السلام
مجلس که در حق است چون که میقام مقصود از این است که گاه نیست از این غرضه که بر
اختصاص بطریق که مستلزم رفع شبهه از این بوده باشد میتوان نمود به دو وجه اول که در اول
که مستلزم است بر غرض است به جهت بعد از آنکه کرده است آنچه از هر جهت تمام شود و از
بنابر توفیق و کیفیت از هر جهت پس هر چه غرض است همان کیفیت است و از این
باینجه مورد است به غرض خود و آنکه تکلیف مخصوص است با و الله به عهد اسلام در حق
شکر که با این پس مردن از قد بر سر و از این به هر حال این فکر را نیم و در این
با کوه تکلیف غرض کنشیم و ما را از آنکه تمام شود که پس بر این نیم و نیم و نیم و نیم
دارد و خودت از جدا برداشته و قدرت بر جدا با اینجه است و از شدت دار
و حال آنکه ترک امر را بدو نه تنها غرض خود و در حقیقت نیز بپذیرد که کرد و امر بر دو حال است
بجای ترک امر سید و با کوه بر هر حال دارد که از این جهت تمام شود و از این
بهر سید که فوق تمام جدا بود و آنکه به نیز شدت تمام چنانکه از این جهت تمام
نیز و از آنکه از این جهت تمام شدت را از فرایند و از این جهت تمام کرد و جدا کرد و از این جهت

[illegible]

بنی قبول که قیامت است هم در حقش صد شکر است پس در این جا در بر داشت
که خون بر پیشانی پاک کند که با که بر سر او که شکر داشت آن دو سینه یکیش
علم را با بود و بر پای بر دل یکیش که خون سر او سیخ بود و با کرد و کمال آن
صفت را در اندرون چشم که در سر او چیده آنست هم اند و با نه و عیال و دل الله اعلم
عقاب تر جز در بر داشت صغیر بسید و در چشم او که آنست به نیم یکیش
روان بود و در یک جا بود و در چشم او که آنست به نیم یکیش
نیم مول ز قید هر یکیش که اینست زبده از دوزخست هم بخور نام مستجاب
شعبه سیس سه در بر داشت پس در سر او که بودی که در کوفت خداوند
توسید که لیدن که یکیشند که در دوزخ است و در سر او که بودی که در کوفت خداوند
خون مانده و در دوزخ است و در سر او که بودی که در کوفت خداوند
می انداخت که قطره از خون شریف بر سر یکیش و از آن در سر شوق در آید و نه
سر لوح نه یک که بود در حقش نه لاله کون خمر بر آید که نه جزا چه خون است
از رخ قاعا حسن درین بناید حقش لوح چرخا کاین صدق و دعای حقش
پس کفر از خون شریف بر کوفت و در سر او که بودی که در کوفت خداوند
توسید که لیدن که یکیشند که در دوزخ است و در سر او که بودی که در کوفت خداوند

و کمال بنی هر صفت خواهم بود و اوقات هم پروردگار جان و جود کند و دوم را
 در علم معلوم بشود و در از حق خطاب باشد و بجزی و مقدار هم عرض کنم که یا خدا
 بر کشنده و حوت را در حق عیب کرده و یک یک است که آن خود را این حضرت میگویم
 و هم پریم که این فلان و فلان بود که یا بر کمال منور و نورش را در کربان خواهم
 بخش از هم قدسین خواهم کند شکوه داشت منظران خواهم اندازد بر جان و بر جان
 نیز ممکن بود و در کمال منور و نورش را در کربان خواهم بخش از هم قدسین
 در امر شسته از قرآن خواهم استخوان کردن گشته اند و هر که را از شایانان
 زان بر سید که در قرآن و تمام در سید علم و در بر جان خواهم آن خوب بیان کرد
 و آن سید سید اهل جود خدا شدت شکوه و کثرت جرات آن حضرت افتاد و در روایت
 بت برداشتی شد و در جرات نمایان در بدن ایشان نیستند و روایت دیگر از حضرت اینست
 ساق و در ساق هم شوق که نیز از جرات و کبریا بر کش و ظاهر نودند و روایت دیگر از
 که از تیر نرود و شمشیر بر شمشیر آن نام که بر سید بود و در آن صفت جرات بود و چنان تر
 بر نه و آن حضرت جاکرد بود که از تیر نرود و آن حق حضرت از کمال پر دایر بر آورد و بود
 آن زخم در پیش و در آن حضرت بود زیرا که در پیش بر آن کرد و در آن پندین بر آن
 آن تن عیب از کمال بر آن نشتر نرود و صفت کمالش نرود از این علم و در آن شایان

چو در روی آید بخت رود کردنش از سر آتش در دل
 شمعین بنده میزند آتش کباب از بهر آتش مکرش و آتش در دوش بان نبود پناه
 از آتش کباب پرده کیست و کباب پسر آن غرقه کباب جان قربان و کور و دیکه و کور و
 سار در جهم بگرش نماند و بار و لایت را بترک شمعوت و بهانه از دوش جان پادشاه
 در نصف و نوازه آتش در راه جان فدا شد و جهم چاک چاک بر روی خاک کباب

ماه و اس

چون عرش این گریزی بر زمین قرار	از زین سپهر که عرش برین قرار
بر خاست که در مظهر از قاف آفتاب	کفر زمین بر زلف و پسین قرار
طوفان این قضیه چو در بحر عظیم	غوغا بر این با چرخ پسین قرار
ز و صبح آتشی که سنگ از سنگ گشت	از زین بقدر که ملک بر زمین قرار
افتاد و عرش برین افلاک این چنان	از چرخ چرخ چرخ چرخ چرخ چرخ
از شد فغان بگر زرد آفتاب	آتش مرز و ملک هفتین قرار
شد که بر چرخ عرش نسیل ملک	چون بر جیس نماند روح الا این قرار
افتاد و شد و این تن تو چنان بک	شهر چنان فغان بر کباب این قرار

سلام الله بر اکبر و صلی بر ائمه و علی و فاطمه و حسن و حسین و آل

مجلس دوازدهم در ذکر مشاهیر امام مظهر

اشیایم نیا درگاه حضرت دنیا زینت که روی نیا زینت ابروهای برهان را چنان زینت
در افروز سرافروزان در راه کعبه میماند سرافروزان در ششیدگی که شیدان نشسته
از جام جایش نشسته و جفا بعد که در پیش لبی قرب با ملازمت آیدایش نشسته
البته در این عود پیش چو طوفان غیرت که غنچه اش در طر حلیه اند و در صفا در درو
فلقه انوار و در پیش رخسار لعل صفا پیش چو قیامت که در پیش
در پیش شرف طوفان در کنار بختی و در کرب لعل و در پیش شرف طوفان در کنار
بر و در اسرار و در اسرار
در خفا نشسته در درخشش کاین در جنت و در جنت
که در و در که کاین و در بریدان باخت و در خود و در راه خدا و در راه خدا
تیر بر جوش زده که کفتم الله و با کفتم بر دهن دوست نه ناله بر آرد که عیال و کفتم
کفتم خوت را بر زرم خرم و کفتم کفتم ترا بر کفتم جاب و کفتم کفتم کفتم کفتم
در خون مکشیم اش را که در جبراهیم و کفتم کفتم کفتم کفتم کفتم کفتم کفتم
سرش را از خفا بریده و کفتم کفتم کفتم کفتم کفتم کفتم کفتم کفتم کفتم
و کفتم کفتم کفتم کفتم کفتم کفتم کفتم کفتم کفتم کفتم کفتم کفتم کفتم
و کفتم کفتم کفتم کفتم کفتم کفتم کفتم کفتم کفتم کفتم کفتم کفتم کفتم

از دامن بیزار دوست یگانه در کس بر نزل ترس یچو به کج طریق عاصی که گنبد ^{لرزه}
اجت پیکان حسن دوست بشتر ز این دستاں کوشش قصه دارم هم از عشق
آن سپهر که در دوش لب این شیشه استم که آن دانا بر کردید در دوش لب
لیختر از لب سرکش که دیدم جگر خون بودی ز دامن دل بیکو پیش عشق که پیش
دیدم که کاش عجب پور شد عشق چون ویرا بر تن نه کشید اش آب بر تن نه
دیدم که اش چون از دست نه آن ملاکش بشمار رساند چو که دیش در محبت
که در پیش خداوند کرم باز آن آتش کجای فروخته و آتش از دوش نه کشید
دشمن از لب این شیشه که کشد آتش خون از دیده که کشد تا که در دید که گنبد
پیش از چپا آب و جوشه از صفاق جهان پیش کرد رزم بر پشیمان پیش کرد
شده خور تا به باری بس در میان آن سپهر با خدا و در هم در هم
آه من بر کوشش تا که کشید لیختر افغان دوزخ در صفت کرد به خستیا رنج
که زخمی خواهم تر خاب الغم ز دوزخ دایم کرد از غم و محم دادست آن در دوزخ
که دست این آتش در جگم آن نه در اچو شیب شیب بجز روح بسجده از دوزخ
آتش آری به دایم شست بن شد از آن صفتی گفت ز لب این نام از دوزخ
تا که میرم بر بر دوزخ نه ترانچه جسم نه دوزخ از دوزخ ترسم ترسم ترسم

آفرین اهل محبت یستم	در سر دل از غیر تو بستم	در دل نه بود غیر تو
خانه خال کرده ام کس بجای تو	از تو خوار تو ندانم هر دو	است بسی باریز تو
پس نه آید زورگاه خدا	که محبت صدقش با تو	چو که هستی در محبت اید
در سیر عشق نشین شاهدار	میزستم هر کلمه لغو	ز تو آن عارفان
تا که بشد ساکن در بارگاه	سم در آن دربارگاه	است این محبت
لیک از درگاهش دانسیه	نور شرف او اندر جانم	نشری ز عشقش بر جانم
یا و م آمد یک محبت پرده	خزیده اند از محبت تو	یکس از جانان
چاره بر یکس و بی چاره	خزیده اند از محبت تو	چو که پیش تو
یا و شاه و پسران و لکری	خزیده اند در محبت تو	کیت از تو کس
یا و شاه و پسر و سالار	کاشیب از دیده گردان	او چشم زانم و از جان
آه از آن دم که گرفتار	او قلا از زمین کنگر	شردن از کینه محبت
بر کوه نازکین نه کشیده	از غنچه باغبان	کفایت این شانه
اکثر یارب محبت	پس از این محبت	ایچه از این خبر دایم
این یک پسند ایضا سرم	هر چه خوشتر گردم	تو نه خود و کس
دوستانم از از درج اول	جمع را بر در صحن	آه از سر بر سر جان

اسرارش بنده پروردگار / گفت تا خاص تو گیتی است / نزد ما که در گیتی است
 چون که در این سرای تو / بهتر اند محبت کار خود / جسم از لطف تو
 از سیه رو بسنگین تر / انقدر خوشتر تو اندر / تا سر تو دل و دانه
 این خوار پرستیده کار / گفت آن گشت در کار / چون در این بدو اند
 به که کز ازین تو همش **آری** / گفت که سر این به در کار سیه رو به به صدق عبادت
 ما دین خوار پرستیده است / که چون شهر و ملک / گفت که این به در دستک جبهه داشت
 هر که از این دین سیه رو / و دنیا به سر عظیم / در سیه رو بین این به در دستک
 از سر **آری** / یاد از این خوار / به عبادت که عبادت است / مرا حل جلال
 با قدم به دو پا / در سیه رو به محبت / از منزل نه شد داشت / نه به در کار
 زخم قتل ازین ترک / بر آن زین ای آن / در وقت کمی جنت / که در یک آن خوار
 بعضی از آن که با آن / خطیرت آید در قیامت / که به در آن خوار
 رسول خدا نظر آید / و سیه رو به / که در آن خوار / که در آن خوار
 می افتد و کار / که در آن خوار / که در آن خوار / که در آن خوار
 و اول زبان / که در آن خوار / که در آن خوار / که در آن خوار
 صریح بر آن / که در آن خوار / که در آن خوار / که در آن خوار

شکفت پرده کافور کشید چو تیغ بر سر روزگار آمد رسیده کلنگ کاسه نیکو
 روایت یکا چشم خون زار که گشت لاله کلون رخ می کشد از دیده خود هرگز
 درین صدد از سر صبح بر بخت که سرخ رویا می نوزد از بخت هر که در این صدد
 چون غربت نی نی بر آن نام پس سیه آنکشت خرد که بر کز این دست خنجر زینتی
 و باطلان غمخوار برین آفتاب غم آنکشت بدترین احوال مرد در بستان و شمشیر
 چو شب که گشته در بستان خون از نایب ریخت و بیس حال بود به نیم دهس شدن
 بشیانه که در گشت کرده و بعد از آن بر آنکشت جرم آلوده دستان نام مظلوم ز درین گرفته
 پس جلد بر چرخ شبی عاقل نام که که بود و منیر هر که که گشت و در چرخ که گشت هر که
 در شرف از خط که در رسم ز کاش زوید در درین آفتاب شده و هر یک از آن پیدان
 در شرف از خط که در رسم ز کاش زوید در درین آفتاب شده و هر یک از آن پیدان
 غم نادرش را که در چرخ نظم که چاشم بر کشیده افکند که بر شکلی آید چو تان
 خط کرد و آید از زلف زوده که از هر یک و جلد را که در کشید که آید که بر آن زوید از هر
 آنکه و از که کشیده چو آن که گشته است بر راه و کی و آن که هر که او را زوید
 که که در راه و غم زینت که هر که بر آمدن به نژاد خدا کرد و پیرا من زوید
 آنکه و در راه و از که کشیده که گشته است بر راه و کی و آن که هر که او را زوید

نرسیده دروغ از بزرگوار کوچک زین قانون خانه که او را نگاه دارد انگشت خردی
 بنزد عمر که او را نشود بهیم و لا تا برش خسته زین قانون رغبه اشتب
 روان کرده تا در سینه هر چند سر که که او را بر کرده اند زین لطف دار ز بزرگوار و کوچک
 لا اذ برق چشم که در چشم خرمین خست کینم و زان او است بر نه ادم و دیگر خرمین ادم
 صید را لعل دو اندورا بر ادم جاس ندورا افتاد چرخ خسته نبید
 بقصد صید حرم به ادم صید انقل که بر خیس که کرده بر زرد و رغبه که کرده
 زین چشم خسته نبید المکر بر خسته نبید آن خسته نبید و بزرگوار
 به سوز دل پر از حال سبقت ناکه شد که عزم خرمین و بزرگوار
 اسرای ازین خسته نبید اسرای خسته نبید نه یکه ای در نزد
 انفس برادر نداری عباس که اکبر که عبدالله و چون جعفر که
 که قاسم زان ایدم ناکام برادر شدیم تا در صدق و بزرگوار
 و یکسیت کشته یاری بر زنده و تو بر شد یارب که چنیز به بزرگوار
 عجله خدای را عجله بر خسته نبید و در خود کرد هر چند نلاق قدیم
 قربان شدن تراشیم زان و در ضعیف دل که کرده عجلش از بزرگوار
 آناه خدا پسندی شش به چش کندی کیند که فیه زان

[illegible]

[illegible]

بجزل دید بران فلک نیم رخت کرده و بزبال هر دو
 دروغ و زور و نفس فریاد
 که در سینه سر نهاده ای پنجه یک کل زنج عوت
 سکه زده به قفس تنه و نوح برادر
 نت در خور زارم حکم پست برشتن چو لاله و نسیم مل نهادی
 چو فخر می رادی
 بطق کردن کس خرد گوشت که با صد طایف
 نوبت باغ جنات گشای بنال ازین شهر و طایف
 که در دریا صیل جابا بخشش از کس گشت
 بهت پدید می رادی به از نوبت
 بشکوه که در هر طرف علم دین و مذهب دانی
 بگو که زادم زین است روانه نام که در کجاست
 زنی که عدول درین نمودم از آنکه دانی
 بسیر زار و تیر و صاب و عالم و دجی هر دو تیرانی
 که دس جلاله نقل کرده اند شرمش لایحه کف سر پرده و اسرار آفتاب رفت و از کشت عدو که در کمال
 راس حواء و لعل اسرار داشت اول خطا میزد و در آخر تیر میزد که در عدولان و در برادر و یار
 داشت از برادر برادر که غمخیزه حسی زان شب زخم و جاس آنکه میزد زخم چو آن نام معلوم
 این همه شمشیر فرید که با کین از بر شمشیر آنکه از این بر شمشیر انفس خط و طعنه
 از بر شمشیر تراستی میبوی که خیال بر شمشیر بند بر بهتیم بهتیم راننده و او که
 با آن رفته از شمشیر بوزنه و باران شمشیر زده بر کوه و جوت عالم نشسته و جهان
 آتش چو بر اوق و امار میزد و نیزه ملک و در کشت شمشیر زشت چو شمشیر حرم و حرم
 در حرم که چراغ معجز و شمشیر زکشد و شمشیر را فرشت دین در آن عالم که را دل در دست

[illegible]

اگر کاش آن دین سرگشته
 که در غایت عشق موت بر سر
 بگوشاید که در دامن
 که ملامت بدو آید بگوشد
 دیدار آفرین و پند زین
 چون دینت فدای صحرای عشق
 یکبار بر لب رویش بنیاد
 قصه کاش دست نهد در کار
 پس آنکه در آن عشق است سر زده
 چشم شک و در پشیمانی
 او گفت ای پسر عیسای
 دینت را و دل را که در کاشیت
 از جور و غم سازد
 کجاست رویت که در کاشیت
 که دیدمش شکسته
 غم و دل کاشیت
 که در شربت و دمی
 انداختی در کاشیت
 بر خاک پاک می کشد
 تو بگره دل کاشیت
 در دمی چه ندانی
 آخر پسر کاشیت
 گشتی و غم که در کاشیت
 حق کاشیت در کاشیت
 بر دهنه ازین قدرت
 در کاشیت که در کاشیت
 در دمی چه ندانی
 آخر پسر کاشیت
 گشتی و غم که در کاشیت
 حق کاشیت در کاشیت

سزای سیمخ قف که کف	کس نه میزد صد حق	یک پرت سیمخ که کف
آتش باز قف قف دست	حس بود یک یغیر که دست	مکت و عمت که دست
که بس خوف پوشد که جا	که بکفر حمد آید که دفا	که در دوزخ نشسته بر
عقب یکی کت زار بر چرخ	سر بر آرد از کربان	نه حس از دشتی که
آن شیشه شتم که یکی شیشه	بود که یل وایم از دشت	آن دشتی که یل
از دوزخ ناید از دشت	نام دوزخ برسد که	بلکه میزد بر دشت
شده آتش کردن کت	در شک وید و دشت	از دشت دوزخ بر دشت
کرد با پیش بر دوزخ	که نه رو که هر کت	و دشتی که دشت
انه را د و دشت	عق و دشت	چه دشتی که دشت
در دشت و دشت	بسته بر دشت	آتش دشتی که دشت
این دشتی که دشت	از دشتی که دشت	کف دشتی که دشت
دست ز دشتی که دشت	خوش را دشتی که دشت	از دشتی که دشت
خاک محو از دشتی که دشت	دشتی که دشت	پس به دشتی که دشت
که در دشتی که دشت	که دشتی که دشت	ای دشتی که دشت
آتش دشتی که دشت	جسم یکی دشتی که دشت	بند دشتی که دشت

پس بر آنکه رود و نیم آید
 دارم از خوف تو جز نازد
 بخشی یا خدای تعالی
 کار رسد به هر چه بخت
 ترک کرد از خوف تو جز نازد
 به دم آید به هر چه بخت
 لیکن این را دل و دل و دل
 بر روی کی را بخت
 این مرد و زن بخت
 پندار که غرق را بخت
 داد و جرئت بنا بر
 سینه و مضر و دانه بخت
 ای که بخت است
 دو بخت که در دلت
 آن را بسیار بخت

رحم بر دست پانیا مکن
 کشید از چشم تو شستی
 که چه در کار تو شستی
 شش بر کار و این کار
 بودیم دیده کارش
 بر سرم افکند
 کشت این کی به بخت
 از بخت طریقه بخت
 چون بخت بر بخت
 که یک بخت بر بخت
 داد و جرئت بنا بر
 سینه و مضر و دانه بخت
 ای که بخت است
 دو بخت که در دلت
 آن را بسیار بخت

چو ز این سپهر پانیا مکن
 طافت و درخندم
 لیک تو را چه در بخت
 انصراف است
 آتش در بخت
 که چه در کار تو شستی
 شاه مطهر و شکیب
 آن یک در بخت
 هر یک بخت بر بخت
 که یک بخت بر بخت
 داد و جرئت بنا بر
 سینه و مضر و دانه بخت
 ای که بخت است
 دو بخت که در دلت
 آن را بسیار بخت

و گفت بر زمین می افتد و باز برخواست و مثل نبات و قطع می گردد و نبات قطع می گردد
 پیشه زخم شد که زخم جگرش خرق می خورد بود از بدبوش زخم کردی
 بر سر هر چیزی هرگاه که گشاید زخم زردار جمدی هر سه نظر دارد
 از پنج هر نمودارش گاه برش خورده از دگر زخمی می شد هر دم بر بانی گشت
 از نفس که در دهنش کوبیده که بجا می گوان پدر برنگاهم تا چاک گشته بدید
 از زخم گشته عمارت در آب توبل کردی جز تو در چندی یک نفس می زنی
 بیکر بیه دوی در روز فراوانم کرم گشته تا بم در کله عروضا
 تا بر قتل آن بکنید حضرت از او کمال کرد و قتل را بنویسید چای بسیار از جانب خود این ناله
 تا بعد از ناله قدر رسید از دست پیران عین قصد قتل آن نام سر تپت از دست
 و ده شمشیر که گشته با هر یک از این که بایں آن نام ویش می رسید یک شمشیر
 بزرگ از طرف و هر یک شمشیر از این بکشت و آن شمشیر اندام نموده **ناله از خضر**
 یک زرد زردی خواجه کرد که گشته زنده زنده می کرد
 ناله خضر که در شمشیر یک شمشیر که زنده زنده
 یک شمشیر که این خضر ناله دو به دشت مقول که در شمشیر
 کوه عقوبت بود که در نظر بران بدن پادشاه از و به پسر از آن که می کرد

عمر سخن مونس حال شکر دار گلن دید با خود نشید به سیاحتی تن میس را یکی نام و کرد چو حسن
 نه اکسیت و فخر را نشیند نه در برش چیت به رشتنا که نام است و بی از غنچه چه نام است
 سلام را بر غنچه نه نه در آواز کتب خدا خواند تا مگر کتب خجیر کرد و دانایان کار و غنچه نه نه
 انکار خدا را در پیش نه با کرد و طلب را سیاه را زانو و خوار برین کرد که با کاشش درین ک
 نگر بنشیند بر جان غزاف افکند و در ظاهر رسد در کمال بنشیند و یک را حدیث غزاف از غنچه نه نه
 سبزه در پرستیده و به نور نظر و کمال حدیثی را غنچه نه نه و در پرستیده و به نور نظر
 خانه و خانه ایس غنچه و دانایان در بهر بخت پادشاهی کار از غنچه خواند قرآنش زواری زواری
 داد و در پیش نه نه که حق زواری است به برین و سبب کجای جان نه نه
 بود و در پیش نه نه که حق زواری است کرده و سبب کجای جان نه نه
 و دانایان در بهر بخت پادشاهی کار از غنچه خواند قرآنش زواری زواری
 شاهزاده وایت نام و در پیش نه نه که حق زواری است به برین و سبب کجای جان نه نه
 جوانی در پیش نه نه که حق زواری است به برین و سبب کجای جان نه نه
 چانه در پیش نه نه که حق زواری است به برین و سبب کجای جان نه نه
 وایت در پیش نه نه که حق زواری است به برین و سبب کجای جان نه نه
 وایت در پیش نه نه که حق زواری است به برین و سبب کجای جان نه نه

گفتگی را که طلب او بود من است زیرا که پدر او که پسند داشت پس آن مومن بیشتر آن جوان
حققت نیش را طبعی گفت بچو آن نضره چون نزد که در پسند افتاد و از نضره صدان گشت
او برسدن در شهر آمد آن نضره نضره و در کیش مائل شد پس بر منجیت نضره انکار داشت
از آنست و اینتر اینست از آن تو بوی نمودم و با آن خدمت ترا بر حسب ضرورت من حیدر و من و من و من
بقول بر آن که منم شجب و شایب را بر سر شوی و منم شجب و شایب را بر سر شوی و منم شجب و شایب را بر سر شوی
نضره و او دور او را در وقت نزد چون آن جوان است و حسن روش و در او صفت و از آن جوان
بریم نذر من نذر او را در جمیع وقت در پر و در یک بر سر زنان نهاد غرق حق شعیر از آنست
و پیش زیم حیدر نضره و آن جوان است و حسن روش و در او صفت و از آن جوان
آن جوان نضره که منم شجب و شایب را بر سر شوی و منم شجب و شایب را بر سر شوی و منم شجب و شایب را بر سر شوی
تحم اندیشه در پس دل یکجاست و با خود گفت که اگر قبضه که از پدر او پسندد و در پسندید که پسند
بر نضره را بر منم شجب و شایب را بر سر شوی و منم شجب و شایب را بر سر شوی و منم شجب و شایب را بر سر شوی
گویا بر آن یکجاست گفت ای عزیز بر پدر داری ندانم با منم شجب و شایب را بر سر شوی و منم شجب و شایب را بر سر شوی
را بر منم شجب و شایب را بر سر شوی و منم شجب و شایب را بر سر شوی و منم شجب و شایب را بر سر شوی
سعدان از دیر بر شوی و منم شجب و شایب را بر سر شوی و منم شجب و شایب را بر سر شوی
نزد که منم شجب و شایب را بر سر شوی و منم شجب و شایب را بر سر شوی و منم شجب و شایب را بر سر شوی

[illegible]

آن کس می پند نظرت و غریب استنایرت چون کی میوشن پند شهادت بر اهل کت و
 دانه زمار بر وجهی میسوی ملازمت و دشمنی از هر طرف از این و آن حیران بران حضرت کمال
 بود که درین حال آن بکندیه حضرت ذوالکمال چشم خود را گشود و گفت سر آن چنان بود که در دنیا
 نظر خود را در آینه و بیکت بند به خفیت آن ملک مجذوب را چون مجذوب ملک بزرگوار میگردید
 آن عزیز ایست که کمالش را بشناخت قطعه جرمش در دوزخ میسوزد مشت خاکها که گمان کند
 سنگ است از آتش برضای کمالش رفت زب بچو میسوزد بر سر بر سر در آتش میسوزد
 سر از هر چه با این روح میسوزد پند خفا شد و بر کتب میسوزد آتش افزوت زد و میسوزد
 بت چرخ من آتش را بکشد پسر آنگون زب بطریق نصیر از حضرت ذوالکمال منضم
 و خراج قلم کرد و نه بنگان که رایت ادب بر سینه نهاد و در خدمت آن بزرگوار میسوزد
 و زب بنگان عرض کرد که از هر چه حال حضرت ذوالکمال را از هر چه حال مطلع اقبال از هر
 از کس که چنین پسند گوید بی جلال و بزرگویش از برای نبش از دست بر میسوزد
 پسر تو حق بدست من ز صورت و عین است که زب کاف کلمه مسه خود بر زب میسوزد
 بر سینه خبر از زب میسوزد که بعد هم میسوزد از زب میسوزد پیری عرس که از زب میسوزد
 خود از کس بر پیش این شسته کمال هم بود این گمان بر زب میسوزد بهان شسته بکر از زب میسوزد
 بر بکتاب نام خود و کمال از زب میسوزد از زب میسوزد از زب میسوزد از زب میسوزد

غریب یاران که با چون ایستادند آنرا آنگاه بر پدید آمدند که کاش می آهسته
شینه با و رفتند شسته بود و در جاسه نداشت بر بکمال فرمود منم که خدایا با هم عرض ملاحظ
تسیر زینیس او بر تاج است منم که دوزخ خلیل را فرمود منم که دین خدا را فرمود
یکتا بر روی اقصی است در بار که نه ملک شود عطف نیم داشت منم که قدم بر عطف کرد
زحمتی نمک شد دوباره در منم که یاران منم که در
ذلیل از چه دیکس غرض منم که چو نقطه از آتش خف منم که تا که بود و بخیلی
شسته که مرا که در جوی منم که میرم این است در منم که حسن بن حسن را در
ایوان جده یاران الا جاب است که اسم مبارکش در تزیین نمود و در مجلس شریف
و پدرم یاران ملاحظ است که نام همیش در تزیین این در مجلس شریف و پدرم یاران
که منم که در تزیین فرمود در مجلس شریف است این قوم یاران که خود را است جده میرم
سکه کن به پیش سکه بود است جده در تزیین قیاس رفاه زکا است بجای که
است و نام و نسب است سید احمد را است عرض که که اگر خرد و الا جاب یا غیر
ایضا حضرت فرمود و دش در خواست می نمود است گوشت دید و در راه
بر تو روح القدس است بر آفتاب دولت به حیات شد دل تو زنده را
نوع جنت بر عین بر آفتاب بر تو او عین است بر حیات زلف است در راه

[illegible]

در دم هست آنچه دست تو بخ افلاک چون عیال بر دهنم سوزد که دستم از زنده بگریزد
است به زنده ز تو خواسم چه کنم ز تو بقال تو آیم از زندهت بگریختن تو پسر که در دست تو
شوق گریه آن من باز نشد را بر رخ تو نیم بخت دو بجا قدم نیم هست ز فرود آن جان فانی
شیر خواسم برین نمره زمان روی بستان شاه چون بزینک قدم غفلت رسید بیک عجز
به ایان زو کار پسر بر بخت تو غضب آفرید زنده بجان پدیدت ز تو بر این شب
آتش می تابد که چو شرب چون است و بگویم چشم نیست در کاشش جانت از کجایه جلیقم
یک در دود و دهم بیدار هست ز جیست که زنده ز تو در آن کجاست بجهت سحر و سحر از زنده و از
نور و دم که در بخت قتل فرزند دل نه از تو کشنده بکشد ایستاده ام و از آن بخت و در سبب و در
نه که دقت و بهشت شکر را که دید که بخت بوب اگر که در بخت کفر و زنده که در بخت
بگشتم بفرم بیک تنم فرست در بخت جانی ز بهجت که دم **لله** که فرستم یک چنانم
سازم فرستم چه چنانم وقت خجسته بودم بود وقت بکشش بجهت دم و کجاست چه چنانم
که بستم زدم و بختانم بجهت ز تو از تو شکر به تو زانم پسر از ایام زنده
دست بیک که تو آن کافران ایان بانی بستم و زنده و از تو بیک که بخت بیک
از تو بیک ایان جادو که در زنده و بجهت ز تو بخت جانی خود از تو بجهت بیک بخت جانی
در دم بیک که از تو بخت و در بخت جانی بجهت و بیک بخت جانی بجهت روح و زنده

اجماع الیوم الدین **بمسیر دوم شهادت** ۱۰ م عید است
 این شهادت **بر دوشنبه شنبه اول در شهادت بنا بر دوشنبه**
و شهادت و این روز است پس دوشنبه دوم بنا بر دوشنبه یکم است
 شنبه ریاست یکم که شنبه پیش از این شهادت از شهادت است و پناه شهادت
 نیز شنبه است و جود شهادت از شهادت از شهادت است و پناه شهادت
 خود جود شهادت از شهادت از شهادت است و پناه شهادت
 که بر شهادت شهادت از شهادت از شهادت است و پناه شهادت
 که می است کام دل عدل است در آن در دوشنبه شهادت است
 گوید که چون زودت بود که است **آت ایضا** صورت شهادت
 که در دوشنبه شهادت از شهادت از شهادت است و پناه شهادت
 در دوشنبه شهادت از شهادت از شهادت است و پناه شهادت
 پناه شهادت از شهادت از شهادت است و پناه شهادت
 در دوشنبه شهادت از شهادت از شهادت است و پناه شهادت
 حسن می گفته از یک شهادت از شهادت از شهادت است و پناه شهادت
 پس هم چنان است که شهادت از شهادت از شهادت است و پناه شهادت

لکشمش آن کز قرق رجا	آنکه دیدم چرخه جز در جفا	کسیت آنکه ز اهل انزلی
پیکس و دیار دیار حسرت	آه از آن دم که بگیم یک کج	افق و اصف و سرور
سر سجده در نهان جات و	کوشه چشمش بر سر نهان	ناگهان عدوان علم افتاد
رو بر رخسار بر داشت	چون چش و دیدنش کج	سر ز خاک یکدیگر بر داشت
از جگر نهان گوی کج	در سر زارم وین کج	کر چه منسوب بشمار کردید
بستردم بار کردیم	زخم از دست هر چند شد	مستم این علم افتاد
لیکن این را ز غم خیزم	چشم انداخت شمع خیزم	از عواقب پند نشنید
هر چه زیم نه از سر فک	هر چه بستم از لب دردم	از شما دارم ازین بکار
اینکه تا بقیه جان ندرم	تا من انداخت پارس دردم	طعنه غم زانوی زار کرد
چون بایش در دلم	خدا سرانم خشنود	زاده خیران دلستان
که توانم دیدش را	در سینه دلت نشم دیگر	رو بس یکم بکنه از حق
افکندم زیر ستم سجا	لیکن پادشاهم از کون	کیم از سینه زیندگی
از آنکه هر سینه غم و کج	و آنکه همیشه چشمم ز کج	اینها پهل بود در کج
خزق در مانش نهان یک	در دوان چرخه در کج	نیم از سر خطه غم کج
آقا مرطوب	لکوی آن غریب کج	زاد نه رضای خج

[illegible]

خدا مرشد را چون که نیت از او شبیه افتاد سرش بکشد و کبریا سرش
برایت بعد از آنکه جن بسینه بشد علیه السلام از پشت زین برادر زین قرار گرفت و
بود که تا سرعت از زور او که هر دو در میان یکدیگر سران که برود و زوق دید بود و
چشم بر یک بود و هر دو را نظر میکرد و با دل گشته و جان گشته و ناله حزین و آتش روی
نیز که گاه خنده و گاه زار آورده و با نورش که تراندا و کبریا گفت صبر ای قضا که لا یجور و لا یسوء
یا غیاث اللطیفین هر که در حقضار تو نیست بودی یا سر تو را چپ و خنده و پند و
و بر بهمان کیفیت است خدایا که شد و صحت قریا شد که هر دو در
چشم من خن و در دهنش کل مراد گشتم خن و فرقه و شمع را فرستاد و پس سر و گردن
یکی است و در دهنش قرار گرفت ای کاش بودم خن و صبر و ای که هر صبر و ای که
در تنزل شود و از آن فریاد برآورد و یکم تخلص و مستور و لکن ای تمام ای قوم و در این
نشانیشند چه خطره و چه خطره و چه خطره و چه خطره و چه خطره و چه خطره و چه خطره
بروید و آنرا پس بر آن نام پس هم آورده و بنا بر دین و بر دین و بر دین و بر دین و بر دین
مگر در این سینه و تذکره با غنله و ادراک و بستان و بستان و بستان و بستان و بستان
سیدین و بستان و بستان و بستان و بستان و بستان و بستان و بستان و بستان و بستان
آنها را بر بستان و بستان و بستان و بستان و بستان و بستان و بستان و بستان و بستان

ایالت شهر در دشت بانه چو شتر نه بر شتر کرد و خر سر نه شتر کرد
تاج از پهل و قتل او کشیده با همه سر روی دویند کمره کانت از هر خوار
حکمران و خاندان اهلار یکی ز حش و خور حش سر بار بکار کینه جگر حش
زینب چه به زو بسینه کار وای تمیم شد کینه بس داد و اخ برادر
با صورت خرم صبر برادر کار پس باقی بستم مطهر صف و حق حسین
از تشنه خون جگر برادر در وید پر برادر تو کین و دشمنی سر کرد
به تو کشیده تیغ بران صدقان و کین و دگر یک پیکر و صبر کردار
چون بزرگتر خیس برادر بر کور کیم چنگ بر نه پارس که ز جابل کیم
نه است که باغ دستیم سر وای رسته با دم اسراف بهر دانه
کامیو به کون و خاک صفت می خست و نه سم پ اول کی از این چهره
که نزد یک آفرینید یاد رسیدش بر معصوم الله بود شتر برافه در دشت
چون بایست که قدرت نه که سر بایش راجه نایه معلوم وید که شتر برافه در دشت
نه افروخت شمشیر از شتراف و فرار برادر که کین نه بریم بکار از یک
خون تو برون آیه و قدرت او را در این نایه و قدرت در روز جزا است حق نام
کشید پس حسین بر نریس در کسبه و تیری بر دامن منوریش زد که برادر کیم برادر

او بر او بخت خوش آمد از چندی که او را دیگر بر یک حضرت بنور زکریا آید
 که از صدها سال پیش از آنکه چو مرغ نیم سبزه بر خود چیده از آن خوش قد طبعه از حرم
 شریف که در غریب است چنان سینه صاف زد که خودش از این بدین برخواست
 و حضرت دیگر بر او شش بدین چنان که پیش از هر کسی بر او دروایت دیگر است
 شش مفتاح غریب بر شاه است که آشنایان در میان شجاعت غریب بر یک
 سبقت زد و او را بر زمین انداخت پس آن دو ذوق در از حمت برخواست و غریب بر او شش
 است که درین که بر او ذوق در از حمت بماند از پس ستار و خیم در پیش جانش
 خود شیشه روح ایوان در کمر خنشان شد
 چو مرغ نیم سبزه در خاک پر گشته
 فرهاد و اسینا بچشم آهوان شد
 از دیه سرافین سیمای شمع رو گشته
 بشو و شش افغان تا که در گشته
 گفت ای عزیزه در دهم خیم گشته
 حمت تیر عدوان بنیان خزان گشته
 در تیر دور بنیان پال و پال گشته
 در سر باغ خمت از گشت حمت
 از حمت است اندر راه طالع گشته
 زو جبرئیل بر باد سحر گشته
 زهرار باغ وضوای شجره گشته
 زو هر دو دست بر شمشیر گشته
 از سر و دستم و از جبینم
 میم بر رویم حمت شیره جاد
 پس سناسن سناسن بر جبرئیل

[illegible]

[illegible]

ششم از این کرم سخنی که محض باد
گشت دارم را بده آنچه بر من صفت
تغذیه برستم زخت از برای جنگ
شده که چیدم بر آن مستی که
تشنه فیض شدم از دل
از جمل زدهم به تخریب و کشت
پس باور زده عرض کرد که یاس بر آن
سوار شده صید کرده که باش که در کوی
مجت و تشنه شدم فراتر بر آن که
چوستان خود داخل گردان و به میدان
خوش برده و منم رسد و تخریب فرود که
دان خوش بهن خوش فراموش
پس بر آن کمال فرود و در فرود که
سر زده که بر منم کرد و منم
خیزد و خرد و خرد و خرد
بش بر خود همه و کلون گفت
شوش و منم که منم و منم
دش را به خود همه و کلون گفت
دش را به خود همه و کلون گفت
دل تو را که تو صاحب تاید شدی
با خرد و منم که منم و منم
پس از آن روز در هر دایره را پس
بر او کرده و خوشدل و منم
انقصه حق آن عجب و منم
شده و منم که منم و منم
نیا که بیدار پی که رانده و کلون
خیزد و خرد و خرد و خرد
چون نظرش بر آن عالم افتد
فرود و منم که منم و منم
خنده خوش و منم که منم
و منم که منم و منم

از آن ترسیل شد بر بخت پس بیا از آن بخت را که در جنب راست او قرار داشت
بودی طلب سخت که آنرا بختی که از آن فرود آمد و در آن ترس و وحشت را بختی را
پس خواهم بگویم در آن که در آن کس پیدا شد و بدین بر آن رویت در آن حالت
آنحضرت را که در آن بر رویت که آنرا بختی که در آن بختی که در آن بختی که در آن
جدا انداخته شد از آن در آن کس که در آن بختی که در آن بختی که در آن بختی که در آن
چرا در آن بختی که در آن بختی که در آن بختی که در آن بختی که در آن بختی که در آن
این است که در آن بختی که در آن بختی که در آن بختی که در آن بختی که در آن
این بختی که در آن بختی که در آن بختی که در آن بختی که در آن بختی که در آن
جدا بگویم همیشه آنم که در آن بختی که در آن بختی که در آن بختی که در آن
شسته و بختی که در آن بختی که در آن بختی که در آن بختی که در آن بختی که در آن
در آن بختی که در آن بختی که در آن بختی که در آن بختی که در آن بختی که در آن
شرارند و در آن بختی که در آن بختی که در آن بختی که در آن بختی که در آن
بر آن بختی که در آن بختی که در آن بختی که در آن بختی که در آن بختی که در آن
زین بختی که در آن بختی که در آن بختی که در آن بختی که در آن بختی که در آن
چرا که در آن بختی که در آن بختی که در آن بختی که در آن بختی که در آن

بر تپش عک را چون خورشید
فرش گدازد بر سر پشته تمام معرفت و بصیرت
همان بدن چنان شادان شد
بجای که هر که خورشید غلبه بریده باز با هم گدازد
بریده شد سر پاش ز کیه چرخ
نفسه پرور در سر زلف که دوزخ کسین در کف

شعله هم ناپدید است چو در تپش خورشید
دل از تپش بهر است

و اما بنا بر این شهر روایات چون سناس این ایست لیس از لب فرو آمد که ام کلین
شینه نایمان ز کز لاری دیده اشک رخور ز کز دلفهر آن عالم فضل نمود آن ششم خدا را
ترس گشته در سر سپاده خود را از بر ترفت لرزان لرزان بکشت شود دل از لاری
که چو آیس از قفل ناپدید دگفت دای بر چون چشم خود را بر سر کشد از محبت پر شتر
بخوا طرم آوردم لرزه بر عضا خرقه دشوایم خود را بر نایم از آنجه گشتم بنزد خود
رفت دگفت از سر بر سر غضب خد بر تو بیا می جو صیش هر مصلحتی از روز جزا خشم
آن مونس از این صحران شقت و بهادر دگفت ای قوم کیت که روانه قدمش کند و دگر
بر بید و در هر چه خواهد کرد که دایم خصلت کدایت زبان شایسته بود

کایت که بار ادا می قریه که حسن و رایت که شینه
چرا کشتن آن صحرانست
هر آنکه شینه که یک
روید ز زورش از آن جهاد
درین میان حق ناپدید
هر آنکه که را از حق حیات
چرا که قن حسی خدای است
شمر حرام زاده تر زاده

[illegible]

اشک بر پیشانی من ریخته
 رخسار من ازین کجاست که سر
 این من سینه است که آرام جان من
 اندرین سینه و لا باشد که عرض خدا
 این بر من است و دیوانه ام و سیه
 باشد این سر لوح است و لایب بر من
 و فرستاده عذرت در جواب آن
 بهوش تا بهجت گفت که مرا نشناسی
 که می گوییم من شمر در پیش
 که تحت قبیل تو خاسته ام و در پیش تو فرشته آن
 اما من مظلوم شمر نمودم بعد از این
 فرمود و شمر کرد تو را نشناسی که من
 و تو را نشناسم و حسن نام خوب
 تو حسین و جدت صفی و پدرت علی
 و تفرود و درت خاطر مرا در دست حق است
 آنحضرت زبانی فرمود
 تو که شناسی شمر و جد او
 بکمال علم و در پیش
 ز چه ریس یک چشم از او
 که او را پس به جوی تو خیزد
 بچه ندب حق بودی
 که بپای تو رسیده و
 که جسم من تغییر کند
 که این سر من را در تو
 ز شمر زانم دل شکسته
 دل سخت تو مانده ام
 که او است که در پیش
 که حاصل تو را در شمر
 انعام تو را گفت حسین
 تا زین جازه و اعزاز
 ستانم اگر را نشناسم
 زان جازه و محروم
 بهام حضرت فرمود
 شمر و می بود
 که حاصل من را در شمر
 جازه زید را شمر
 است در پیش من
 جدم کل

خدا را این چو کینت اسس کید ایک از چو یزدانه در دوزخم بهر است از دوزخ دور
 پس حضرت فرمود شریابی بر تو جان پاچ در او خیمت بر کثرت آب بکوی نشسته
 بر کجکان که حکم از تشنگی سخت دو دم از آتش آتش کشته کویا زبانی مفلح
 از سخن طال کنیز با آن ظالم پرستیز فرمود **از غنچه تر آگر شستم دوران بکدام**
 هر چه اس ندک دم تمام نماند نفسش از حرم کش نشسته از وقتیم
 چکان بر کام محطبه و بجای کن با آن که کاری تو با پرشته کرکی خنجر کند
 بر آتشش غیر ندارد کیمر دخی است قول زود در آن بود آتشش بر آتش
 که آتشش بآتشش جی بوز و از شرارش می آید بر سر از آن بود
 چه سینه زلفت اندام شیر زوز نشسته که هر چه جی به آیه که بر آتشش
 لنگ فرستید دل گفت بسیار اسیر قسم بخدا که معطر دلبسته بخدا هم چو نیک
 شربت بار را به در ده بکدام نشسته از آن هم چکان پس گفت فرمود شیر امروز چه در است
 و این ساعت چه ساعت است نمودن گفت امروز در جمعه و این ساعت وقت نمازیم
 سید بخت حضرت فرمود ای ظالم و این ساعت خطیب است چه دم در بالا سر خطبه
 با هم چه می مانند و برادرم و ای عزیز من و تو بر این وقت و خوار میشی
 و حال آنکه میدانم که هر روز روز خدایم امیر حضرت را در صراط الله و صراط میری

بارگ خود را بر سینه نهاد و در توبان نشسته در جوشم و بر سر داد و توبان را بفرمود
 روح را که از یاد منورم روح است در روحی که منورم روح است در روح
 خسته بنمایا و این روح را در روح خسته در روح خسته در روح خسته
 بر زمین چکه که بر کوهان میگفت خون بر میان از غم خسته است زانکه از غم خسته است
 و از غم خسته بر کوهان میگفت خسته خسته و از غم خسته است سس در کوهان
 فانه قدس بر کوهان میگفت سس در کوهان در کوهان در کوهان
 با کوهان در کوهان میگفت سس در کوهان در کوهان در کوهان
 روح بر کوهان در کوهان میگفت سس در کوهان در کوهان در کوهان
 تیغ خسته بر کوهان میگفت سس در کوهان در کوهان در کوهان
 پس بر کوهان در کوهان میگفت سس در کوهان در کوهان در کوهان
 اول در کوهان در کوهان میگفت سس در کوهان در کوهان در کوهان
 زین بر کوهان در کوهان میگفت سس در کوهان در کوهان در کوهان
 در کوهان در کوهان میگفت سس در کوهان در کوهان در کوهان
 خود بر کوهان در کوهان میگفت سس در کوهان در کوهان در کوهان
 این کوهان در کوهان میگفت سس در کوهان در کوهان در کوهان

آنکه دو سینه بر کینه اش را کند و حضرت چنان نظر نمود و دید و این بر سر دارد و فرمود اندک بر سرش
یا رسول الله صلوات الله علیه این نشان دیگر که رسول خدا صلوات الله علیه علیه السلام فرمود که در ده بوشه
نفت احسن که حدیث چه گوید که صدقش برده معلوم شده و پنهان تصدیقش بر کسی حدیث
فرمود اینست که گفت از خواب دیدم که پسر بزرگوارم فرمود یا علی خدا وقت پایش این
را خواند که گفت که ای یقین و بر سر است بسیار شبیه است به یکدیگر و او گفت که ای پسر دیدم
آن نشان که قدم داده است جمیع دره ظاهر است از آنکه تصدیق کردم رسول خدا را اینست
که کشیده ام تو را از هر دو انگشت زاده از این سخن در غرض شده و گفت که این نشان که در یکت و دو
شبیه یکی می باشد که هر ستر از آنکه بر سر است بیشتر از آنکه در دست زده و بزرگوار که بزرگوار
سیکف از هر ستر از آنکه ایندم است را که در دست زده است و فرمود سر را بر این که در دست
که حضرت تو بپایستد بوزن چنان در ده انگشت فروزم که نفس قسم و اگر بوزن
یکت خدای بر سر من بپایستد که از آن دولت خنجر نرزد کسم خنجر حق را پیش
که در غیب تا صف خنجر نرزد فروزم در دست نواز بپای که پادشاه در دست بپایستد
اینگاه من متضرع است که بگویم از وقت آن دم غلام در جاسوس حرام زاده من بر سر من کنان فرود
بر غلام سرم را در غایت که از آن غم جان بکشد بوزن سوز عرش خدا بر سر من را
که صفت افلاک با خنجر نرزد میسکانش از خنجر نرزد که اگر جسم از این آفریند

کفش در خون تم که نوزاد علم من زهر اول جبهه در بوزد کفن بسته ام ای پیر
 باد از نرم و کور بوزد کل آتش بر خونم خم را که خود در قفسه خود در
 سینه بر خاک در شش رخم را که خور در قفسه خود در دل زین که بخور
 کس که بر سبب از شر بوزد در آنوقت آنحضرت بر تن آفر سید و بود و کس که
 نافه متصور بود و از شد عطش که در غش منید و کاس نوش می آمد آتشسته آتشسته
 میکرد و زبان بکشد و میجو سید در آنوقت آنکه لم یوت از شد عطش که در آنوقت
 بیایم شمس خود که با پیشتر چو هم دشت که بر سبب بکینه آنحضرت زد و گفت ای پیر
 تو یکویه پر هم به کوریت و دوستان خود از جوی که بر سبب بکینه پر می کن
 تر هم که پر او به سراب کند زان که می بیند خطای خود را ز در سر که خطای خود را
 بر سبب کس خود از جوی که بکشد بر سر او که در شش رخم را رخت که خور در قفسه خود در
 و هم که خور در قفسه خود در نه بدان که در شش رخم را پیر سبب بر سبب
 نری از نوزاد جبهه سید پسو خیر آن در قفسه خود در آنکه از نوزاد جبهه سید
 پنج خط سبب بر سبب آتش زده بر تن فعل الله کشته فوج بخور در قفسه خود در
 چون در روزی که حضرت روح الامین فرستاد خاب سید شهید ایسلام زانو ب
 زانو و کار بر بول نمی در سید بر کف بود که عرض کرد یا کرم الله صلی الله علیه و آله

[illegible]

گشته بودم مظلوم و بدم چه مصیبت گشته بودم شنیده مردم علی مرتضی کتبی خلاصه
 کلام که آنکه فرشتگان قربانم بازده ضربت موزان نام نام از بدین چه است
 و تن آمدش از در صدی خاک و خون نه است سلام لعلی و محبت و بی دروغی و بی
 محبت و اعدا محبت و در چشم در آنکه بر بخت خلق عادی که در شدت است
 در محبت خود که در دست صفت است بر سبیل اجل شدت بر یکشده
 و لا تا که به آتش ایام میگردی درین محراب نامی برای کام میگردی
 کرده به چرخ زلف رویش زلف تو در این آلوده زانکه زلف نام میگردی
 شومست کیف غرت این صحنه که که حبشیه شرف وقت میگردی
 تو هم بر دل بسیار نه زلف تو شمر که از عمر باقیه آخرت میگردی
 چه دیدم از این خدایچه چه بود که وایم بر دو خصم خون آشام میگردی
 محبت به با که سر برین خال چشم تو که بریت که سکه آینه تو به در میگردی
 در این صحنه روان مریدان مطهر تو که که شیرین به به در میگردی
 فلک اف برده در شوم کام میگردی نه انهم با چه در بر کوفه صدم میگردی
 حیزر که شمشیر بر سر تو که که چه به در که باین در وقت است میگردی
 چرا پرورد در او اینک آخر دشتی حسی بر یکشده آخر تو به نام میگردی

[illegible]

مصطفی از جامه گلگون شاه سلب
 در هزار عرش عظم سرق کند رود
 جوش ز خون حسین آن کوه
 سرخ آن خون طهر بر نه کند و دوازده
 بگو رخ ساییده خاک نقش زان
 تو بیا که در چشم اولا بصارت
 یوسف اندر قدرش زنت از غم
 عیس که درونش زین غم دستار
 طبلن طلسر خود بر سپهر نیکون
 همچو دستار سیاه بر غم زنگار زد
 پهل آتش زبان که شتر زان
 تا رقم زین جسد بر زهر و زور زد

مقرر نماند که پیش نهادت سرور شهید را آن کفایت دوست و دشمن و صفت
 حدوث آتش خوارق عادات را چه در واقع آن کجا هر چه که می شنید که خداوند سبحان
 در علم کبریا که راد حق جوید را بقدم صدق و اخصا پسید و لوح خاطر را از لوث
 به اخصا و دو عالم بریند می توانست بعد از جمع کردن در پند را که اهلای بصر و جو را آنرا
 نه که نماند و الا بصار که نیند و چون سبب شما در آن با تقدیر که خداوند در حق در غمیر
 آن دانسته از احادیث انعام صریحی که حق و مکرر بر سر سینه که از کثرت آهسته آهسته
 از اهلای است اندک است خدای را که این کار از آن حرف حق نبود بر نزل صواب و اوج
 بر حدیث ترک اطناب نیست و اما صفت حدوث خوارق عادات را در برتر
 آن خیر حاصل سعادت اگر چه آهسته آهسته که تهری از این بسیار رسیدگی که شرح شد

شمس از قمر اول و آخر و تمام را اقتضا بر این است که از آنجه در این عالم
 احتوال بر سپل ختمه از اینست که تمامه از عالم بهر دو جاول که در
 نظر عالم منصفی در آن که منصف الاضلاع و در و بارک ختمه از آنست که
 عید بهشت ای و ممکن است بچنین معانی که الامم تحت الارض و السموات و در و بارک
 عید بهشت از حضرت بقا نظر که گایات است و در و بارک عید بهشت
 مسوایه از عید بهشت ای و است از آنجه که بر دلال حدیث گشت که در جمعی
 فاجبت ان اعرف خلقی لکی اعرف ای که ممکن است محض از بار معرفت
 حق است و در و بارک بر دل علی و مسوایه از عید بهشت در و بارک
 خواد است که تمام معرفت به نوبت اگر و در و بارک عید بهشت
 بنود هر چه ممکن است از آنکه موجود و در و بارک عید بهشت
 از هر چه موجود است که در و بارک عید بهشت که در و بارک عید بهشت
 ای و ممکن است بهر رتبه معرفت تصور و در و بارک عید بهشت
 حقیقت خرم حضرت ممکن است که در و بارک عید بهشت
 لا جلت و در و بارک عید بهشت که در و بارک عید بهشت
 حق و در و بارک عید بهشت که در و بارک عید بهشت

تبارک از تبارک تن قمر از قمر
رنگش فیه شسته و دهن در دهان
بها خانه که بود روز و شب
کلند آتش از شداد عظیم بر پیش
رس بر گردن کلند از کس قدم عدل
بخون خویش در دام خواب نهان
که آمد نه خفته پا در مار دل به پیش
که توانم بیل کردن یک دانه زار
بر روز نشسته و ای بسیار
بیشترم و کشته مگر ز جانش
بگم به کشته اند که کشته
بهیندش چو کشته کشته
سید مجرور بر دهنه بوی
روان شد بر سیدان و بدین
یک با شک خوی میکفتی طرف

درشتی که سر مرگ و در کس
زنده نشتر به باب خانه آتش در دهان
پسر از پسر و پسر از پسر
امیر از امیر که جسم به جانش جسم
فرزند اکتفا بران ستم که در جانش
حسن را بچین زهر مرگ شتر خفته
یکویم زان ستم که در جانش
کشته اند از جانش عراق و ایران
کشته اند از جانش شیر کس انور
علا برش که به شیشه احمد
و دات حضرت عباس زان جگر
عزا کردند عین شسم و کشته
اما زان جگر که کشته است
یک بر سر زان جگر
شده وین با دل عین جگر

از هر سو کوفت کرد و دیگر تر بارش
 بان سحر که بر روح الا می گزید
 شال کو سفید تر شد لب کرد و شال
 غلط که کایت بخت اینک آن داشت
 عید استام بر بزرگ قریب کایت است
 قریب است پس لا محاله و چون بزرگ در بخت
 و یقین بر جیب همین نفس است و این نفس
 هر یک از قور و جراح را فلبس خد و خود
 بنظم نظریه و تیر جیب و جود قریب
 همین امر نهاده ام که در جیب هم
 ام واقع شود و است نهادن و آنچه در این
 بر کافری در قریب بر جود و جراح و هر اس
 بجز تم که میس شد بخت زن چو
 چرا بیک صید چو بک بخت
 چو نه بر تن از خم خوش تار و سیه
 کن کش چو این سپهر و قریب
 هزار باره نشسته و بر نفس
 ستار خمر نشسته از کف غلبه

در غلبه

به نیک و بد و جنب زین اجله
 از نظم خود تلقی و سرچهره گنجینه
 اگر میشد ران کفله اوام نام
 جهان قریب حس برشته رویان
 بیاوم آینه از آنم که آن آینه
 بنزین فتاد و رخ او زش بکلیه
 ز خیمه دختر زنده آینه بوی
 برام آینه بر جی پریشان حال
 کشیده از زبان بختی بکر
 که رفت صد آن تا بر منده عشر
 بگریه گفت که دستبند حسنه
 قیاس تشنه لب که با حسنه می
 غریب به چهره او درم برادر
 بنمید و یکس و بیاد درم برادر
 نمود از امر برادر به حسنه
 چگونه حسنه فراموشی ام غریب
 برزیت تحت راجل نظر کنم
 به او اجازت که برین حسنه پاره کنم
 نه دست که تا ام رسم غریب
 نه زور که استانم زوئمنان و آید
 آینه که سبوات سرزن کرد
 زین بس و دم حسنه بخرن کرد

اگر نظر بر مضران نه تیره لیس و عیبه با چو که حضرت خیر
 فیضات صفا آینه است بچین ام علیه السلام زیاده فیض و کمال است
 خفیه است اگر ببینم سرور و کمال آن خود کرد و در کاین سبب عدم قریب است
 فیض با کمال از صد فیوض از حال و کار و تقاضای در عین عالم با کمال غریب

[illegible]

مرغزای خرد آب اندر جان
صبر کن چرخ در محراب
ش و این گفت اگر ده خطه
میزشتم از عجم و حایه
سقیم بدین سپید بود
مزملم بشه بفرودین
سکتم خونگه صدق صفای
همیشتم بنیادین
بر آرزوی دین دار کردن
میشتم با ملک و پادشاه
در آستانم که جاسیه بشند عید سلام
آه جود حق بحکم برکش رسیده و بگویند در
عطیة روح شریفش از بدن مفارقت کرد و بیعت همه جسم مخرج و هر ذی روح
پروچ و عالم کثیرش طوفان فوج کرد و یکس چو در نهفت و دنیا مات بجایست
ات جدین عید سلام نفس گرفت اندر از بخت و جود آینه رنظ عالم برقرار ماند
بنابرین آن شهادت جلال کس درین دجود و تقی امت کجاست از آن فرج
عید سلام که بکس بود که چون تقی امت از امام بر نام دیگر توفیق بر داشت
روح از امام اول زیرا که امت از زمین و حدیسی باینده در فرود باشد مثل توفیق عالم
و این از زمین مشیت ایوم القیود و یس انحصار را اینقام تکرار عیت انحصار کلام
تت فیکند و در نهفت که بن سیه بشند عید سلام در برق آفرین بهوش
بر زمین افتاد و در سوز روح شریفش از بدن مفارقت کرد و بود در آستانم که نورانی

است تمامه از اینجی قطع بکشدت بلکه مستقل گردیده بود و از آنجه این غیر است
در عالم ظاهر گردیده و منجمله آنکه محسوس شده و از است با تمام مثل کجاست
گردید آن انقلابات بطرف نظام عالم برقرار شد یعنی که در این زمان نظام
و جو و فانیض و کج و قاع هم آن محسوسات را منعکس میکند که در جو و آن بزرگوار است
عالم باله خراب و در هر خطه از این کشور حجاب خواهد گردید تا که از نور ظهور کند

[illegible]

[illegible]

[illegible]

از خود گشت نه رویا
از گشت زوحم مردم
کی بود نه ازین کم
یا که زین کم
پایل شد آن خوب
در خیمه چو افکنده آتش
کردند چو کوهان چرخ
گذر کرد خیمه بیک
مطمن بچشم زلزد در پیش
ناله زار گشت و افکنده میان آن شرا
روزنه در آن سر
پرز خیمه کای باغ حیدر
جبر کای و دای
اندیشه رخسار شکون
زادشده و گذر
کای رخ خیمه گشت
بر کوه که بهت گیر
در خیمه گشت
بر کوه که بهت گیر
مغنی بر آورده از پا
ریزید بکشت زین
آویزه گوش در کای
کای گشت خیمه
در است زین یگان
اول بر دست کین گشت
آن زین در خیمه
در بر و زین
پسته اویست فراوان
از خود گشت نه رویا
پسته نه رویا
خوارق و است بر یکا
آبر و در زیات که حکیم
مقتضای مندر شمیم
ایمانی است
و فی انفسهم حتی شتی
الم انه الحق
بجرات حقیقت
حیرت مردم
در بیت
فرصت مردم در روزگار
هر چه بود
مجت نود باشد
بر مردن
در راه
سبل سلوک
لشاس علی الله حجت
بعد الرسل
و هر که
چشم
علا و طاهر
خوارق
داشت که مردن
بلکه زرقا حقیقت
آن اعراض
حقیقت
آن این
عمادین
چون از قوه
تفهیم
شهادت
جسد
سید
ایده
سند
م آن
رفع
تغییر
ت و خوارق
و دست
در علم
شده
کرد
نقص
ش این
چشم
سین
و سین
زین
و زین
کای
کای

کرده اند در آنک زمانه باقی روی دارت محبت کرده و مار از دکان ران بیدار شدند
 ایشان را در دهنه استن برادرش دین کرد و در کوفت برکت این پنج تن از حضرت
 در کفایت شهادت و بار کرد **چون** با یک یزید و قوم او دیگر گرفت
 لیکن با بخت و در کفایت حسن **که** فرزند او هم از خصم حسین کبر گرفت
 تا قیامت برادرش **خواجه** حضرت عباس را گرفت
 بلکه تا عمر او را خنجر زده ترانه او **اشقام** یک سوره بر سر او گرفت
 که توانه اشقام است **چون** خنجر **قام** نمود و اقامت در آل پیغمبر گرفت
 خداوند گشت **حق** را که بقیل قاتل حسین علیه السلام کوشید و اشقام و غیره را بقتل خود
 از پیش کشید و دل در ستارانه کشید **بجمله** و قوه تمام آل محمد سلام علیهم
 غمزه زاید و دست بخت کشید و قلوب مجرب را شفا بخشید **پس** که محبت مسیح الهی
 نقل کرده است از عالم **پس** که بکشف برادر تحقیق و رافع استوار و قیام حضرت امام
 بنو صادق صادق علیه السلام حدیثی همچنین از کتاب تنظیم شده **اما** اشجع حدیث
 دیگر که حسن مضمون برود حدیث جمعا بر سبیل نقل می آید **که** پیغمبر **ص**
 علیه السلام در محرابی که در کوفت روم علیه السلام کرده و بجزایان در برادرش را شکی که در **دور**
 بجزایر حسین را خواند **روم** مرکب بر کف شش از **شده** دین برادر برادرش

نهال زنده گشت به بخت
 هر که از این چاق و دلا
 ز راه عشق از بهشت
 بگردون شد زلف کش
 عین شد شور و غوغا
 ز یکبارگی جلال جوی
 چو دریا درختان
 اصل چون برق بر چرخ
 ز عید الله و ششم
 نمود و آنکه به جادو کرد
 اینها پس منظر کردید
 بسجده و شکر کردید
 به که زده از آن
 زین گفته اند چرخ
 در آینه و آفتاب
 و نه یار و نه از راق
 و بز بختل تر نه
 بایع سر و دست
 رشتن از ستم
 بدو در کب و صفت
 به اکرش غصه و در
 چو همیشه چو خوش
 ز غوغا و در جادو
 آن ادم مظلوم هر چه
 سبک و شکر کردید
 به که زده از آن
 زین گفته اند چرخ
 در آینه و آفتاب
 و نه یار و نه از راق
 و بز بختل تر نه

گفته اند بر سر پند این چه عشت فدا بزمین در دژ او کس چو شتر است
 که عشت عاقبت تو را بکش از این فرج بدین بشته کشتن خود طوفان بشته
 این ضعیف تو دین بچرا وین سببی برادر چو است این کلمت بکنج حوال
 چند اند بر او قصه کس ندیده چنین صفوی بیت در دهر چو این غری
 بر سر کس فرج را بخت فرج این شده بیا بخت این شش شب بیا
 که چنین خفته بر خنجره احسن او زاده بخت بسته و محقق و نامشود
 و چنین بیکبار بر داشت ز شمشیر برین نه بخت و خداوند شمشیر با حق
 تو که قدر هر جسم متقی مصطفی درین دایره گفتاش گشته از دهم
 در آنوقت خطبه از جانب برادران ب در سیه که بجا که نظر کشیده برین عشت چون
 نظر کردند عشت را صورتی نعم آمل محمد را پیش از ظهر خود دیدند که آن بزرگوار در جانب
 راست عشت برادر را ایستاده و بازخواست خداوند و در پیشگاه آن فرود که بجا که
 هر قتل آورد که خون بجز آن در بخت و زنجیر بر این بخت بخت که در حلقه او
 بخت شده شد و حسن و طاهر و عابد از این بخت بخت که که نموده است و
 پس از آنکه شمشیر این شخص خواسته و از باغ قتل است و از آنکه خدایه شده و سلام
 به بکرم و نهاده و گفته اند که قتل بکرم و نهاده

مجلس دهم درین کربلای

[illegible]

از زمین برافروخته که نسل مرا چنین برافروخت
 بر افاق ده از نرنگ دل نغمه که ام زلایم ز نوحان پریم
 خوشتر بر این نسل دل پر دلی
 بر ابروی من که بر چشم خرم
 پس چگونه بایستی از این کرم
 دل گشته دل و افکار
 بر خود من شهادت کن که زنی
 خواه پیش عهد و پیمان
 اگر چه بعد وقت نشد چنانچه
 سینا بن پیت در کنار که افروخته و بیخوش
 میخوابد که او را بیکدیگر نه که شایسته خود
 خود را بیکدیگر نه که شایسته خود
 می پسند از دل جدا کرده امیر و وزیر
 زخم زده اند از آن حضور پر کارش
 و برادر برادر بیکدیگر نه که شایسته

[illegible]

[illegible]

وقت مردن انتظار نیست
دور از بهر چه جانب نظر
شاه دین اندر جواب اقبال
باز بایست و جان طلب
وقت مردن که آید بر من
منه این حقیر در شوق
دست و پایم را بچشم بیک
جانب قد کشیده فرزند
چشمیم را بنسب دوم
انتظار دیگرم هر صفت
چون حضورش کشیده شرف
میکشم به قدر شرف
چشم خود را افکنم ز روی او
چشم خود بر او افکنم
کس روان از دیر پیش
را که ز این قسم مرغ دیگر
سر بریده ز بار عالم
بنا بر شوق و درج است که چون کوفت
بی پروا در هر روز شود مصلوق
و اکنون به این اکتان کفر نشسته که دیر میسه
بر آن شب و از بهر غلبه و درخسرت که در دود و اس که بگشت و دوشید که
در اثنای شرف و آن آثار اخلاص یافته در دود و دهنه پن خور و همی که در
در اوقات از آن خف و خوشید به آن سر از آتش کز است در صوفی جلی
اکتاف پذیرفت و از صلا مسج دریا ناز و از آن کجی بخت چنان اوج
گرفت که گوش بهر چنان رسیده تزلزل زمین سزای از آن تزلزل الارض زلزله ابد

بر این درین چنگ را کرد آفاق روزگار از کثرت تارک و جبار و افسه سنگ بر این بزم پادشاه
 بختی این بزم نمود و سرش عالم این شود و کفایتی نیست که دایم بختی این
 درینست و حال آنکه درینست و درینست و درینست و درینست و درینست و درینست
 و درینست و درینست که بختی اینست و درینست و درینست و درینست و درینست و درینست
 شد که در اینست و درینست و درینست و درینست و درینست و درینست و درینست و درینست
 بختی اینست و درینست و درینست و درینست و درینست و درینست و درینست و درینست
 صاحب جهان بود **لله** شد که درینست و درینست و درینست و درینست و درینست و درینست
 درینست و درینست و درینست و درینست و درینست و درینست و درینست و درینست
 جبر که درینست و درینست و درینست و درینست و درینست و درینست و درینست و درینست
 آنست و درینست و درینست و درینست و درینست و درینست و درینست و درینست و درینست
 خوشتر از اینست و درینست و درینست و درینست و درینست و درینست و درینست و درینست
 از یکبار درینست و درینست و درینست و درینست و درینست و درینست و درینست و درینست
 و درینست و درینست و درینست و درینست و درینست و درینست و درینست و درینست
 که درینست و درینست و درینست و درینست و درینست و درینست و درینست و درینست
 و درینست و درینست و درینست و درینست و درینست و درینست و درینست و درینست

از زیند بر جو و عیش ای آن که گفت خوشتر بود
 در افکار آخر زمان شد و حش و پیر و جش و کاش
 بر نیزه آن خشم و یه میر بر قضا و کشت و جان شد
 بیشتر بگردن تیر و زشت گفت حسینم داغ تو
 راست که گنج نه فدای او بر سنن و مراد شد
 پیل نسیم یی که شد قتل بر خیم نقد و صفت
 نام مردان روح افکند جسمم خرم از رویت شد
 آخر حسینم آید و فدا شد شجی بگردش و جفت
 از در لیسک بل و پر و خست از بس نر و دس و کشت
 عید ستم مروت که چون نه هم عید ستم را تخم کرده درین شک و شرم شد
 و نر و خرمی کشیده وین و خروش زان که و چون مردن در تیر کشنده ویران و کشت
 رخ کرده او در جواب پیش گفت که ای مردم که او بگردن زانم و حل و حل خدا را پسیم
 که ایستاده و نظر میکنم بهای شایب و بخت آن ویران و کشت سیم و خرمی زان
 زمین کنه جیسیم آید و خاک نشود و خرم زان و درین پیش و خاک شوم و خرم زان
 گفته که ای مردم ویران است و خرم و کشت و کشت و کشت و کشت و کشت و کشت

نیکو و زیاده کسب جلافت را از بار خورشیدی این زیاده و کمالات کسبیم و کسبیم
 دو جهان را در مزاج وجود خود کسبیم و در کجایا که کسب کرد و کسب شد که بر این
 فروع کسب و فروع هم کرد و کسب ناید و کسب این غنیه را در عرض کرد که کسب ناید
 ایمر لا رسد تا که بود استحقاق کسب حضرت فرمود که او بر کسب این بود که از جانب
 اتم و خصل و ناز و نود و بر این نود و از کسب کسب که در مزاج انکس و انکس از این
 بر چهره و از کسب کرد و کسب حق تعالی است راضی و او که این نیکو کرد و عیب
 انیم الله در آخرت زیاده کسب روح این چنین با هم کسب که کسب کسب روح و کسب
 و رب و او که ناز و از کسب که چون کسب روح این کسب که شیر خدا چه کرد و خدا را
 که عرض و او که کسب و کسب که در حرا و ناز و کسب که در کسب و کسب و کسب و کسب
 ای که کسب کسب و کسب که در کسب و کسب که در کسب و کسب که در کسب و کسب
 غیب کسب و کسب که در کسب و کسب که در کسب و کسب که در کسب و کسب
 هر کس کسب و کسب که در کسب و کسب که در کسب و کسب که در کسب و کسب
 در کسب و کسب که در کسب و کسب که در کسب و کسب که در کسب و کسب
 غفر الله که کسب و کسب که در کسب و کسب که در کسب و کسب که در کسب و کسب
 تا به دانت که مراد از کسب و کسب که در کسب و کسب که در کسب و کسب که در کسب و کسب

از شک و گمان بوده باشد که می آید برین و مثل اینها پس که چه چیزی بقصدی
شأن آنچیز است همچو که از آدم مخصوص و عید اسلام سردست که آنجا جیسری علی و کج
که با عید اسلام کربت و با حد غیر نشان کربت را در پرسید که معارف تو هم
از فرزند رسول خدا آیا کربت است چنانکه خود در بطریق چهل روز ازین طبع میگردد
سرخ غواص میگردد و چنین انقضای نفس و احیای روح و سلامه عیون است که از روی پر
و در دم خدا فرزند جیسری و کربت که در کتب ظاهر خواهد شد و کجرا قسم که با حق سیم
انواع حقیقت را که در دنیا خود را بر هر طرف در آورده باشند و بر او که در دنیا کنند از اول
شب تا صبح چون این امر واقع شود زنهار که با درختان سیه و یار است از اول
تا پیدای پس از این حدیث شریف مسلم شد که زن یار است که حضرت در اول لکهن و در
نخستین بختی و بعد از آنکه عین تقارن و مقبره **لکهنه** از دست عالم لکهن که از
از تابانین از کربت پخته از پخته شده باشد لکهن که لکهن لکهن که پخته
از تر از تر چرخ بود که نه بسیار از کربت پخته شده است که لکهن که پخته
و جیسری چون کربت پخته بوده باشد از پخته شده است که لکهن که پخته
از دل و درین مورد پخته جیسری که از داغ و جی پخته بر سر برز که عالم لکهن که
از کربت پخته شده است که از کربت پخته شده است که لکهن که پخته شده است که لکهن که پخته

[illegible]

چون دست تنی بکبر برفت و بکشید همه انهری و از ختم نبوت امیر مرفت
 از قریه و بل جنه طایفه جلد از بل و پروش و روح الهی و انکس و خوات
 که آن بکشته را پروش کند ثواب زیر که در بنیاد رسیده که در جهان و درت بکشت
 رسیده بود بکش بکشت درم کرده بود پس انکه لم بروت آن بکشت را از ج برید
 و آن بکشته را از آن بکشت پران کشید بکشته الله علیه و هر یک از آن قوم به دست بکشت
 و اسباب بکشت را بکشت برود در دنیا بیاید که بکشته شد و از آخرت بکشت
 ای که گرفتار کند الله الله الله حی و قیوم علیک خدا حکام الگو آن بی وین سوزان کرد
 آن شبیه غلوم از جریان نود و بکشت برود در آن قباب کرم و برین یکبار سوزان کرد
 آن بکشته و از هر جانب غلوم سرور و خوشی بیاید که در همه کشت و بیاید از هر جبهه آید
 از دهن و از هر طرف بکشت بکشتی به بکشتی از دهن و از هر طرف بکشت بکشت
 غلوم و غلوم که بکشت بکشت بکشت بکشت بکشت بکشت بکشت بکشت بکشت
 از آن بکشت بکشت بکشت بکشت بکشت بکشت بکشت بکشت بکشت
 که از هر طرف بکشت بکشت بکشت بکشت بکشت بکشت بکشت بکشت
 لال است و بکشت بکشت بکشت بکشت بکشت بکشت بکشت بکشت
 در آن وقت چه داند و بکشت بکشت بکشت بکشت بکشت بکشت بکشت

لا اله الا الله

در آنم که بهشت دل گشته	لبه حشرت بزمه گشته	که ناکه نامر حوی زده بود
ز سیدان کرد باطن زده بود	چو دیند آن زمره گشته	سر زین البه دیر گشته
به بدترش گشته	بگردم چو مال صده گشته	همه گریان چو باران بهار
که ماله زده و قمر گشته	شده اندر آن آینه گشته	زبان حاشا آینه گشته
یک گفت ابر را در زده گشته	بهت خویش خاک بر زده گشته	خشم شد حش کجا گشته
سجده اند مرا گشته	یک گفت ابر را در زده گشته	عجب چو شربان گشته
که با هم گشته	که در سیدان چو خفته گشته	یک گفت ابر کجا گشته
سر خال به زده گشته	حسین چو آینه گشته	روان مو گشته
که در بایش عا ادا گشته	با در و دل بشت گشته	بهشت گریان ادا گشته
زوشم و او خود با گشته	یک به سیدان گشته	که دانه به گشته
چرا گشته جان خود گشته	زمره سیدان گشته	یک گفت حشر حشر گشته
یک از یادش خبر گشته	کسر که توان گشته	بخوان خوشتر گشته
یعنی برکت زده گشته	که آرد کسر بر اهل گشته	همی دم و جای گشته
سیدان کجا گشته	کسر که کشتن زده گشته	کسر که کشتن زده گشته
که کشتن حشر گشته	که کشتن حشر گشته	ان لشمه لشمه

بهشت نردم در بیت جمال ده بجای بود که شاد است سر از سر من و در کمال است در کمال
 کینت ز نام در هر صدمه خداند و دایم در دین است که سپهر کوان ذره اجب و رب
 سلطان چای دوت و خوشیست با شش از شمس هر کس که از قراع و پیدی با
 قنار و کمال کمال دمس قورش را نه است آقا و ده حصار و کسب انصاف و جلال
 و قنار را که هر کس نه خداده برق برای رن در جسم را و در وادک جلال
 نیکه و دوا بجای با و جلال خیل را در کسب ان تصور کاش پرده جلالت بر ترقی دارد
 بال بود که وصل نبوت را بلفک شکست و نه و دوا بجای را در وادک جلال
 بر زمین شاد است صانع و جلال برای هر صدمه خداند و دایم در دین است که سپهر کوان
 بجانب صفه دلال نیز که با صانع و جلال را از وادک جلال کسب ان تصور کاش پرده جلالت
 سر و کمال از قطع الوریس هر دو را با و کمال و دوا بجای را از وادک جلال کسب ان تصور کاش
 تشنه قرب آبر و آبش صفا خواه از کافور نشسته خواه از شیر با
 صید قربت آبر و آبش صفا شیر باینه که از کمال کسب ان تصور کاش پرده جلالت
 جانب کرب دایره که از کمال کسب ان تصور کاش پرده جلالت
 خرد و دین شیر باینه که از کمال کسب ان تصور کاش پرده جلالت
 در مسوا و مسام به شسته و نظیر به شیر باینه که از کمال کسب ان تصور کاش پرده جلالت

و خاییم همیس ایوم الدیس اینا المفور بالدار الفی روح میریاد طلب اقیم البقا
 کوشش جان کشت و بشنوس خطه ثاله والوت و انور اینا سر تراش بقدر ازان
 بشد حسن کل نفس زلفه پس بر فکر بر کل چرخ چاره آینه از این
 که دست بر سره نرکار چو نه از کار خود هر روز یکنه در بر زار و نه کار
 خوش را پس از کن از خوشی من چو من بر این نشسته جبهه از خاک سپر پوشیده
 بر رخ جان کهدار خسته بر خاک ای برادر الله استخوانه بنده از جرم
 آینه از بر بنده شایسته و نه کار بر کی مرگ زنده بود که جبهه کیسره از جرم
 از عزت مرگ بر شمسیت چاره کرد و دیدن در نشسته چاره غم مرگ ای در
 نیست خیز از اینک نژادیکان می که در غم نژاد و بیه چو نکت زنده از جرم
 که یغیو هر اگر بر شمسیت که حسیس بیه بر که حسیس یادم آه از من کشاید
 چو نژدین افاد بر مرزین کافر زنده بر پیروی او بر زمین شد شکر زلفه
 از جنب یکس چو دیدن چرا این زو میوه و آینه کار شمسیت شکر بر زلفه
 آتش نه که در و در مرقه پس باین سه چشم بر گفت از کار این
 آیدل پس از ترقی خون از نژادان پیوسته یکم از نژادان

خانه شیر خدا و بر آن تا از نو پند جان فخر ار شده در دودان فخر
 این حسین است ای که در کشته من چیت زار و زارین کشته یکنی اسسنگدل بر نی
 در دل سست خدای تو غرت کو است کز کوه کوهیت آفرانست بر
 از کلام آن دل جان تو چشم آن آتش به بر خفته ایش ریزان گشت در دودان
 زان محلی بر جبه دیرش به لا یان خلد و ایلم زین قسم برادر یکم فخر
آنکه در طلب لکهنه اس زانیش چه فایده عجب به بر دلالت خبر شمره بر نام در جایت
 که چون سر بریده همس جرف و کل عین خال حقیقت و از بار زنده است و کوه
 خدا زنده شده به ترانند و کل صبر ک ریاض است زاده از زنده است از کوه جیت
 بر آید جیت غیر سر و زین آفاق حضرت خیر اندوز بزرگ سناس کرده استی که زیت
 از دوش بر دل خدا همس راه صلا بر عید گرفت درین خاک خرم بکنه و از وقت
 از سنج آن قیام باری جایی به بار در جهان به نور رسید چو کوه بر از آفتاب شاد
 که دیده و از جو غایب از دوزخ که تیر چیده بود که از دوش باری شال آن بر کوه جیت
 زده بکمال وقوع چیت و از کج خجسته کوب را دوا بکی بکشته خجسته که در کج چیت
 بک جلال بود که کوه طایر زانامه میران سین و شرح احوال او است که از آن خضر ص بر روی
 سینه ام بود و بعد از آن بزرگوار نشیند خدایت و دل از زیت می پذیرفت و بعد از نشین

سر برافتنی خانه پیش از در و حسن محبتی گشت غایب گشتید و دیگر دید و بعد از آن سید هر چه
را که بش از آن کس بر او کرد که با صورت آید و که شاد و عیش خدا را بد و مزه آن رخ
شان ریش را که باقی سال و دندان و پیش بسته آل و عجب دل یاش زلف و درین
ریاض خاطر حاصل را و که کش که سیه و دل و من این کز آن که بود *لله الشکر*
چه مرکب در غایت خدایا
بیاویں تقدیر خشنه و فدا
شیم که کش چو یغین
شکج بل چو کیو در آن
بیشیش از دشت شیشه
زهر بر پند ورنه
شش را که سپون زلف خیره
از او سید اچان خم جام شیشه
وشش ز عقده که کرد
شکسته چرخ و جبه
عوق از کوش گشتی چه ری
شد سحر از دشتی
که که جبرئیل از جبرئیل
همیشه بود و بر آتش
زهر که از کوش بر کشی
شد تیره و دلی شیشه
چو حسن نفسی از آن که
بلک جبرئیل بر آن
براق برق که با دلی
پسر از قریب که دوش که سیدی
چو از قریب
سید بهمه ایله اسلام از پست زین بر او زمین زار گرفت تا آن سنگ مرمر بر او
شهادت سید مقتضای بعضی از جبرئیل است و که کشیده و یکم استم بعد از آن
آن بزرگوار رضای عالم تیره و زرد و زواری چنان زین که او به بود که ستاره را
منور بود و نه بعد از آن که آن جبرئیل زواریت و زواریت بکمال عقل گشت و زواریت که در آن

ایستاده و در ظرف آن دست زاده ایست چنانچه هر چه رسید که در کعبه بود و من
 علیه الرحمه را بنی ششم کشیده و سهندش را حال معلوم فرموده الهیته را از وی
 و منضم آن روایت نیست چنانچه هر حضرت بنحیب رسیده و دو بختی فرود آمد و
 روزی که راز کرب را کشیده و باب را بسته بخت برین او می نمود پس فرمود که ای
 زبان بسته باز تو بنزل و کشتن من رسیده دیگر برادر تو بنحیب نیست و ایستاده
 من جزیره که چند روز گذشتن داده بر من و برگردانم وقتی که مرگت کردی مرا
 خواهم دید در آنوقت روز خود را بخون من آوردم خیمه بکریا حرمم را که بنحیب
 خیمه ها و تنهایی من چنانچه سلام مرا بفرزیدم و بر من و دیگران فرموده حضرت
 خداوند که یکی را بکریا و اوقات زیم اینچنین تو با دشمنان مددگار شایه که حسن شریف
 ایستادی را به چندی که کام بسیار شربت دارد با صدیقی که این عاقل و حسن عاقل علیه
 در کتب معروف ایراد کرده است و در مجلس سابق نیز ذکر کرده که آن شیر که در کعبه
 بنامت برود و فرموده انصار روزی که در کعبه و انصار بکریا و خانی بنحیب را دست
 محفوظ ماند و دست کشتن و شایه کیفیت محفوظ ماند من همیشه اعم غله الله علیه
 بیکه غنای فرشتگان که دو بختی چنانچه حسین در بن تنگ ماند و فرموده که سر به سر
 به طرف سیر و دید و این را در پیش کشیده که دو بختی که در کعبه غفر له

چو دوش خاک مهر عجب استایل دوان سر سوچم کرد و غنا سر کمر بر سر و نظر داشت
دو کتی که سردایه بر داشت بد کشتن سر شکسته ز سر تا پیش درخت
بر سر چشم ترخا بیزی بدل کو با پیش و باغ غریب کمر بسته نهان داشت
کمی سوز خجسته بر زمین داشت که یار باین چه کرد و کرد حس زانین مهر غریب
بر وجه بکر هم پیش داشت که افواج کرد و کشتند خدا جسم داشت کرد
کمر چو یوسف در اکل خرد سرش کرد و کشتند شمشیر شمشیر بر سر
چون بر سر و آرد کشتند و فرخا و چرخا کشتند که امری ازل بنیدم کجاست
بکر برین بکم آن خدا را بسیار کجاست دو بخت تا قهر دست کفر آن غزال دست
فلج او خفته آنکس برین چو کار از راه اطراف خود دید و بر بآن پدید آمد
با کد دونه ان چهل تراز ایشان را کجاست برین نهاد و بصر انداخته کرده بر خاک
و نه خست چو بر سر ناپاک آن حال بشاید اندوخته را دارد که دست از در مبارزه دارد
بمال خود که اریه تبسم کجا برود و چکا بیکه چو برادران تفرق شدند آنکس برین
فطرت دوباره خود را برود که شاد و ریخته و جسته جسم بر سر نام خویش در بین
شیدان بگردید و نه نشد که بر سر سید و یکدیگر بکشتن و یکدیگر میگرد ^{و نه خفته}
کبر شید سر خوش زین کبر بر سر و خوش میزد کمر زار و دل خود بکشت

کمر چو از زنده مرده جان بد
 بهر یک آنکه ایستد و بگوید
 زانکدام چشم و دایه بگوید
 زانکدام چشم که برین نشسته
 که نه از این بل سگهای بگوید
 از این بسته درین فتنه بگوید که
 چای بسته شده و بگوید سلام
 بگوید که در کمر حجاب که درین
 خاک افتاده و از رخسار چشم بگوید
 که در خود را به اختیارین زود و زود
 چو برین زبان حال آن روشن
 که درین زبانی که درین زبانی که درین

۱- تشنگی کم و دوقرقرن روده جمع
 ۲- سرس و خستگی خون در برابر
 ۳- ده نفعی نیم سرخ و زردی تو
 ۴- کفی خبر برم تو بر کمر حسرت
 ۵- جوید که کشن ترا و خزان تو
 ۶- تا کشن و دهم ز تو بر آن کشن
 ۷- قد و چهره سر کنان برم چو بار
 ۸- که خون تو برم بسته پرده بودی

دول گشته آن جبهه را دیده و پس برکش را با سید و در خود را بگویند و می شنیدند سرور
این سخن خود بشنیده و در نزد آن بنده نود که آن فاش و خیر این بجنب سر برود ای
مردم دول کردید خبر چون نه و لکانش را و اندر چه قصه گفت خفتن یک بر یک
سبا و ارجی یارب خبر گشته اندیم سر کاخ خداوندش را بر کب لایق
کنز را که عین منتهی صاحب گشتند توبه انداخته عالم را از آتش
اچون تاب خود و در نه نشاند بر نه سر گشته می بخورند که در نیم رفته و گاهی خود را
بیزد که صاحب مرد و کاهن افرید و فغان گفت که در سر گاهی که فزونی خود را گشته و گاهی
سر خود را بر سر آن سیکر که آن خبر خفته اند که صاحب را بگویند خود گشته چنان بزرگ
چهار سید به اختیار زکریا و چون شیده از دل بر کشید که من را و همه آن محراب از گرفت
در آنوقت محرابات سر برده و رخت که در در بر بر تار گشته بودند و بر کسلی ام مظلوم
و غمی خود را سیکر کند که با کشیده حال بگزید و اینجا بگویند این سید صاحب
منتهی گشته که چون زین خاتون مندر شیده و اینجا رشتید بکنند خاتون فرزند که
ای فرزند من در سر کب بر آدم شاه به رت از بار قاتل آورده باشد که بگویند
بر خیز که وقت نه در پیش است آواز در یک خبر است بکنند فرس حسیم آ
بر خیز که در میهن است به ارسته به بخت اینجا آواز حسیم بر می آید

هر چند که در گشتی ۱۱ برادر دل رسیدی / هر شکر که آن دج غفل
 آن بگویم گشته قربان / اسرار جمل مردم چو زشت
 آن ز سفر برادریم / گریه چه ابراریم / کس از دل هم خبر ندارد
 گشت که گریه بر ندارد / روده است هر آنکی عیش / زین شود اسرار این گشت
 بگویم رو و پیک کن ری / یکدم نکند فغان ندی / رستم که حسین یکدم
 پس گریه دلش خورده / اسرار خورده کان بر پید / تا چند کشید جوش و فغان
 آن تر تریه و بخت و گنج / اسرار درین میان ابر / دارم بخواش تا تو
 پادشاه رسید و جان / خوف و فغان نزدیک / کرد و سبب زید از آن
 از ناله و می شوی فغان / کایه کرای و فیض برش / آن صغیره و فخر جان
 چون پند دارند و رفتن بر دل است / و دودن دودن ناله و دیکه و فغانی / باطل
 پیش از رفتن شکوه / بوسه بگذاشتن / مر آن چه بزرگداشت بر آن مرکب برایت
 سینه بدید که آفت / را دید است نزد و بجز خود را دیده / و غنای خیر بر شیه که فتن
 و اسرار کس / او را که چه بزرگ داشت / هم گشته شد / و درین میان / فغانی / خبر بد و خبر خیر
 و فغان که کاران / شسته منده / هر خود را بر زمین / افتاده / با کردن / کجاست / و سینه / با فغان
 آن کرد و دیکه / و شش جان / هر شکر / و دیگر از دل / برادر / که دست / الفغان / ردت / و بگو / و دگر / کم

و اجرت الارض و الاوق و الحکم امر و استقامت بزرگوار است و بختی که
از دنیا بریده شد و بهیست که روی زمین و آفاق را در هر خم و در هر
باله و در هر کف که بر بخت کفایت ایقان که گردش در دست من عالم فرستادم
باب حرکت من و در من رفت از در صحرای عیس بعد از این یارب که در این
کر و در پیچهایش و در داغ بدیدم منم عزیزان رحمتی اسرار و در هر کف
عمر جان شمشیر کشیدن که بر کشته افتاد در صحرای عیس بعد از این
بخت تو پدیدار کرده در چاه از همه م پرده با این برکت صحرای عیس
چون مهتر فریاد که زان شبانه بین برادر برادر از صحرای عیس در دینه چه دیده است
هم خزانده چنان روزی نیست دیدند و از این چاه صحرای عیس بر در صحرای عیس
آنچه کفایت خصایص کلون در پیش چشم ایشان پیش بگامش نشان می کشید
زینش از این که او تکیه رسته اش آید و یال بگامش در پیش چو فعل قطعه شست
بر سر آتش کشته از این چاه از این چاه از این چاه از این چاه از این چاه
چه از این چاه بر سر تر زده پیکر کوه در طرف از بر صحرای عیس چو تر زده تر زده
دشمنه طین چو کعبه صیاب روان خون ترش قطره قطره بگامش نشان می کشید
بسان تر که زده زلف قرل بخون طسیده تن چو کعبه صیاب بگامش نشان می کشید

در پسینه خانه بدین مختصات
چون برب چاکرین بنام که ایر علی حسینی خانه است نام که در شهر شمره کوی
نلسینه شات انگار که اهل پت خرب برانیا زاده از اینکه حکومت عدل
چون جگر کشان حضرت قبل از کرب را بر اهل کیش برول دینند و خستید و چاکر
خود زنده در کرب با چاکر که در فرید و حسین و نه و شیدای کرب را دران افکار خینه
و خوشتر بر آورده که سواتین را یکوش در آورده و خانه از دل زاکر شیده که کسان
خدا و اع و چاکر در آورده اند یکایک و همه یکایک و اعدای که فریاد میکرد و در محبت
ای از کرب زاکر شیده که در حرم پارس که جود زود و منی حسن شده و هر یک بجای از
بر با حال بقدر ازین مختصات کرم افغان کرده یکایک ایر حسین که
یکایک فخر علی که یکایک پادشاهان که در شهر خوش که شمر را چاکر در آورده
یکایک بوسه برادر کیش هندو در چشم پر آبش که عجب درود براسینه
بر این حضور بر جود یکایک جسدی آنکه کاشک را بنسبت خاتون کیش را
یکایک پاش بر خسته و یکی هندو در بر رخ افغان کشیدی که در این رشته جلال
که رنگ از بر جود یکایک دیگر کش زود بر دادی یکایک سر شمر او نهادی
که چون برقت با هم رسیده بود خاش مراکتش درود پس در اوقات کرم کرم

در سر لعل صحن از سوز کبر دست خود را بر سر نهاد آرد و فریاد برآورد که ای محمد و ای عباس و ای
 و جعفر و ای حمزه و ای حسن و ای حسین ای برادر و صیغ که با من محو زانو کس مرا ایضا سبب است
 و از زانو ای حسین است که با من پا درد دارد و در میان خاک افتاد و این حسین است که سر او را
 از قفا بریدند و حاتم در دوازده ساعت بر دانه استخوانه بنقیر ریخت که پنهان شده
 آید و صیغ با زانو دل برخته آن کپس بیار آید و اخرا نه جگر که آخته است و زانو
 به خاک پس سر حاتم کف را در محنت و تب و عین زین دل و اندر او زانو
 برآورد و زانو شمشیر که در آید بطریق زانو نموده زانو که زانو که دل سنگینی آن پادشاه
 که بسنود و از وقت کرد و از اینجا رانی حبس خسته بر کمال میفرود **مروغ فرزند**

که از سر نه کلان که شده برآید	بزیبم چه کرد تو که خاک برآید
بجاست از عین نه شیشه حسین	خبر سر که ندارد ز قتل و ثور و شمیم
تو که پنهان بودی بر سر روز پر فایه	ز برادر غریب تو نموده جبهه ای
بجای گشته سر او که ز خود خبری	بیت که غیر ترش خبر و که نداری
دم ز شمشیر نام که نموده شمشیر	بکوشش نه ادب که نه قطره آب
که کشید وقت مردی که در پیش	ز من جان سپردن که بربت چش
دم آخر از پیش که ز خاک گشته	سر او نهادم که بنابر پیش

پس خست سیه و حدیث سلام و دعا و بخت دارد چشمش در یک پر زنگار دارد
 می خست نه در کمال میزود
 این رسم در خانه بنشینیم تو گفست
 از شرار و کلمات ایستاد سینه اصال
 مشد در گردیده پس انگیزم تو گفست
 ایچون بد چسبه افتاده این نیا
 رسم راه صراط است تو گفست
 ایفلک جولان چرا گردیده خیرت دارد
 را یک گردون نشین خست تو گفست
 خدا سه کام که حاصلت است دارد
 را یک شهر از مشاهدت گرفته خروش و فغان میزد و آن حیران زبان بسته سر خود را بر زمین
 و قطرات اشک از دیده پدید آورده و پای خست ام زمین پس برین میستاد بر لب
 و نه میگرد و بنا بر خضر روایات نمود بنده برود را برین زد که در کجا میخاک شده و نه میخاک
 که کجاست باده رفت و کس از نشان یافت و بر دایت با غمف ایچون اندر خیمه گشت
 و مردم استرقع یافت و کجاست فرات رفت چون یک فرات رسید پس کرده و در آن
 شط فرات انداخت و در بر کرب صاحب بنی برین کسارت که در دایجی چون بنی
 شمر با فغان است ای را و دایج کرده و بار دایجی کرده و داشته و از راهی زده
 نشسته بغیر میگرد که غمگین است که غمگین است که در دایجی است و کون عاتر دارد و کس
 پس چیز که نه کرده شده و چون بدست شهر باز کرد که از کتب حدیثی که مسمی است میخوانم

[illegible]

[illegible]

شیر، عذوق لایع ذائقه و جالب علم حائمه کیفیت

و غرض من اندیشه و خیال در پیشه نظر که صفات کمالش شکار بسته برتر آن کند و غرض از آن

الحمد لله الذي جعل في كل شيء حكمة وعلما

از منزه تسبیح و تحمید است و این را شیرین تر از عسل و قند است سبحان الله تعالی

از سبب التفتی وزیر امور پس در روز دوشنبه خیس منقرض شد و تحمید او نسخ که

فَاسْتَرْسَبْ مَا فِي بَيْتِ الْمَلِكِ فَقَدْ دَسَّرَ بِحُكْمِ اللَّهِ مَسْرُوتَ الْمَلِكِ

بش لکھو یہ کہ جتنس وہ پہا پر راہی است کہ نیری در پستان نغمہ می شیر کمال حیات

پیشنه تبارک لده شکو کا بزش چو حرا بر افق است که آینه شکو در حرکت جبهه خود

بگوشت **لوازم خفیه** آنچه از کیت کویم می شود

آن تن صد پاره همی دلا باشد ز ناله و شیه خدا
انکه طوفان جان را زنجیر بود

انکه اورج ایس ارج
انکه اندر کوه کوه

که شاه از رویین رویش مشکباز عهد گیریش شود دانش کویم آن تن چرخ

آنست که خشم اندازان پیرایه آن تن مضطرب دست گردان

کیت اور روح و باقی ملے کیت اور آرام حاصل فرمے اخراج ہلکے علی

[illegible]

باز از لطف عین صیقل	مرد بودم و دوم از کجاست	همچو زخم او در زلفان بخت
تا بن نیم نایش در کمال	بروش اخته ناکه دو کمال	تا خشم کرد آن زان پیش
بهر بحر آن شیر خزان	شیر از غنیمت زبان	چون ز جان بخت عشق چاد
چاکران در کشت راجا	که اسد مرغ خادیم مرغ	برکت و انگو زبان کوفت
سلا در کشتار خشم	و اندر آزاد مرادش کرد	بند و آتش بودم مرادش کرد
که چه از ناله خشمی شدم	خندش را کرده ام از جان	خاک و آتش را ز کفان خشم
ک در به خشمی شدم	که بر از غنیمت مرادش کرد	خندش را در خشم منظر دور
کرد ز جان دول اندام	چون شمشیر از کمر کرد	برای کم کرده ره را مراد
بخت خود نم کرد ز زان	پیشین عهد و خلفان	آید و سر را پای وی چاد
داشت به کمال با کمال	رفت تا بر کشتار خشم	چون در آتش شد روان شکر
باز زان شیر را زور	خورد زان میوه باران	کرد آتش را آنگاه آید زور
رفت تا بر کمال	چون در آتش شد کمال	بسیار از آتش بر شمشیر
بمسخر خود زور	کرد آتش را آنگاه	از زور و اندر جان بخت
همش کمال در کمال	بسیار از آتش شد کمال	کایس تو دای دور و آید زور
بخت کمال در کمال	کایس جان بس است یا شکر	پس راه او از خرد و آید زور

پرتو غوغای عجیب از آتش شد
 پس نه کردند که مرد و پسر
 گشت کانیل شده در آتش
 گفت است خدای بزرگ
 یک جسم مصلحتی را کرد
 چون شنیدند از سخن خود
 سرور او کردند گشته در آتش
 شیر نیستند راه را نه گشت
 بلکه این دو تن بر آتش
 پس چشم اشک را از پرتو
 در غوغای و بر پای
 از غرقش عالم در گشت
 پس بنزد رفت و بگشت
 به لا چون غم شد این دست
 مملکت شیشه را گشت
نقد و بگشت
 شمع فغان در آتش
 و آتش صحت در آتش
 که چون غوغای فغان
 گشتی تفاوت در آتش
 در آتش فغان
 حیاتیات فغان در آتش
 سینه شد و آتش
 بنزد دل بهشت گشت
 در آتش فغان
 در آتش فغان
 تمام هر که گشت
 سینه شد و آتش
 در آتش فغان
 در آتش فغان

[illegible]

[illegible]

در حرم کبریا آنچه هست هر گشت
جست ز جوشش پستان است پر زلاله
کل کرده عقیقه غم هر روز طرف
خجسته استخوان اندر نهاده با
اورا نیکی که اندر دینش
خواجه اب تازنده بر کوش که نوز
این آتش دلم را زین شیز خجسته
زبان رو خور ریختن آن کرده
زبان کلک **لعل** آتش تن که چون
که با بد بکشم آبرو نوز غم جهان را
کو از کرده خود غافل ایوم پر و را
چو در جسم صد چکش و کز زین یک
که افکند ز خاک زند محبت را
وز آن شکر شسته استخوان و کبر خفته
نه که اندر نه ماند در جهان زونی را
نشد پس ای که بر چشیده آفر خفته
غفلت این غم را پندیده که این شکار
کنند از جور کس پادشاه استخوان را
که را که آن ز کزادر در حال چه دولت
از کف از طرف و غصه بگذردین آبر کبر خفت
پز خفته و شربت حب نبرد با دل کرده است
از کف از طرف و غصه بگذردین آبر کبر خفت
پز خفته و شربت حب نبرد با دل کرده است
از کف از طرف و غصه بگذردین آبر کبر خفت
پز خفته و شربت حب نبرد با دل کرده است

اما چه نهد از دوزخ که بهشت است و جانش برادر است و شکرت و کرامت
 و اعطای نعمتی دارد و نه یاور نه یار نه یار و نه برادری از پلشت و در از خفتش
 نیز صاحب رزق است که به غریبی و کسب و جسم نه به جسم غرقه بخون پرش از کمال
 بسیار که با اینجه جرات و میان کتب کرم که با نایب او و با از نده پیش آن
 برادر که از او نصیب از دل و اعطای نعمته و نیک **لوه** ترش با رو در و شش طبعی
 که بهر یک یکی نده غریبی خیس کل کرده و زلفش و کوز و با او پخته غرضی
 میان و شمرل نده کوفت نیز در سر نیستی به چسبی فلک کسترده و بخور
 بنشیند غرض و خوراک و ده برین نصیب و در این اندیشه بود که تا آن طغیان به پیش
 چگونگی است که از باران این کیستی حاصل شود زیرا که به غریب بودند و بعد از
 بودند و بهر بسیار میفرمودند و قوه هر و شکری نده شده احتمال داشت که از غرض
 و اضطراب خود را در عرض ملک نده از نده با جوی غنچه در او قمر که خفته بود و بهر
 چه برادر که از شش را پاهل ستم هر کس نایب یا چه جاست بران برادر است و در این
 بعد از آن تپا است برادر غریب و برادر طبع کاشش در راحت عالم برادر
 شمر و مورد و خود از مکرده غرض که شمر آن برادر که از شمشیر این خبر از دار
 سیکریت و بر نیکال نیز بود **لوه** چه در دست این که نه دارم که بخور پس در پیش

سر بر در زان رخساره بود همه شام که صبح بوزد
 گشودن چو یکس و یکم غریب از وطن آوار گشیم
 که چشم ز طیر را سازیم خفا کشت یه چه دایم در دماغ
 سبازی حرم صیبت و بشینه ام که در عالم کاشی مرت هفتش صید جرات و
 کرده و صبرش کجای طاعت جفا نه زده مرا غرض که که برام و آن شیراز نویز و
 آید که اندامیم شد که در هیچ یک بغیر از مغرب رسد و چه پاره پاره ملامت را
 حرات نماید غیب خاتون و در آن غرض فرموده روانه کردید
 سال و لا در دل نس و با کازنی آدم شد آن دور رس
 از خفا سر کوفت چو کاشان آخر رسیده بکجا
 قنبر که دیده بر زردگان نه غفلت بوده غیبه گیت
 چون فتنه بزد گیت شمشیر رسیده بر آرد که یا با کاش شمشیر
 به نود و پنج فتنه فخر کرد و گفت آند سر بر میسم این لغو اندا با به مد عده
 شمشیر یابید که دشمن خدا را کرده اند که فرودا بیم چو کاشان نه زبیر
 این بر طو انجیل فخره اراده کرده اند که اسباب خود را بر بدن آن بزرگواران نه زبیر
 سادگش را در دستم سر کن خور و نه اند که باز بخیال گفتند نه شمشیر بر آن غرض

حرم آل سپید خندان مجرا فرستاد و اسرار تو خندیل چرخ که جسم زاده خیر خداوند
کنون که گشت مگو که از رویا به دنیا بیخوشانه در حش بنیاد به دنیا
بیا شیر از هر خدا داد که در آن چرخ غم گشته ایم از هر
بار خدا شیر خدا داد و اعانت که با جسم حسین را رحمت یزدان
آنچنان به زبان چو این خبر که درشت زار شده که در از جبهه رحمت و با چشم
روایت کند که در چرخ کن زاده سر سبز که در هر یک از بخش خرم خوانم حرم
هر کس غلبه بخش چو یک در یک گشت ارم با وقت گشت که
بسیار چو قربان بن بر خرم افتاده و از هر زخم چرخ رود و در بر این گشت
پس از ایستاد و بر این گشت است که از زار زار گشت و از زار زار گشت
چون حرم به سر سر و زیندان در یک گشت و بنفشه سر سبز که در یک
که گاه بنفشه با پوداره جاسمید بهشت اسلام حیدر که در آن به پوداره
و شسته در شش ترا خاک جبر یافت و در پوداره این گشت و دانه دور گشته
در این سر خوش گشته چون آن کبریا پاره پاره را دید و است که با بن گشت
که رسول خدا او را برکت برکت خودت نیند و در نظر او را در یک زود پوداره
و در نظر او را در یک زود پوداره اینده درین آتش خود که در اینده در روح الاین

در لوح الایم کوارده اش را بناید است **لله** تحت الکرام الکلیات
عیلیک بعثت والذات ترایت با صد شینانه غیر از خود و خوشتر الحلاطه
بت سرچینه ای ایچو است اگر پشته آب خراجه چرا هر کس از خود نبرد
که معرفت تمام کینا به پرتسج خدا ذکر غم کند هر چه در وی جفا
و کس دشمن نشد خفته در رکب به تمام الممکنه زجر نظم آن حق سبک
فقت به معرفت از غایت سرت کواش برب هیچ هم اجتراف و افلا توف
پس آن زبان بسته بول گشته در پیش آن بدین سطر که سر خود را بر زمین نبرد و زنی
یا پنج خویش خاک بقدر از برق خود مرشت نه و خط آن نفس تمجید را بیک
با یکسان آن را بیک نفر خدا گشته است و ای را که چنان بزرگوار گشته است
سر و صورت خود را بکوی آنحضرت آود و بیکر و مانند فرزند سر و کون از بیکر و پند
جانور بیکشید و غامض بر حالش حکایت سپرد و در حال ای سیران بجا
پیش است که اگر قتل خمر از او اش گوید و بزرگانی **لکین** و وفایت بر سر او کوان
ترا شد که قتل و بچک بر کوان که ز حال تو که بوشه خند گشته و خزان شکوفه
عد و در تو کوشش بر اندازد که ز آیین نیت نهاده که بر تو خمر خوریت باشد
با که نوع سباج و دریم و درین زمانم تو نهاده بس بر کوان اگر چه بشیر این صفتیایم

خفته و بازش از جبین برکت کز شادان و خوش گنج
 درشت و چشمتا که پیش رخسار زانکه مستجاب
 هم در زمانه پهل و درینکه **دانه مطلب** لکن سر غارت زده چون دغس و هرا به بخار
 احادیت محبت تنها در جبهه است که چون غرضش سپهر صحت و دین و سرسرای
 شهادت و غرق دریا رخ گردیده هیچ عیب نیست در آن مانت و خدای
 در وقت آن بیک غریب هم در خط کرده و چند که گویا بر خط زهره جا که با باد و تاج
 خزان غم تنهایی گردیده و ریاض و فغان در حقو چنین بشارت موم جفا را عذر و صفا
 آن در ازوی با نه نماند که کل خزان رسیده و کس در جانب تقیة الله ازین و چشم
 از آتش تب و از زشتی که است فتنه آن غریب دل افروزد که آن خیمه پرورد حق
 نام زنده و جهان را زنده زنده و سبب در طاق و زکات و زکات و زکات و زکات
 بر پاشمال تر ازین شمع متا که درینده **یک** کشت است تمام جرات و با بر کرم دایر است
 برادرید که در آن خفته گویا آتش که آید کجاست **یک** گفت از سرمان
 رفیقیم و تن که نیست **یک** در دروازه و تم که بود **یک** گفت از سرمان
یک گفت از سرمان **یک** گفت از سرمان **یک** گفت از سرمان **یک** گفت از سرمان
یک گفت از سرمان **یک** گفت از سرمان **یک** گفت از سرمان **یک** گفت از سرمان

[illegible]

برکتی قبل پدید آمدن میرا طحال از طرف خوف و هراس گشته نرسید
مستوشیه باطنه شکرین حلقه مرکب و جگر جوشیده همه گچا پند و لرزه پیاپی
تسمه و شن با جگر و شکر و کبر و تفرقه و این چنین که این غریبان چه دیده اند
و از جور زاده چه شنیده اند اگر چه شدت در پیکر و کرب و در حال از عالم از غریبان
پر زشتی که با حق در آن وقت به تر از این برایشان گشته باشد **از حضرت**
حال انورم دل شکافته شد محنت غرق طهر غصه نه کوز باغ که گشتم غریبان
خردان خورشید بار غصه غصه سیه سی و نیم خیز در آن خسته بار غصه
و باغ رنگ پریش در کرب و تا چه حد بود شکر بار غصه این کبر و تفرقه و کرب
و باغ آن کس و بار غصه و حش و هم سینه زارده ها اندران و از جور زاده
حسب جمع المصیب از کبر و شکر نقل کرده است که این سخن شرفی به دل انور
و شکر خدا در دل بیک نرسید و سر پرده غنا و حضرت بول رسیده به راه و کبر و تفرقه
و نیز میزم به دور و تفرقه و نیز در دنیا حسین را حسن انصاری گفت بر تفرقه و کرب
و عرق کاف و صفت بخیر و بد که حق مردم همه به آن لغت غرق و آن لغت با آن
شخص بن مومن گفت از عروای بر تو اینجه پیاپی که بر حسین آورده و من ز دل چرخ
گشته است که میوه هر سه م در دل خدا را بخش بود با کز کرده کرده که در با حق

فره بر روی زمین سبزه پای پس انکس و غدا اگر و بشارت جیم همیت بر دل خدا ناکاه
بشره ان کوفه هستم چیم عورت بر دل خدا خسته دست بشارت احوال و بار
بس دزد بر نواں و غافل کز دونه افش و هر یک زایل عمر بر چنگ و خنجر و خنجر
دست تفرنگه کز دونه کوفه ز یکیش می کنیز آن گیشید از غفلت وین یک بر دزدان
که دیکه بی تاراج ماند در آن عین بود و زشت تمام و در دونه دوزخ و زشت
کله سر زین آید عده مکمل غلبه جز در غفلت و درین دونه دوزخ و زشت
چون خوار و غدا کز دونه دوزخ و زشت تمام و در دونه دوزخ و زشت
زنده و غفلت زان چو کز دونه دوزخ و زشت تمام و در دونه دوزخ و زشت
زین که در دونه دوزخ و زشت تمام و در دونه دوزخ و زشت
کس که در دونه دوزخ و زشت تمام و در دونه دوزخ و زشت
کس و دین بشکری بهر دویم دید که آن پندین بی حیا است راج او را دماغ کز دونه
دل آن ضعیف به پیش بخت حجت زان او در حق نشان چو به کوش آمده
آن زان که مراد شیر برداشت در مرتب زن مستعد ناز و ناله و ناله برادر دای
آن کس و دین و بر دشتان غافل و بر شوم از خدا نیت سیه که در آن بر دل
خدا نیت سیه در دشتان غافل و بر شوم از خدا نیت سیه که در آن بر دل

سرایش و غلته دایه و کجاست احرام ناله زهر انگشت حرمت فرزند اشک نوازی
 چو کانه دست راج خانه نش کوزه دایه کو یا بزبان کفایت **لرغنه غنچه**
 این حرمی است که جبریل درود ربان این حرمی است که صد که در او پند بود
 این حرمی است که در پیش در قرآن نزل مکتب سر زود باذن کشت طفل
 این حرمی است که در شام و صبح خلعت است سر بر او خورشید روز و زلفک
 این زلف را که کشید از سر او بجهت او مریم از رتبه بود جاریه داد او
 این سال زینت فرزند بول غداست که شرف سر او انبش خرم حرمت
 این زمانه همه دخت زهر بر تول آن تو را که بود پاره از جسم رول
 چشمه ای قوم که در غنچه جنب ن سپهر آفراس غنچه ده گانه هم زمان بود
 همه نارس رول مفا فرشتی خوار در دست شاهچراغ حشمت
 آفراس غنچه دهان نکت چشمه بکشت حرمت حرمت پیغمبر خرمی است
 چون شهر مونس آن صیفه از احوال و طبع کرد دایه او را برادر دایه و زلفک کو
 بر زبان خیم کفایت **لرغنه غنچه** ترا چو بر این کار بار داشت میان شهر و آن چو
 بنده حکم خیم این سه و این زلف که خاندن خیم این سه و این زلف که خاندن خیم این سه
 پست که بنده و خرمی را سر زینت که برشته آن کو که خاندن خیم این سه و این زلف که خاندن خیم این سه

گنیم کیمه فرات خیم در دل
 چنانکه گریه کند نوکر در دل
 بر این زمین که خیمت میرد
 در کار بود ناز و فرود
 پس آن اتفاق هر چه در دنیا افتد
 فرات کرد و آنچه از جمل و زبور و همت داشت
 همه را تا آن فرزند و زوجه بگذاشت
 در فرات یکو شنبه که هرگاه آن
 قمر تزلزل در آید
 بسیار میزدند ایشان را سنگ
 شتر میزدند آن بسیار را یکو شنبه
 می گفتند که چه میفرمایید
 بجز وستم از ایشان گرفته
 و کارورده از گوش و قرآن و عقل از زبان
 و زبان پر می شنبه
 آن غول از منظر آب خود را از نیمه
 جدا می نمود آن غولان را آمده و ایشان
 یکو شنبه می دید و با یکو شنبه
 که گوش آن کم گوشم را دیدند و کارورده
 او را برودند و ایشان
 آن غول که بر این ملکیت
 نرسد چون یکو شنبه بدو شمشیر
 جانشین شنبه بدو شمشیر
 و کاروبار جانشین ملکیت
 چهار سال ملکیت
 چیده است برادر و دل
 گفته بدو که تو را بدو
 برود و چه در گوش که کارورده
 بدو گفته که و لا شارت
 این خون که تو را کارورده
 آری و در حصار گوش
 امروز که گوشم بدو شمشیر
 از نفس برادرم نهان
 تا بشکند و غرور استبام
 بدو گفته که و لا شارت
 و این که جانشین ملکیت
 آری و کارورده و حصار گوش
 بدو گفته که و لا شارت
 بدو گفته که و لا شارت
 بدو گفته که و لا شارت

پند اسس و حکام این فتنه و انحراف کما شکت و شاکم
 جز بر سر خوار با محراب چون بت امیر منزم اینکند اسیر کافران
 چون دریم بول مدها پرورده است از این سبب قیاس شست و بشو
 ام پس برداشت و من و دیگر نفس آنحضرت را بر گرفت خدا صلا کلام آن
 پرتو آن آفتاب و خیمه شاد ز چنان قدرت که در کج هر چه باشد
 شورش بر سر سرای حسی بر خاست که قدوسیان از آنکه این مردم بغض آینه
 در و قیاس نالان کرده از سر برنگ آید زان غریبان خاک سرانید بر ریخت
 بریم فتنه مشکب از کشیده بار خود بر آتش نرود زواج بر پاس پیش وادی
 غیر از نزع کرده اسیر خود را که مغبان بر سر فتنه و فاعله زهر اکبر شست
 از آن مصیبت **له** پس زهر اکمال و خورشید کربان از غمناکتر و غمناکتر
 کیو شسته کننا و دیدیم ناچو روز عثو را چو در خشت تابش آید
 کشت بهم جو خاشاک بر آن دژ کشت زهر شکسته خاشاک غیر شکست
 مرکب تاراجیای حشر شده در آن کوه از زلزله و فتنان کرد آن مرکب
 دید چون احوال طفل را میس کباب زار زار از زوایشان بقی بکشت
 روایت کرده است از ابوحنیف از ام کلثوم رضی الله عنها که پرسید بنی نضال و نضال

و شمر در آن کشتن لستم لکن دو بر کینه ای حرم نهادند و حرس علی سلاطین همراه ایشان بودند
 طاعت بد حاجت مغفرت و مباحات میکردند و بقی را در غم خود لایس کفایت فرمودند
 پس تیر زدم و در زان کشت بر زمین فلک شد و شمر را زان و بدین کفایت که سر برادر را
 از بدنش جدا کردم و دشمن را به سر بر زمین آید چشم پستان من کفایت که من خبری برادر را
 در سر او نگذاشتم و او را از پا در آوردم ایضا از دل پروردگار است مصطفی از ان اول
 سخته و جبران زیرا در تافت که سر برادر را در دست شقی دیدند و آن سخن را از ایشان شنیدند
 و آن اول بر تیر زده و حرس را در نزد یک دیدند و آن زن از دور دیدند و نه کیلوف
 کوف را بر بقی طریق که هر یک که شد در دست چند نفر خود کار و کیلوف حرس برات
 و شمر در آن کیلوف خونی و شمر را بکار و جستن آن بر کار و حال شاید به امید به دست آمد
 زان بکند در و پیران بسلا بودند و نه مضاعف کردند و آن سوی را که آن سخن
 خدا و شمر را نه کردند کیلوف در دم بسیار و چنانچه با کیلوف اندر کشتن و شمر را
 حیف از ان کشتن که کشتن خود را و بر بر زمین و بر کار کشته نامند زان
 و به چون آن جسد را از پا فرو برد بر گرفت از دل فتنه و آن کیلوف بدل
 و زان کمال آن مظلوم عین خراب بر هر یک برادر کرد و زان خطیب
 که برادر چون کشته برادر را کشت و چه کرده کز دست دقت من بر قربان بود

یکشنبه این قسم مرا کین و دشمنان بکشد
 یکشنبه اندر برم بر شستن تر افکند
 نه صبح داغ تو از آرام جانم بکشد
 زان فرشته افندی و نیم بکشد
 در آسیر نیست چندان با کم این غم
 بکشد بود عاقبت و تا هم زخم و شرم
 صاحب کشتن شمع نقل کرده است از زینب خاتون ز سر لاله غمنا که بخت زده فرود در بخت
 که این سه به این ابرو رفت و غریبان کریم بر در خیمه بسته بودم نگاه دیدم یک مرد
 از زینب پسر و نقل خیمه شده و در آن غیر هر چه بود تا راج کرد بعد از آن قصه غارت هم کرد و گفت
 از حساب و آلات زنا که با من بود و جمع اگر فرستد نظرش بر او در زاده پادشاه حجاب
 امام زین العابدین علیه السلام افتاد و دید که آنحضرت بر بالای فرشی از پات پیوسته اند
 آن چو بر خنجر خود آن پست را از زینب پاکشید و آن عیلت در دربار فرح خاک خفته
 پس دوباره بوسه بر سر آمد و گفتند از سر کشید و دو گوشه را که در گوش من بود و تنها هم
 گرفت و با وجود این در آن حال گریه میکرد پس من با کفتم ضد انگشتش ترا می خنم
 و که ملک حرمت میگرد و از غارت میاید پس چرا گریه کنی و غم کنی گفت که بر من زنی
 شد و اهل بیت هر چه قصه بشنوا واقع شده است در این سخن بر دل آنحضرت افتاد
 تا که شمع برشته فاش شد و آنحضرت رفت از در زینب سینه بر زینب افتاد
 آنکه پادشاه در بخت از بخت استخوان پاکشید زوال روز و لاله پادشاه

کاش که بزرگم افکانه است
سیاه از کربان در تنم که است
الم بسیار در دلم که کند افکانه
آخرت قلم که کند سران که است
برید بعد از آن درویش سران
مردم کوک بودم و در غفلت
در حال پرور و درون یکوت
ز سرور دل خدا خدایم که است
چرا سرفراز است می خوشی
گرفت آفتاب از این دل و اندیشه
گفت **لا اله الا الله** در عالم
در کف نامحرمانی چه کریم
برود اندر هر چه در عالم
کشت سیه روزگار از غفلت
کانه برین سینه که در عالم

در چه صحنه ای که این کرم نه پدر دارم که بر دارم نه عویله بشنوید
نه برادر حسن که میسر دارد انتم اندر چه میسر دارد ای پسر که بر سر کشت
روم از غم غم بر یک سره ای که برادر جانم در کی به بشنوید افغان
غیرت ناموس بر شادش سر برادر عمر آفرودم ای ستمگر چه کار
در کی به از عویله نه ۱ آفران بر خنده او تر بود بر تر از حسن برادر جانم
در کف نامحسوس افتادم نه تو پرستی دمی زانم نه پسر جو یا خود جانم
نه برادر یکد مریه برم پس کنم حسن چه کار عید بی کسم کیو به این
خداست که بنام بخیر این بنام رسیدیم دیدم و آنحضرت بزرگوار افتاده و در غم شیری
مبتدات جگر از غم تیر گفتند آقا قتل غاصین ای شهادت این عمل پادشاه
پس من کسم شکر الله شکر الله که کوهان پسر را بستم بقتل آورید این پادشاه است
دروازه که دارد از در حیرت خود و داغ حرکت پرور برادر عمر و دیاران ای سیری غم
و خاها را و دارا که است شاد و را به این مصیبت خوش و اندر چه و دارا بس است پر
می بسیار کردم تا به محنت خود کار از ان عیال ملود کردم پس در وقت حیر
چرخید و اصل پست درل خلافت آن پاک و چون آن غریب اصل عدل زنا دید
در پیش روی او جیب نه نه و آغاز کرد و زار کرد و زار و شکر نمود ای پادشاه برادر

[illegible]

پست و پائیزی دایم که در باران هم آب می زیند پس ازین پست و حال ازها
سید میس سوال کرده که بسیار در خود دارنیش و بدو اندیش و بدو اندیش
از آن محراب پویشند و سید سوال شنید از آنجا که برادرش را بسیار از آن
را در که چشم که یک چرخ چسبیده و در خود پس عیبی آن زن غریب را بسیار
که با هم شوقی بود که هر کل خیمه ای پست و پائیزی را محضت نیند و نگذرد
که بعد از آن پست و پائیزی روزی که در چشم نگذاشت که از آن پست و پائیزی
آتش خیمه ای مردم چسبیده باشد عید اسلام نرود و محراب است و پاره حلت حال
و در که آن خزان و دامت با سر و پا بر رفته از شر که سید از خیمه و دین و دین و دین
و در عین و جلک خیمه نه و در پست و پائیزی **لرزه** چه کرده ایم که سوزید و دین
بکمال خود که در پست و پائیزی زلزل و ترک خیمه ای دین و دین
چه و پست و پائیزی در دین و دین شورش و دین و دین
که بکمال شورش و دین و دین سید آتش بد و دین و دین
حسین شورش و دین و دین زلزل و آتش خیمه ای دین و دین
بیکه سید و دین و دین غریب و دین و دین
از آن طبع سوزی و خورشید سید عید اسلام نرود و محراب است که از آن طبع سوزی

پسر زکرم برادر خیمه سیاه بودم و نامم زکرم بودم در مسجد با پاره پاره پدر و مادر و خوا
 و خویش خود کشیده اند که خدا را فریاد و در با کجاست که ما را دهیدیم هم پناه و سر از خاک
 بسیار خود را بران نشانی به سر جلا می رسیده خبر از شهادت کمال والد و حیران و دلزل
 قیسمه ما به مضطرب و هراس بودم و بر حال خود ایا حرم قسم که نبردیم که لایق شیدی
 بنی امیر با چه خواسته که از خواست با سیر شد دیده گشتن حشمت و دایم
 لا در آتشین گشتیم که طرف از رخ و آن را که که طرف از بهر خود مضطرب
 کاشی شده آنرا چه دیدیم سر رود و بار بر بر مجرم حال زار ما غریبی شوم
 چون زوت طبع و کج و دشمنان خود بهند که گشتند یکم مانند اسیر زنگی
 سر بر نه در نام گشتند بر نه و محرومان خود گشتیم سر در پس انبیه بودیم و
 دیدیم چهار در رسید و ایت را یکدیگر چه بین یکسان ازیم او بر آن کشته به حبس
 یکم گشتند و آنکه کم قدرت از دنبال پنهان می شد و خیزد که دولت داشت بر پنهان
 بر زد و سبب و در سبب نرا غارت سیکر و از قریب غارت سیکر که که و احب و آقا
 و دستة همراه و حسنه و حسنه اندام مجریم که نا نام از این بد و دست
 آید به دست درین ای که که در این گشتند یا صاحب مروت درین ای
 به حشمت که در زیر بر دل غارت سبب و دید و دفع علم از این نایک و یکم گشت

اسرار سینه ام نه نصیب رسیده بودم بهر دره پیرم مجوز خزان جسمم
 هم اگر بخویشد شرم از پسر در راهم که نیت کنی که او را بکشد مرا بجا آورد
 از زنده هم دوری کن مجبور به عذر زنی ای که غم رسم است آنچه که در شب برآید
 این چه غم است ای که چون بر چرخ می آید نه ایم از زنی که چند خنجر در کف
 به کس زاری نمی دهد به زاری به برادریدار دل گشته خسته زلفه پاره زدی که
 شسته یاد کنی همه در پس چه همه ای که من از این حال بر خود دارم
 و بختی خرام ام که در آن کردیم که بر او برآید بر ما که چشم افکند بر ما و قصد
 گرفتنش کردیم از او که بختی در کس به برادریدار دیدم که ناله از غم می در سینه
 نیزه را چنان بر پشت می زد که از صندل برود از آن دم پس از او از آب خود فرو انداخت
 و کوشش می کرد که از او جدا شود و هر چه کشید و هر چه کشید از سر بر داشت و هر که داشت
 و هر چه کشید و هر چه کشید و هر چه کشید و هر چه کشید و هر چه کشید
 کوشش می کرد که از او جدا شود و هر چه کشید و هر چه کشید و هر چه کشید و هر چه کشید
 رنم هم خیر بود خون در دهان زنده چون بهر شام دیدم که غلام زین برین
 نهسته اسرار را که از او از او می که بر غلام گفت اسرار که تم رسیدم به خبر
 تا بر خنجر رویم و بختی در برادریدار است و یزدان و خزان چه آمدت دارم

چشم کدام ناله دادند و کلام این قدر زیادت و پارس و تمنا پا دل که دیدم که کلامی
 بان بگویند بیایم و بگویم که منتهی دارم و سر من بسته است یا خفته و ساق من خفته
 سر خود را از آن محراب پرستم تمام خردم را در دیده نهان نشود و ام پس چون نظر کردم بدید
 که سر تمام من بسته است و پیش از هر حرکت من سبب شده است که بر زبان کشان
 چرخ بر من حلال است و در آن روز که در آن روز است و بسیار شده
 سرش بسته بر پیشانی شد و کشان
 به سینه زن که کفر احسنیم
 به نظر که حالش در آن روز
 بیایم که در آن حال که بسته
 بحال خورشید که بر آن بسته
 به محراب غریب در آن چاه
 یک بگویش در آن روز که
 یک چاه و در آن بسته شده بیایم

سبحان الله و بركاته و طوبى لبرادر پادشاه ایران بی دردم روان کشتیم چوین
آیدیم در همه اسباب خیر ز راه گزیده و هر چه داشتیم بذات برده اندازد

مردم چون از پشت من در پشت شکاف در پشت منیت برودن و دراز کرد از پشت چاکه دراز
از یک کایت پس با هم دادیم آواز شدیم او بر یک کایت و بر یک کایت **مردم**

کردیم بران کس پشود و نماند کاین غنچه دایه کشته چرا چو هاس
آتش بر پی بود و زدن کاین مبدل در غنچه دایه ز کشته
شما کایتیم ز نماند هاس کایت بر پی ز کشته داشت کایت
دران غیب نماند و پی کس کس غیب و غنچه غیب چو غیب
یک کایتیم و یک برادریم از یک کس کس سفره خواریم
زین ز کس کس و کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس
کس کس ز کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس

استوت که چون زب خواتن ز کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس
عید استم را با نظری خوار ز کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس
و سر بر نه درین کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس
کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس
ز کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس
کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس

[illegible]

بها و این آواز که یستیه سرینه ای به ملک عمل غافله ملک
الکسیر است و عجب را با چایست که هرگز از این چهره گشتیته ازین بهانه کشیده
خیل از آتش ترقوت خود را بر ناز و دنج در بر سرافیت خویش را بخرجه آید و خوب از حیرت
مصاحبت هران یمن زبانه زد و پیش ال کیه دشت قانه یمن از زور خست خفا
بر نه ان جا چشمه و یمن از ذوق جایت ق و یکم منک در شیب از ترقوت
ایفقد رایت که بنیسا کرده و یمن در طب در دوت بهار کرا من که یزدن
سرگرم محبت بود و زور از آتش خادنه آب کشیده و یمن ایفقد رایت خوف بر جگر داشت
که بخور بر خوش خادنه اسد ناله کیم از ذوق جایت چنان چو دود که با وجود او که
خون را زان در نه گفت و کاف برین بجا کرد و یمن چو دود ایفقد رایت دای
بسته از دود را بر تکان دوید و یمن از ذوق جایت بخور شیره ی کام بود که دندانش را
کشیده زبان بفرشکرت کشود و یمن از ذوق جایت برضا نیست و دود چو دود چو دود
از جانگسایت نموده و دندانش آید بر سر زود فوت با ملک حسن از بر تاشه
بر جگر کینه بخور دیت قصه و گفت حسین مظلوم غریب را اول زبانش را کشیده بعد از
آتش را چون عشته و سرش را از پیکر بریده و آتش را سیر کرده و دیش را بر نه
برونده و غلظت که بر آن مظلوم کردند آتیه جان داشت در دود رضی و کوشیده و ملک

گفت زلف و چوین کجاست صبر و کجاست که چنانکه لایحه بر آید بر آن
 نه از سر بختن بر زکریا بیست ساله نه نفوذ در آن عرصه از غیبان دیدار
 و بخت کرده و پس بدین طرح خود را کبریا آید رو بآن درین شب بآید
 و طرح کجاست مردن بخت آید پیش از آنکه کجاست چونکه از خود در کجاست
 میستراخ ز دران کجاست نام آن اقیم اقیم است آن ق در در در در در
 و مراد او از حضرت گفته از فرقه در حقیقت گفته اند و مراد او از خانه کجاست
 بعضی دیگر گفته اقیم وصل بر مراد او از بعضی خانه مرصد فضا شش خورشید
 حجت ایشان بول نمایل کل شش نه خورشید عقل اول گفته بعضی نام
 بر شیت تفریح نام او مراد او از خانه مرصد فضا شش خورشید
 نام او از خود بنام خورشید کجاست نام او از خانه مرصد فضا شش خورشید
 آنکه پیشش بر دست بر زاده آن از کجاست بر کجاست از کجاست از کجاست
 خورشید آن شهر را گویند آنکه کجاست از کجاست از کجاست از کجاست
 گفت این سر در در در در آنکه اندر دستیم کرد و یکس و یکس و یکس و یکس
 که تنه و یکس و یکس خورشید راز و پسر و یکس جسم یکس و یکس و یکس
 اوق و دعوی و یکس و یکس شد سر در در در در یکس یکس و یکس و یکس

[illegible]

و در جایت که چو شانه برادر اوج دست و پا بر لب آفتابان خود نشسته
و غریب با آن که با اقیس دشمنی پر رخت خراب و عبد الله علیه السلام آید
و بدین پناه دست برین می رخت و با افتاد و در سبکش از یک جا و جسم ترغیش از هم
چون استاره افزون و خوراک را دست خشم که در به درازت چو آن نام مغرور و خادری در

در این پیش برهان که اندر کجا در حق است که در این حقیقت جبر است
 بعد از دیده در شیشه اش خند جیس نام آورده است که نرسید به نفس بران
 بخود نه اگر از عالم اکبر که افتادش بر خاک بود سر آن نوجوان اندر
 بر او از کمالش خبر نداشت پس از آنکه بر او خبر دادند برانده و غرض در میان
 از عیش و تنعم و اهل آنکار نکشته با خبر بران کرد که شرافا گفتند و گفتند
 بر جد از مرد بدستان اندیش آنکه از دل پند که آن عین دل در میان
 بر چو در بسته معجز ندارد معنی غیر چشم تر ندارد بران هم زانوی پند
 نفس باشد ز یاد هم بسیار نه آنکه بیکبار پند آید که تیمم و پند پند است
 به شکوه عدوان ابراست در انصاف غریب دیگر است چو ادا داد و ادا در میان
 بران غفلت نفس رویت چو آن رخ خون آلود چش و خروش نهاد بران
 حاضر نمودند و تشبیه از جگر پرور و برادر و بران خطا کرد که یکم استغفر
 یا ایها که در دنیا و آخرت و محبت و ایمان که با حق و بزرگوار حق است
 به روح و دود استغفار و بر سر بران که نرسد است که تا به لب و در
 و نیاش اول پیشیه و در این رخسار خوش است برادر نیاست فاجعه و در نیاست
 در سر و در خوشی و بر سر و در خود را صرف امر است و غم بسیار و حال که

آنکه جسم شریف سیر معلوم در میان بر کمال کرامت و در هر حالت
 گردیده که از کمال منجید ۱۰۰ جم و در کشته یغیر غنیه پشت کرم از جاذبه
 کشته بر از نیکو یاردهم زشت که امام که یاردهم زخون هر که کرم زار
 زوایع است که از نیکو یاردهم با جماعت مرقع قناریست بود و بعضی نام آب و در
 چه در صورت لایع قناریست که اوشیه و نا خوشدل است بکرم زنده غنق قناریست
 آنکه کرم زنده در پیش قدمه که کرم زنده است شسته زنده زنده زنده
 که در است کلمش در کرم زنده است کرم زنده است کرم زنده است کرم زنده است
 آنکه کرم زنده در پیش قدمه که کرم زنده است کرم زنده است کرم زنده است کرم زنده است
 شسته کرم زنده در پیش قدمه که کرم زنده است کرم زنده است کرم زنده است کرم زنده است
 بکرم زنده در پیش قدمه که کرم زنده است کرم زنده است کرم زنده است کرم زنده است
 بر زمین باشد در سبکش را از بدن جدا نموده است که شسته کرم زنده در پیش قدمه
 در صورت کرم زنده در پیش قدمه که کرم زنده است کرم زنده است کرم زنده است کرم زنده است
 و زنده و خاک آنکه از بدن کرم زنده در پیش قدمه که کرم زنده است کرم زنده است کرم زنده است
 در کرم زنده در پیش قدمه که کرم زنده است کرم زنده است کرم زنده است کرم زنده است
 زنده کرم زنده در پیش قدمه که کرم زنده است کرم زنده است کرم زنده است کرم زنده است

[illegible]

بول خدا کرد چون برودند مقدمه آن بزرگوار رسید در طرف آن کعبه ملائکه
شکل طواف کرده در حلقه که خون از پردهایش میکید پس باز فریاد کردند که آلا
قبل از این کعبه را آلا هیچ کس نکرده اما به پیشید که حسین عزیز مظلوم در کربلاشته
شد و با خورشید که حسین پس از در کربلاش که گفته قریب سر بریده که بر باغیال کفایت
حسین نشسته بود شد عید او را زبانت بجا میزند و او سر برکت نشسته بود
تن میبردش افش در زمین بر فتنه و انداختن سیاه پیش هزار نهضت و چاه در زمین
علا اکبر نام که او کربلا شهادت زحمت از او در حوض صحرای کربلا
چون مرغ بد پران و در آنکس شاد و تسم و آوازش آوازی بحکم و سر و کفایت
چون مرغ آن ناحیه و آواز مرغی که بر زنده را شنیده برود و از جمع شده غنچه و غوغای
غیث بر پا کرده آواز بر لبه کاهم در و زنده بر کربلا بول خدا و کاهم سر و غنچه بر کربلا
غدا با نغمه و فغان بهر آواز سر و غنچه شنیدن شنیدن و شنیده چون این دنیا
خون آوارش بر کرده و آن احوال عجیب را از آن مخلص دیدند و توحید و توحید که این
که حاجت بر خاسته که م غوغا روزی است و چنگ و مطرب نودند و آن
باز با نغمه و زحمت سینه بشنید عید اسلام نود که سینه و بعد از آنکه خورشید
آفتاب نشیند و آفتاب که آفتاب خورشید که آفتاب نود و بعد از آنکه خورشید

چنانکه ز سر که عمر با هزاران کوهش
 قطره قطره از پرده باشم خون بچکانه
 از زبان شاد وین بگفت باغ فرنگ
 که در دل با شکر شسته شکران خون
 بر زبان بگفت برگرد زار فاطمه
 که در از خون بوس مردم کشته فاطمه
 باز با خیال کشته از زبان شکر
 کشته کشته بکنه سر در از نظم بید
 ز منم آینه رسوخنده و کوه اندر کوه
 قطره خنده دستم دم بابت کوه
 در تفریح حسن آفرین خوشحال و پر
 که شکر حریف کس خوش حال دارم
 آینه بید زبان از زار آفتاب در دیده کسم
 تیز سر و شکران شکران و شکران
 شب در سینه پر از زار و درشت
 خنده زار و درشت جان کوهان و خنده زار
 بود در اسکندر بود منزل کوه و در تمام آفتاب
 در تمام آفتاب در تمام آفتاب
 در در صفت آنحضرت شکران حرمت از دیده کسم
 سارید و آن و خنده زار و خنده زار
 خواب پرده کوهانیکه در شب بیدار
 می بود زار و کوهانیکه می بود
 تسمیه او با کوهان برفت و در آفتاب
 چون به ریش از دی و در بود و از خنده
 و کوهان خواب از دیده کانش مجبور بود آن
 چه از خنده خود هر کس و کوهان

بنواید خود گریان بود که ناله آواز دارد از ملک بحر زخم کوشش می رسیده آن
 دختر کاش داده به صدف غریز داشت خردت غری می آید که کمر در دایم غریزی
 زده و زار می رسد ایان دختر به کمال گفت یارب این ناله میگوید چرا با این
 صاحب ناله کرد دل نداشتی بر آتش زنجیر خستم از سر تا پا
 گریه شد طرقت که در این بحر کمر این بخش ز بهش که غم خورد
 که چرا این ملک این غمزد و در آتش دل می برده ز به صاحب این ملک
 یارب این دختر جان من ملک نداشت ناله چه در آتش را می شناسد
 که به از ترک سیدان جان نداشت هر که بشه بجز داغ غریزی دارد
 که این پیشش بل غمزد و زار است پسران دختر بخورد در آن شب دیگر دانه
 سدا از رخ برین خطبه و خود را آتش است کشید تا بزیان دختر که آن رخ
 در شاه خاق تزلزل کردید بود در نیش و مرزبان که آن بر نقش می کشید
 آن نیز باور رسم آواز کرده ناله می شنید از جگر کشید و در کمال گفت **مرغ غمزد**
 عجب سینا از زور دهم ای نرنگ گریه ز با تشنه دارد و آتش
 چرا آه ز با تشنه بل میگوید نرنگ کمر چو می تویم پر در افنج می کشی
 عقاب رن که با کرده تشنه بل که کشته تشنه چو آه مرغانم خدای تو

تو هم که با چو پلج از شکیان دوری عیبه با پرستار سر چو از دیه کلا
 بنال این رخ با هم نام ازین شبا مع و تو سر دودم در دود شبا
 اندر تو بر دوزیر اندر تو سر خود را بر زمین نهاده ناز از یک کت که ناکاه از کت اندر
 خند او عجب قطره خند از بنال انظار یکدیگر چشم آن نینسا رسیه
 و از بخت خون نام محمد و انور چشم او بینا کردید من قطره دیگر چشم دیگرش
 آن نیز روش شد قطره دیگر بر روش رسید بخت پس بر قطره خند که از انور
 بچکیدن دختر او را بچشم خود تا که همه غصایش صبح شد و صبح دور
 شد پذیرفت با محمد سر پاک و پیر خوش ربهات که بر کتی
 خست دوا کرد و در شفا باشد دم مسح بخت تو یا حسین
 کشته تو در زبانه بشمشیر کس خاک کشته کینات خاک تو یا حسین
 تا که بخت کرب جان که کون باشد منتق آن ق پاک تو حسین
 چون گل برادر دجله عزیز شود از بوم روی غایب تو یا حسین
 و نقصه چون پرده دار رضا شد سیاه تاب را از چهره سیاه سر زکد بر دشت
 و چهل دل آرا صبح صادق چون شفتیان موافق از دیگر شرف مشک که کرد
 آن بود که تمام شب را در گوش چون دود سیاه بود و صبح خیز

جواسرستی چو ال دختر پاره و افروده و باغ قدم بهر صد آن باغ نهاد و در جستجوی دختر
عید خود با اشک چو روئیل در اطراف باغ روان گردید و کلاه چشمتش بر دختر پاره گذاشت
آن دکه در محرابش و نفس دل به دلش آفرست و خط آرام و در صند کیشش پای هر که کرد
هر حالش از شرق صحبت سخن شنیده و باه رخ و شش تمام شرف داشت رسیده
دبار و گفتند و خسته آن در محراب آستان میخانه از یکدیگر احوال صند حال در
بودند آن که این بیان دختر پاره داشت که از بخت جان رسیده بهشته عید به شام
چند و صحبت نظرش تمام رسیده است **تغافل آن بیوزانیکه**
گشته محبت دخترش بدو از خاک کلاه چو زینجی با لبه شیکه او کرده اثر
مخ غایتی کرده در غایت بخت بخت که آن عید که گزیده تا بهم روز بود
پوشش بریزد و دودیه پوشش بود و مخ غایتی که از حسیه کار سی کرده است
چشم زانوش را زانوی چن کرده است چو زنجیر باقی با پاره جان و توان
بعد از بخت و روی گشته آن در غایت **پس آن بیوزانیکه** دخترانه گفت
از غایتی چو زنجیر را در باغ دختر پاره بود که بر عضوی از اعضایش خمر میزد
و همه در و نه را دیده و با بود تا تو از آن عید زانوی خمر و از سر آن دختر پاره که گفت
از سر و نه آن انگشت قلم بخوانم همان دختر پاره که میگوید که در باغ او از آن پاره

[illegible]

[illegible]

دست و گشت از یکجا که آمد بدو بر بدن مجروح آن بزرگوار نشاندند دست پیر
جاست نرفتن چون بجز از آنکه زین خون دل و پشیمیدم خود را که بر حسیه
بر خون آنرا غلطیدم و هر یک بجای برآورد که در خورشید دست او میده است
بجای و عام نام دینم و هر یک بجای دینم آدم را برین حال گفت **لعل غمزه**
آدم او را سرودم زدی را در زینش حسیه شد لب که
قاصد آنرا دم بجای همدم گان شد وین دوزخ بدوش و گشت
خون حسیه است این محک ازال کرده برین خیمه ملک و احوال
گور شود و بدام خود بخون بگوش تخت شود ای پسر زود آمد برین
طرحش این را بنهشتم بیک شد سر یک حسیه شد جگر بر سر
بد حسیه از هر زنده که بگریه کاش برآورد اهل از تنم این کفر داد
چون آن بود و مرتب بجز آن سخن از آنرا غمزه بدوش حسیه تب کرده و با خود گفت
اگر حسیه را در زنده اند که بر قدر زودتر غمزه برآورد و در دای حسیه استیم خود
پس آنکه آمدند از در خاص و دلا روی خود را بجای که کرد و بزبان گفت
اینکه حسیه را از دست حسیه که حسیه است و حسیه که حسیه است و حسیه که حسیه است
و حسیه که حسیه است و حسیه که حسیه است و حسیه که حسیه است و حسیه که حسیه است

[illegible]

روز و شب ناله ناز و دردن سوختن و تشنگی و اشتیاق از هزار درد و کوی کس
 جسته از این سبب با بوی کس چرخ از این که اندر کجا شمع خیس قره و کوی
 رانشتی و کسوان کس بود و از عجب باز سرش بود غفل ز کجای کشته
 شسته سرش ز سبب و قوم ز کمال مشکین او غفلت گشته در کس کس
 یاد عیس از دیش برده تار بود از سرش لیل و نهار چرخ زین جوی کس
 سر و دوش گشته از کس جسته چون حاسه سینه شده عید اسلام فخر صفا است
 چار و در و در کجاست و خود به همه مسرت رایت توجع کس
 برافروخت آن عید به رایت و از روز و شب از غفلت در بر کس کس
 برادران و امام و آقاب ریش بر سر از کس از یاد و اسرار کس
 از حضرت خواهران با ناله و فغان کس زین یام غارت و از بول کس
 آن عید به ریسید توبش و غفلت کس زین کس زین از غفلت و غریب
 بحر ان نفس کس کشته و کس کس کس کس و این زنده غیب بر و بال
 روزانه از کس کس و از کس کس واصل یار و شرف غنا از کس کس
 بر کس کس از غفلت و غفلت و غفلت و غفلت و غفلت و غفلت
 بود و غیر جسته و پسته و غفلت و غفلت و غفلت و غفلت

قفسه زنده تو که منم خون شد و خندید این کلام می رسم و رسم تو رسم بود
 این که هر که حرف می دارم زبک حرمت هر که هست فکر حرمت از روی و دایره
 اگر بشنود رفت مرا که نه که کبریت دیدم می پر جانم به بسید و هم در خط
 تا در سینه بسید دست نیرس به زار و آزار جان تو برادر بسیار می پر
 تا که برادر ناید پرشش تب دارم می و نه فراق اگر می کشید
 که می کشید که یاد که کرده است فرشته ام عباس انور و ده دارم
 در سینه که این نموده زک پیکر می که یاد که کرده است فرشته ام
 عباس انور از خاوم سیکه قوی می شستم این گونه پرسه حال دل
 چار دارم دارم از و حکایت بسیار آن دل فرود پر وید
 آنکه شش که از پر و زک که شش که قفسه بر نامه و خواهد رسید دل افند
 نزلش از و کلا تر خورده و هر انش خواه بشید و در می
 الم به بر و زنی نماده و نه زک که است که که مده و سید و می که شش
 چو نیک که به حکایت که مده و سید و می که شش
 شش بر و زنی چو مده و سید و می که شش که مده و سید و می که شش
 شش بر و زنی چو مده و سید و می که شش که مده و سید و می که شش

سرشته و از غم زبیر برده چکیده سر از پرده باش چو قطره خوف
شیده از دل نوزادش آید خوف که امر دین ز خون حسین که بخت نیک
شود خراب آنکه که خدایه افکند فاطمه که کرد و دید که کلاغ خون آلود بر لب
خایه نشسته در پرده باش چو دل تیره کان از سر پاشسته نقارش از لاله شر و بشوید
و نقاش چو ناله دل بر رخ کان پیرا اثر چو آن صید پیش از حال آتش ز رایت
حال دید به حق زدهش و او را از دل و اندر برداشت و فرهاد حشر از کمر
بر آورد و در دهان گشته بل کرده زبان حال گفت بگوایم خونین از کدو یک
که چو شکر گاه از بل پرین خون چکاند که چو من در سپهر در دام مجروح
که در خفته از شدت نیران حسرت چه خست ای که زین کوه ز در دشت
بگو چرخشده با هم در غمیه حالت را چه امانا که در مجروح ازین فراتر
سجرت چو دل در چشمم بر راه عاقبت خبر آرد که بر که زاندر کت چه شهادی
که نیست با دل بر زبان با ناله و سوزی غم از پله کوه از سر که بوی شهادی
که تو از کجا به و کنوت زور که داری لحن غم که مسر از کربا این چرخ
بیات نماند تن شیده بسته از خون اگر بهیم شده گشته کجایا که بسوی
ازین پس ز شهادت چو مرغ مرغ خیم اگر که بر لب کمر ازین دوزخ خیم

حسیس پس در عاکر کوبیده کی رفتند عجب حسیس اگر نام آورند از جهان است
 حسیس پس در برادر چو دل ^{از دست} از چوب تاب فغان آن تاوان بگرخته
 قفس خورشید از زبان ^{از دست} از زبان بسته کرده و در جواب فطرنه از حسیس بپای
 بقام نکلیم رسید ^{در راه} هر چه کسی توان داغ درونم پس بر دیده شکست لاله کرم
 پس خون کرد با لم چکلت محاسن دایم در پرت چو عجم ازین من بود
 حسیس شسته جان بر نبرد بکن خورشید ازین بود که تمام کرد و آتش بارید
 سرش شد بر سنبل از نبرد سرم پدل حسنیادار عاکر کوبیده کی رفتند
 شوم غفلت بخون در قندام بریزد ایخه ابل و پرین جدا شد با هر حسیس
 شده و نامم خورشید شعله بخت بخونم تر شود چنان پیش تن زین بهار و گرم
 در پایش بایک ریخته شده بهام مرگ پایم بسته تمام از کوبیده کی رفتند
 بر پشت م شده زین دراز بوزم یارب از سر آینه اسیر کنی گشتی
 آتش بزم از زمین پس فطرنه زنده و است از دل پر زنده و در فغان
 از جگر و خوار بسید در و فریاد و آواز از جهان عکس کشیده و این ابیات شش را
 با خط حریف کش کرده و لب از لب گفتند تاهیک با خواب قال الامم
 گفتند قال المرقع لاصحاب فطرنه سکو غراب دادیم که نه سکو و سجو

و همیشه گفتند و بر برای خواب خبر کرد که ام برادر را آورده و گفت خبر کرد
م را امام گفت آن ام که تو می خوابی بخت و بر و مندرضان شست
آن امی که بر این آسایشه و القرب آن امی که میگویم حسرت که
در دشت کربلا در میان نیش و شمشیر افتاد و است خاک امی که نیش و شمشیر
سخت از خواب سپرد که یک جرس دیده خواب داشته بهمن از پدر و مادر
تقت امی که نیش و شمشیر افتاد و است خاک امی که نیش و شمشیر
گفت آن امی که بر این آسایشه آن حسرت که از حسرت که بر خاک
کربلا به سرفا و پس بر بال او سبک شد و از حرکت افتاد و دیگر خوابت با هم نمیکند
حسرت که مری به بقدر الله است و است بپرس که استم از کجاست که روح و از کجاست
چون برادر را در میان است و شد و عید که میگویم در خصوص رسیدن خبر از کربلا
بر سر پس آن عید بهر خبر که رفته از است و خبر شد و است چون برادر را در میان است
به افتخار و شادان و از غریز و جان پارس شتر را بر کرده و مانده عید بهر
در سینه که مری به بقدر الله است و است بپرس که استم از کجاست که روح و از کجاست
سرت و در ترابردم که در غریب پس در در غریب پس در در غریب پس در در غریب
آن برکت شسته قوم و در غریب پس در در غریب پس در در غریب پس در در غریب

بهر آنکه جان سپردم بدست هر بر سر زانو
 بیک تو پیش از هر ازادان رخت بر غلبه که
 وقت مردن در بر جانم ایستاد بر حسن
 پس چرا از سر زانو دادی بر جنت از هر
 آن دل پرسم از هر خوش گنج حسیر و
 سر کبر برادر جانم از غلبه بر دماغ
 که بر دوشم خیمه سپید چون بر سر پر
 خواهر بار خرد را دل خنجر از کار و
 از راد جان تو بر گنج از غری هر جان
 دستهای گشته از هر جدا بعد از آن جسم
 نیز از دل جان بماند پسر از هر زانو
 زین آنکه گدازد غنای بود کفایت از هر
 که چون بعد از سپهر روز خورشید استند
 معلوم شد که آنقدر است که در میان روز
 رسیدت سلام الله به ایس و الله علیه
 جان سپارم ای برادر

بجز خلق عجب و جبریک بخی فطرت و ناله و غری کست با هم شرف و عجب
 پیر و پادشاه و سرکش و شکر بطلت ریختن هم جوهر و گنج بشم شرف خلق و گنج
 چو زان قطره زلاله خدایس بشود شرف سرکش و شکر عجب نور عجب کس
 بقطره قطره خون ارمنس برین یکدیگر از هر سر زبا و حسن که در حسن رخ و رخسار
 به دروغت اند و به چشم حسن اگر چه غرق گشته اند درین توانم دید کس از این
 بر آن تی که بود و خرد و زور و کار بر آن کس که شده اند و کار تمام دگر کم و جوی
 بخی و تب سیر و جنت سیرین حضور می بدل ترند از کار که زین می شد و جبر

شکست حسین به سیرت و درود و عجزت بقضا شد و شد و شد

شده اول در خطبات زین و کعبه در لاله محمد محبت بسیار

در شهادت شهادت و شهادت بر هر دست خود و بی تو شد از دگر که در قافیه
 از کس که در دانه و شهادت نه که ازین بسیار بود بر قضا به سبط و لاله
 از آن زمان کس و طاعت در دوزخش کس از او شد هر سر بر سر و خرد و کار
 در طرف جسم و شهادت سر بر سر و دگر و کار بر سر زن و زهر و لاله
 زین شهادت میزد و لاله در هر نفس و در دم شد پس هم چاک چاک و کار
 از آن خلق و خون و کار که شهادت بر او و کار بلکه شهادت که هر شهادت

[illegible]

کز تن رنگ دلت این حدیث است که بهشت و دوزخ بیت است درین سزا چنانکه
 نمر دشتند پس هر سه مانده متورزان که دوزخ است و طغیان جنگ سیه
 علیه السلام را چون حقه تر باشد بر شسته خستند و غمزه مراد در ملت را
 با مسرور و از اولاد و کور خانه ای است که هنوز صغیر بقیه سیف انوشیروان بوده و چو
 به پرده دشت را بر سر قرار کرده و سرای شجیه آن عایب را برین صحنه
 سپاد است و چو از چو اسل خنجر سیاه شده اسلام را بکوه ای می بین
 و حیدر است که پیدای سپهر و در سراسر دشت را بفرزای بگوش و قوس این شمشیر چو
 بر حجاج نعمت سعدی نود و بیست و نوار از جمله دهم محمد بن صفی که حجت روانه
 گرفته نمود **لله** پر او کی حسمم چو بهر تار برشته آن بهی که شمشیر در سزا
 ناله فریاد ز دل زینت را در بکسر ناله شیر نصد آه و لش شعله
 ناله و خنده کوشیدن پیکان شسته فضل خزان غیبت مرغ جبار
 به چه دل می طوف در دریا می طوف خون کبریا می طوف در دوزخ بر جانی
 زینت میجو سبزه ناله از برق آه غم خورشید به یک خورشید در
 زینت جود و جودین پیر برنجیه کین از غم شعله دین لاله صفت دافدا
 زینت شاه چو برشته بهی ز چو اسیر رستم آه از کبر

و آن سربل اصل عدوان هم رسیده به ایوان جبر و انان که از آن آفریده و از آن
 آب چینه کشیده خود در گردن مانند تنبیل و کفین پاشان پر خسته و بران و در حق چشم
 طراز ناز کرده با کرام و اعزاز و من خسته در هم رسیده جلالت را با جبهه شسته
 رعنای شربت درین خاک و خون انداخته و از آنکه گردیده ملک نصاف دایم غمناک
 که شاه وین شمشیرش از زیر پاشیده تن پاک حسنه و در حق کفین قدسین
 نیز به بطور جیش صدف و خور و من شیده ان حجاز و من کفین پاشیده در محراب
 و اقیان کفر و این کفین پاشیده در محراب خنده انم چرا این چشم را دیده سر خاک
 نیت و دید سپهر جسم مدیک حین زلف و انچه عرس و حیات بر سر خاک
 بر سر خاک و از آنکه نود از آن خور که با خدا ان است و است که از آنکه مرده است
 رست و از آنکه بیزه تا آب و برده و از آنکه خود پاشیده و دل تین پاشیده
 و بر روی انقرین است و کار که ایوم هزاران قسم مییم که از آنکه بیزه تا آب
 پاره پاره و شیده ان خود که پسیم و انان را دروغ نایم که بیزه ان حال خسته مرده
 و اهل حرمت و پیشین انیم بیزه انیم و انان را دروغ نایم که بیزه ان حال خسته مرده
 جنت و صبح که بر سر انیم استنای جبر و انکه مرده که ان زمان که بر سر انیم
 نیت و حق حیز از انیم که که در ان و دید بهر چه فتن انم بلکه حضرت جبر و انیم

[illegible]

یو سیه هر خست لعلی نفس غمی را فی طب دشت و هر زکلیه و میا دست بر او نه
 روی انداخت هر سیه زین از برار شیه یکله آغوش کرده و هر دوا در دوش و با بخت
 و دوا در لکون نود هر دشت و پاسته بشته کام بکمر خسته باز دنیا شستول کردید و هر
 دوشه غم را بکمر ناکامی نهاد چشم خود پر دانه سان هر یک شمر خسته
 تا زخو کشته اند که پاسته سر خسته هم زخو پر دانه را پر خست و دانه دوا
 هم خسته در اسیر پاسته آغوشته روز را از دوا دانه خست شستول کرده است
 بعد از آن زخو را در دشت آغوشته تنگ شده بر سینه آن یکن را دشت
 بلکه در دل خسته خون از کمر آغوشته اهل بیت هر یک بخانه جبهه کرم نهان بود
 که ناگاه چشم با فرح و غم از خمر و خمره طبع زهر از دشت خاتون خمر و خمره جبهه
 جبهه سید استند عید اسلام افتاد و یو از کمر خسته آغوشته مظلوم که دشت و چش
 بیکر مسهر را در دشت حل و پیداییم نیم بخت زبان خمر که خست را که زبانم از خمر زکلیه است
 که کف و بخت و دشت کرد با جسم به سرش کون و دشت آغوشته زول و زکلیه
 آغوشته کرد زخو و دشت و خست پس از کشته یکله به خست زخو که شسته بدول آغوشته
 از زین خست که نه ناکه کرد کم ش و کوشش ناکه از دشت یکله به خست و دشت و دشت
 چو غم و فصل خزان آغوشته سپر آغوشته و خست و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت

[illegible]

در شیشه طرب از اشرف حیرت	این مهر شهنشاه در حقان
کز رخ غنق قلوب من حیرت	این پنج پرچم که در طربان
کشیش رفته بگردن حیرت	این بامق که در شش بر سر
لیک نه علم ز دجته من حیرت	این غمخ تا مهر صفت کینات
کز برق فتنه رفته حاصل حیرت	این کفش فرود که ناله زهر طوف
از تیر و مهر در غنق دل حیرت	بعد از آن در خود را کجاست و درش غلط
زهر اسلام لعل میا کرد و گفت	از در و افندیه و از در تفسیر که نیه نظر بخت
بجانب صحرا کرد و در زنه که مرخدا پس	که مرش بر نشان مخالفان و دش دریا
خاک و خون غنق است از در و ای	و تفریق شیر و خزان خود را حاطه کند که سر زانو
ایش را از نایب دانه و پیلان	را بنه امیر زنک و دیم پرستان و جزیره کرده اند
افرنه خدای تو ایم که بس خوار ز دولت	در و در غربت بت و نشان و حقیقت
شده ایم که یازده سال گفت	امیر در محضره حال پرس
بر کار که نیک و سیل دگر	نظم و سخن خوشه و سخن
مکود و خویش را به هر یک برین	این آتش وین که نایب
حاطه بران کشت افروزدیم	در شکسته خاطر و بدل پس
	بر و خزان غرور و غرور

میر کسیر در دره کجی که در
 احوال کز سینه زار کجی پس
 افتاده زاده با شکلهای پس
 پس چشم و چکلان و جگر بران
 فوله نوزاد را بر کجی باز
 گفت خواست
 زار تو را ای فرزند من
 و جگر کشته می ترس از نو
 دیدم زاده را و پس از
 خدیجه کبر سر شیدان
 ای قافله لا درشت
 گفت و اتلا اس پی که
 ای کبریا و ای
 دیدم در وقت
 برادرانم با سر و
 دیده خوشی من
 ای کفکون
 در درشت
 و از سر جد را
 گفت و آخر
 در یکشت
 و بر احوال
 نظر کن پس
 چنان در دست
 دشمن گرفتار
 یم و بچه
 در سر کسیر
 کفین خون
 بزم کما
 بران من
 میگفت **مرا غم**
 میرزا م
 انده کیت
 به آه افغان
 اسیران
 چو کسیر
 از دست
 و خون
 کوفه و چک
 چکان
 زنده
 و شیر
 و کشته
 و اسیر
 تاراج
 حوادث
 رفته
 کیر
 افغان
 محراب
 خویش
 را پس
 بسته
 نامحرب
 چتر
 غنچه
 جرم
 دست
 چل
 کرب
 ناله
 با بیلان
 بنده
 میگفت
 مگر
 افغان
 پس در
 خود را
 بر
 کشته
 کوفه
 شام
 کرد
 و فرمود
 یا
 صاحب
 محمد
 انکه
 زاده
 زنی
 از
 افغان

[illegible]

بقصد رسیدند و نیز سر بران خدایه پندار ازین جدا گردیدند و هر یک
 سید را در اینک اندیش بود که خدای تعالی بخت اینک فعل و انفعالش در پیران کار خود گشت
 نهاد چه سخن آن بن شریف چشم به طرف کران بود که نگاد و نیز بخت خدای
 خود را بر درفش در انداخت و آغاز سخن نمود که گفت ای خدای تعالی بخت
 مرا قاتلش کن ایچنین عمر جان من نمیشد که گفتش چرت حسرت است که یک چیز
 خود را برود چه در کار گذشت آنست و آنست با سر زار کشید و فریاد و در حسرت
 و اوست و داد و آفرید ای ای ایا که ای کاش از سر فرقی که گشت فن مایه
 از مایه کینه چه جانم پر دلم چه بسیار روز و رزم محنت که در عمر چه وقت
 تنی بود حال که مرا این کوچه از خود جدا کرد و پرس نواز این کین ای کاش که خواسته
 در لایق یک سیدی و در لایق که از دست منگاف ایرو لایق بعد از تو که
 بفریاد خیل چه در پند و این زمان چه پیکس و که بر پست خویشتن که از انفرار
 رفت چه بخت خزن با کعبه مقفل ایچنه و از سر ایچنه و از سر حبس
 شوال ایچین مرق سینه شکایت که در بخت خود جدا و از سر و دل خدا مستور و از سر و دل
 و دل شکسته و غم غمزد که ایچنه و دایم دید و از سر و تنم که ایچنه و از سر و تنم
 و بجانب کران نظر کن پس چه فرزند غریزت در این یکبار روزان چگونه بود و افتاد

پس آنکه مظهر مظهر در خود را بگویم بریده آنحضرت نهاد و صورت خود را بگویم
 آنحضرت کلون کرد و بزبان حال گفت اسیر پر از رحمت جنب هم که نظر
 ظنم در خود را تاب بلا ایقده ر دیده حق پس کث بر سر دایم پس
 خدای تعالی این عاقل بیاید بر بسته مد دست هم توفیق بدین
 جسته هم از نصرت هم صید را ای چه بسیار شمر میورده و هم با کرده
 بر رخ نیستیم شک چو غم کز سر ندیم که کس بر دانه کار کز
 سر دقت چون فکشت زلف بار چون زخم از غزل دانه که شکسته گزن
 غم زخم سنان در حق از سر بر غربت نیست که در میان درین
 پس با یس و سحره شق انقدر و جگه شمس الضحی سخن گفته زده
 یس مهران بکس پس البشر انصاف و مکر رفته در خود از حق حیده
 پاره میله و از دل پرور و سیاه زخم که از زنده و زار و مظهر شیرین درین
 صفتان قد و در لایق و مخفف کس و در باقی حال دیده و اختیار بران منیر
 به چهره کایت آنکه مظهر ایقده بر سر سینه زد که از جوش رفت چرخ جوش آید
 بر چرخه بر چرخه که اود از نقش بر بزرگداشت جلا زنده از انجم باره باره
 شکسته و بزبان حال گفت بریدم که در این کمر را کار می هست

که چو بخت را منتهی کرد از دست	که روان مرید ایمه فریاد کرد
اقرار قند را چو بخت را دست	چو منزل توان بردن بدو داد
ز آنکه در دین خود هر قدر خوار است	در سر کمر و سرش نشین چو
یوسف هر جا که بود کرمی باز است	و که رحمت است سینه در دل
جان بباید بدو دل انگار است	سر بر سر سر پرست که چو
بال در پرستش مرغ کوفه در است	و شمن خیزد در مجلس و دیار
هر از لب سگرم که در خون باز است	حق جسم تقبیل سینه و تنها
با لعل لب سر قفا میغ	سکینه بگو حضرت خزان طهر

یوسفی که شرح از او برتر از این نیست و یک است که همه پر خوار با فرغ بر
 خیزد و از لب با طعنه بخت است با لعل لب ترجع
 سینه از لب تن را نه خورده را به هر گوش سرنگند و با جمعی شده و شمره را
 که از گیتیه قول با شمره یک نقد از امانت بتقبیل بخ
 و تقنع هر گوش تر بگفت از حوت و از بر که از لب حلق مرصع
 نقش پر خورش را سیر بنده ایلم که یوسفی نقش پر خورش و شمره است
 و پس قدر از سر است و قلم سینه و پر از امانت سر شمره و شمره را یک بود

[illegible]

زین خاتون چون آنکس را بدید که مضطرب شده و از جهت سحر جلا گرفته بود
خود را گریه باز ایستاد و گفت ای من عمر و اسیران که از بزرگواران و اسیران دیده و شنیده
این چه حالتی که در او شده بیگنم آنحضرت فرمودند که چه چیز پیشترش و حال آنکه شاد
باین حالت هفتاد بیگنم و پیر بزرگوار خود را بسپارید خدا باین چاک چاک درین
چاک و خون می پسندم که با که پیش از رسیدن نیده اند که به حق پیش از سر پرده زدن
بزرگواران ملکیت چه حال غافل غنیمت بود که بکنم چرا بگویم چه در جان خود غافل
قد و است بکن جسم چاک چاک چاک چاک چاک چاک چاک چاک چاک چاک چاک چاک چاک
بیا اگر ناکام باین غم چرا چاک چاک چاک چاک چاک چاک چاک چاک چاک چاک چاک چاک
روزم چه در این روز بیگنم عزت را بر او نه است اسیر بگویم و ناله بر بکنم
پس بگویم چاک چاک چاک چاک چاک چاک چاک چاک چاک چاک چاک چاک چاک چاک چاک
اسیران دیدن این حالت را بعد تو بیدارم و آخر داد و فرود است که حق تعالی کار
از این است را خواهد دانست و که این همه ترس را با چه نام برده باشد چاک چاک
با که که اثر آن بر کز بطف نشود و از اطراف را کف عالم در دم زیارت
او خواهند آمد و خداوند را باین مهربان بگویم که است میفرماید که حق تعالی را که
که آنرا بگویم خاتون را است و آنقدر در حق تعالی را بگویم که حق تعالی را که

بسم پروردگار بزرگوارم سپوش شدم چون بهوش آمد شدم در دوزخ سجده
وقت ابد رفتم جای چو کوش وادم دیدم گوید شیتے باو شتریم باو
نه ب فاذکونه او ستم بشید او غیب فاذکون و
استاذ سرخیز چو قوت و بگو و محسن بعد انقل و استاذ
نیز از شیدان سرکات آب خوشکار بر خورشید را بخار آید و اگر بشیر
احوال شیری و غوی را پس بر آید و الله را دیدم سبط پیر و دکان و قفسه شید
و بعد از شیدان را در زیر رسم بهان و بل کرند از دهن عداوت که کافران
بویا و دستهای یکدیگر گفتن کشیده شکرند اگر کشید آب خوشکاری
زین سر خنده با چواری لبش را از روی که مردم تشنه از روی
اگر منید در غربت غوی که بت از ناز و نصیحت غمی پر دست کریم
بیا و آید و کردیم از وایم شید غرقه خور که منید زیاده بخور دل نشیند
که هر چه را شیدان شید بخور عدل زجر و کفر بجا آید حق آید
نه پاید را و چو خدای بی مزید از دلم رسم را پوشانید چشم من العیر
برای و شستیم که بر در خون خورید بپسندید که در در این
که شتم از عدل و از در حال چو عیال و اگر چو خدای چو قاسم آنی سرور را

از سر و بطن این باین نمودم در ده حشر قربان نهادم علم طریق این
 پس بشید باین بچرخ لیتم فرزند دشت را حیثاً فلفله و کیف
 استغنی و نظیف غابوا ان بر حور و سقوه ستم بفرع من ان و العیس یال نذر
 و صاحب بستم ارکان بچون اسبیل و در سندان بر کاش
 در روز دشت را شاکه در حور کر که با حشر دیده و دیده که هر چو کند نذر با نعل صغیر خود
 عدا صغیر آب میخیزم و هر چند بسته است آب گرم بپاشان بر می و کوکون صغیرم و هم کوفه
 و در عرض آب تیر بر حورم نعل صغیرم زدن و اید و از این صفت که ارکان کرده و کوکون
 از هم پاشید که از زبان حال میفرود کاش میروید هر صفت روز دشت را شاکه
 تا که مییدید جل زارم نذر جانور است بهارم از بر حشر عدا
 نذر دشت را از صغیرم و بچون روبرو و شکر حشر شد می نمودم و چه دشت را
 کاش که در دشت را شاکه و بچون روبرو و شکر حشر شد می نمودم و چه دشت را
 از دشت آب از شکر این که در نظر و آب این حشر شد کوفه و شکر حشر شد
 تیر بر حشر زدن و بچون شکر دشت را شاکه و بچون روبرو و شکر حشر شد
 کاش که در دشت را شاکه و بچون روبرو و شکر حشر شد می نمودم و چه دشت را
 از دشت آب از شکر این که در نظر و آب این حشر شد کوفه و شکر حشر شد

برادر یک روزان برود و آنرا در خون خود فطیده است و در اثر برین
 آنه است و آن جسمه چک را در کشیده و فریاد برآورد که یا دل لعل لعل بوی
 جبهه فرزند مرا خود که بر زمین افتاده و در غم غاوده و با بر آن وزیده و در یک
 سحره اکن اولد و بنده و خون از کله منجم او جابر است و این پیران خبر نبرد
 دل پست او نه که کشتن را با غم بر سبیری پیرانه و کینه و فریاد بر سر خانه و در غم
 غم از کشتن نماید پیرانه که زده خدایس که سر فرزندت را بهر از غزای او چکونه بر
 نیز کرده اند که زبان حال میگفت باز در غم و رضان و افسوس خفا بر بزم تمام نشدنی
 پس چنان تن پاک حسین قدوه چاک ز تیر و نیزه و شمشیر گس شده و مد چاک
 سرب رکش از پیکرش جدا گشته و فوج عرصه خود کار که با گشته
 تمام محنت و آتشگر مد و نه ز بگرمه گشته در میان نه
 نه و سر که گشته یکدم رعایت شد و او سر که پیروزه و حقایق
 ز کوفین و غا و او بهر لعل غصه و ناله و فطیده و یار لعل
 چون فرقه ضلال ام کلثوم را با آن حال دیدند آن سخن نکرانگر را از شنیدن نهاده
 آغاز در شکر کردند و آنقدر را از پیکر پاره پاره برادر غمش جدا کرده سازند و همه را
 در اوقات آن غم بر روی کوفین کرده و زبان حال میگفت کوفین هر تنه پیرانه

بیت که شرم از رنگ پند عاقل	مردم اندر دم از دور سر
سبب را با جرات گویا	مخیزان رویم و بسک اورد
بچه در همه آفت چنین خفا	ز حق خوف و نه شرمی برآورد
چون شاکه فرو سنجید دل و کواکب	سر در بازمین و نه چمن رویا
بچین قاصد از فرقه اشراکات	سر بر بسته زمار دزدن کوفه
دکا خواجه یوم ثار سر رسد لایک	پسران لعل یک یک بر نزار
از نشسته شبنم بد است بر شتران	مردار کوفه آرد و بهر تیر از آن است
که آن غویب ز آفتاب بظلم و غم بر سران	پروند آید چه دلا داشته و نه غم و نه خفا
سراشگر محنت بعبیر شکش در آن عین	جانب زین که انحراف در آنوقت
چنان بکوب که از کبر است سنجید بران	بچشم تحقیق می یابسته که در آنوقت
مستور و در غایت جنبش برادر دزدان	جل کفایت زخم زکایت آرد
بر دهم می دست یابن	آهسته آهسته در طرف ابر
به افراق میز و بیک	ایوای بریم از در جیب
و در سر و در سر زلزل	مصلحت بخت ویران بیز
از بطنیدن بپایه	شبه نکر تو من کفر
	شور افکن من فغان

ایرنا کادل حادیم	بروم کشته دیگر نوزن	لکون کفینک
وانم پنجهایم بر کون	مردل خادیم محله ام	اشتر بر ایند بر زان
وقت و دایم خفته	نق وقت رایت از کجالت	جانه امارتک در کجالت
بنده دایم بر سر	خیل جیایم ز راه نیستیم	خار و چشیم همچو غول
اشتر که از خیم میر	ارباب را از این نیست	داریم در خاک خشت
هر یک چند خشتی	اسموات یک خطه نصبت	تا دین بر زمین خشت
پس از آن نصبت	سبب زان نصبت خوین	باده بشیر روانه کوفه نوزن
بهر سر کیم در حقیقت	کعبه جل شد و کعبه	دست بر سر سیه اش
سبب شد در این سیه	بغیر مخلصه	اصدا در انقضای کیم
کاجین بر سر سیه	در کایت ترش بودیم	پلانجهایم بر سر
آن شمشیر را چندین	در که دشت غنچه	در بر و کج و دانه
از دونهای کج	نمک سبب بر سر	شمع قن ز کج
پت ایام چو منت	در حیرت که کیم	چون ادو سرور
خون حس بر حرام	اب حال بر جرح	در سر و شمشیر
سخت دین سیه	جانم فراموش	صحرای کج

پیدل مرد و چرخ و دانه چرخ کانه و سحر زنده تو را می پرستم **اندر خط**
ناقد کن محل نصیب و در تو را در اصل تقریب جلال اجل خجسته و سلاطین
جلیل آثار بیت معارف شرح ششم و بجانب من زل جبار کشیده و عمار
بیان لم در مجلس روایات دیگر که می خواند و بعد از این سب که یک روز اکابر شریف
صلوات آتش و از جو ای ب حضرت سید الهادی علیه السلام می فرمود که بعد از شما
قریبان کسوف و غیب این کعبه و حاکم و شرف ششم روز شریف طرفت له
بودم ناگه شرف را دیدم و شرف از منصل برده و در پیش چو دل تیرد و زان شرف
شام غلام سید و کرده و از غلام و در جیب دوش در پیش چو شرف آید و سانه زان
کشید و شرف آن تا که در سید و از سید شرف آید و شرف در هر دم زان
برق افشان و در هر دم چرخ و شرف و آن غلام سید شرف زان و در هر دم زان
چرخ و شرف و در هر دم چرخ و شرف و آن غلام سید شرف زان و در هر دم زان
سید و در هر دم چرخ و شرف و آن غلام سید شرف زان و در هر دم زان
و شرف که برده است و از سید آن نه و آن شرف سید و زان و شرف
و در هر دم چرخ و شرف و آن غلام سید شرف زان و در هر دم زان
است و زان و چرخ و شرف و آن غلام سید شرف زان و در هر دم زان

گفتند چو عاقبت این سخن را از آن پادشاه در مجلس کشیده بر او جمع
و گفته سر سپاده و سر بر تو که در کینه جلد از دست نهاده گشته تا که کرد
کرد و در مجلس چو عمل نهشته گردید که اکنون خود را از غرضت ای مردم نهشته
حال خود را بیان کن آنروز سپاده زار زار گریه گفت ای قوم دست از من بردار
در بجل و کسب سیر خود را گذارید و طمع فاش کردن عمل قسم از من مایه آنچه کردیم
گفتند نیت و آن آشکر که در دل خود فرو خدایم خوارش شده اند این حال حکما بخیال بود
آنروز در دل محبت که ایام روز و از تقی کین شورش که در دل روز
روز غریب ختم از کینه خود بخیر که نه از آن زبان ما کلمه نه تقسیم
بگفته بود که با تاش خود بگذرد جسم روزی اگر تاش نایم ملازم
شرر سپیده ام از غمده ام که به از محبت از دست سپاه که پس بر ما
سر از سپاه بر گرداند که ایام که از او چنان کرد آنروز گفت ای قوم بایند هم در سپاه
از چو ز با عیاق ساربان نام نهیدان بودم و آنحضرت را بنده خدایم و اندر سپاه
در کینه چو شاری نهشته بود و بهر برادران پس خود بخواند و از آنان نهشته بود
به مندم هم نه بود و آنحضرت را زید بر بود که در وقت ظهر شرمی می آوردیم
سر بر دو در آن زید بر بند بر و قیصری و سپاه ام آن بند بر و دیدم دل بر آن

بستم و در کس آن ششم کبک و کس او را بست و درم برین روز و در آن وقت را با
 یاران کشید و در آن شب نشین را در صحرای کربلا آمدند و در آن شب نشین کرد
 و درم چون شب شد بهر آن بنده خود را بکشتن مشیدان رسانیدیم و درم
 از آن زمان آن ابدان روشن گردید و آن به نهاره سرانده ستارگان به آن شب
 که با زبان حال دیدم تو در سرافرازی بجاک غفلت بخون خود کشید
 چاک چاک سر کشید که بران طبع شرف بسچون به تمام دلا عار از کف
 پیدایش آن هر یک که از جمعی تابان ز جبهه همه در حسدی
 از خون مشکبو غزالان جیدی گردید و دشت کربلا همه غری
 خوشتر کشید و یک غزالان گردید و شکسته غنچه همه چون لاله افکار
 انقضای درین کشتن یکو درم و بختش از مظلومان میزدیم و بهر یک از این
 شهیدان در خطبتهای دوم و یکشنبه و درم یک جسم درم پاره افکار از آن کرم
 که چه دیدم کاک افکار و درم بخون غفلت که کشید غریب کسی و بختی
 سپید با نهر درانی قتیله سینه چاک قتل شهید را در خانه عزاداری
 زمره پانچ و درم فرزندان لعل در روز و درم زان تنگ را یک شکر
 و زان بد بخت شستد سرخ را به یک شادان منور که چو کان را درت

ومان بود بر خوش زیبا که است این کل نایع است
 تو که قمر و درونم خندان و خنده کس بخوان حسد بر که بخم از یک کل هر زنده
 بنده چون از غدا و درشت بی شر بر زخم چشم و کجاست خسته بخت و خطا کردم
 و بریم هم نور سینه اشده عید سلام است که پان چکان چکان بر درخت
 آن دو و زاده با طراف هوا و زمین بسته و در خون خود غلطید و با ابرای و زنده
 او کرد و عبا بسبب بر زبان نشاند و مان زیر جامه که نباش مطوب است
 و آن بند را بران کشیده تا که بسبب در بر باز ده است پس نفس شرم مرا بران
 و منت که که با راکشیم هم آن بند را چون آورم از زبان بگویم که یا راکش منم
 که یا زبان می گفت و لم آن جمله در این سخن ختم شد تا مرخصه و قدر زان
 بر چهرم چزان بنده که بگشتم حقه ننگ بر رشتند ایام افه
 دستی آورد که مانع شودم بر رجم چرخ را زان حرکت لرزه برانم
 سر زانم که نشسته بودم بر رجم در پی من تیر بر منی هم نه
 رشتند من بر من نشسته بودم طریقه رشتند در دام افه
 بقوم تو صبح بخیل تو فیصل این عالم بکنه بر بخت آن که مارا کزدم تا یک
 با چرخ خواستم او را بکنم منظم دست خود را پیش آورد و بر آن بنده

که است هر چه پسر کردم که دست او را از آن که در کفم توانستم پس از آن بی
 خود بستم و در بن کف خود بستم و دست پکنه او را بفرمایید چند قطع کردم
 پس باز دست بر دم که آن که بگشایم بگشایم دست چپ خود را پیش آورد و بر
 آنکه که است باز هر چه پسر کردم که دست چپ او را بر آن که در کفم توانستم او را
 بر آن که دست چپ او را نیز قطع کردم و آن تن با سر را با دست بریده در میان
 و خون نه انتم از ششیدان نبیند و در حوا که با چو غله یک سینه بستم و سینه بستم
 بر آن بزرگوار واقع شده است اگر فضا در میان برود که هر چه در حوا قصه
 قتل بوده باشد او را زنده می کشند و از بن بریند و بیکدیگر بر دیکشته
 کرد و دیگر نقش او را از بن می کشند و یک بن با هم میسر علیه السلام را بن و قصه
 شسته و بعد از کشتن هم دست از او بر نهاده شسته یا سرش را از بدن جدا کرده که
 بگشتش را بریده و یک دستش را از پیکر قطع نموده و بر خف یا بر بصره و یا یک
 بر جیب یا رکن چنانچه بخواهد استخوانها بر سینه نقش را در کفم شسته **و الله اعلم**
 غفر که بجزیر سر در شل بر کشتن زیاد که سر زده و بر ک در بن بود پس از آن
 بر کشتن که بر همان دهان است از آن پس بهشت و آن که از آن است و او را بر سر شل
 بر در بر جیب و در چرخ سر بر سر و در شش در **و الله اعلم**

در این دست که چهل خراسان از بد کرد چگونگی و سر و پا این دست بود که بنده
 و بنشیند نمروده و بقرا و یکس است نه اندامها خنیده و در راه خلاصه و کرده و
 چنانکه در بار او و چنانکه علم و عیسی علیه السلام در کجا رانده و اهل شهر و خلاصه
 این است که روزی از اعراب بنی هبیه آمد و پرسید که کیم ترین مردم این شهر کیست
 ترین این شهر به شپسیت گفته و میرین عیسی علیه السلام گفت مرا و اهل
 گفته بآن بزرگوار و در چندی کرده بخت انکسرت در قمر و کجاست در شهر تریف
 اعراب داخل شدند و دید که آن خراسانی نیا نشنود از اعراب آمد و در شهر
 ایستاد و گفت لم یحب لاق هر جاندم جز که هر وقت بیک گفته است و او
 داشت مصلحت او که هر کس حق الفقه و الا که هر کس فرمود ایم گفت
 مینا بحکم منطقه نایم فیروز و از او این سخنم هیچ امید و از او هر که گفت
 تا بجهت باب الطوطه که است قزنده و اوس بنکر و او به صاحب خود و سنی و کل
 اعتقاد و چنانکه آن پدر بزرگوار است گفته و گفت که جده و الا که پدر و پدیده است و از او به
 نیکو دانه و از ابا حق بر او به چنگ در از چسب میزند و جنم را از او بگرفت و هر چه
 از شرف ب خدمت کردیم و بعد که گفت که اهل مسجد و هم که از این چه حضرت ام
 حسی علیه السلام فرمود سلام و او فرمود برتر تا از دل حجاز چینی نه و عرض کرده

چه بود و درم فدا تر بود چه در راز دنیا و عبادت الهی است آنحضرت فرمود و فرمود که اینها را
 که آمده است بهر شیئی و از نامش از اوست آن زما پس آنحضرت سخنی فرمود
 و فرمود سبک را بر آن کرد و آن چه در راز دنیا و عبادت الهی است آنحضرت فرمود و فرمود که اینها را
 در استیلا و از شرم و از عبادت الهی در با خود که دوست مبارک را از کمر در میزد و آن
 زما را عبادت الهی و از فرمود خداوند الیک متذکر و عبادت الهی
 الیک ذوقه لکان فی سیرة العباد عبادت الهی عبادت الهی عبادت الهی
 بر قلبان و بجز این گفت و فرمود که اینها را عبادت الهی و از کمر در میزد و آن
 را به این بر این چه که سبک است بحال تو را شرم میزد که با این چه که سبک است بحال تو را
 از آنچه در انگوشت و گوشت که سبک است می بود و این که بود و این که بود و این که بود
 نه اینچنین است گفت و در صحت می باشد بسیار است اما چون حوادث روزگار می آید
 از عقل که داند است و ولایات از دست می آید و از آنچه است از آنچه است می آید
 و کم بخش گردید است سر کار صاحب حکومت و تو می بودی است می بخش
 بسیار بر تو سبک بود عبادت الهی و از کمر در میزد و آنحضرت فرمود و فرمود که اینها را
 در کم دید میزد که عبادت الهی است و در کم دید میزد که عبادت الهی است که در کم دید
 جو و سخی چرا میزد بر خاک رود و چگونه در کم دید میزد که عبادت الهی است که در کم دید

دستار اجمال موی پسته حریف بصر بسیار زدن جدا کردن آن با پاره پاره
 با سر پست درین آن بین از خست **در** سرمه فدا تو را مرا تم شستن
 نه که شست تو آرم که ام ایوان اگر دوم میان آتش زدن و در نهادن کش میزبان
 بخوار تو ام حوال غصه تو ز بکست گشتم ناله بخوبی تو بوزم اعطش لعل
 زین تو کنم که با بکشت بنو جوانه عیس و اگر نشاء بنالم آید وین ایستاد
 سرت جدا شده از پیکر تو کرم آتش من آن پیکر تو پاره ز کوشش لعل
 چشم کشیده سر زخم بر آید پس ناله که شیدت که کارگاه پس ناله که دست بر لب
 بهر آتش شده استخوان زدن کش کی که آتش شست جان خیره بطور غم
 نشان ناله که چرخ تو **در** آتش آتش آفرود در سینه یکدیگر میزد یکدیگر هر دو دست آتش
 بریم میگویم که خود را بآن که در سینه م که آتش میم و بند برین آرم که دیدم
 که آتش درین برزه دارم و غنچه غوغا غری در هر پاره آتش زخم میزد آتش بودم تو
 آتش را شست به صحن شری دیدم که از بالا بر آتش و هر چند برین ناله که می شنیدند آتش
 آتش پرت میزد **در** آتش پاشد در آتش فروش آتش بنوع که شست در آتش
 که در آتش از آتش زخم فرو داده آتش را هجوم ز بس برین آتش
 آتش آتش زخم آتش چنان پر شده آتش ز آتش که کم شده ز آتش

بر بسجده چون مردی که چو پیرایه کعبه بر سر سجده چو لاله جل بسجده داغ عزا
در افغان چو غل باغ عزا در آن گنستان بهشتی ز اماره و ستیانه زنده
بسجده هر یک زنده بسجده خورشید ز غن ز بسجده که در اوج کاین
شده آن کلمه بر سر کاین کلمه ازین باغ بهشت افغان کفایت در آید و مقلا
و از چو در حسین و از غنایا بر تفرک و از عوفک و از شرب الی و سوزک
از فرزند دلبسته و از آرام دل سترده کشنده و قمر تارده کشنده و از آب فوات ترا
منع کردند که زبان بین با دو صد و شش بیگفت با برز دل حسین
ازین آن کس بهشتی ازین غنای و غنای لادن که قمر تارده کشنده
قبل تو تیغ جدا باشند برینده ازین کجاست کفنه در خاک و خمر کجاست
بر چو آن واقعه را دیدم و آن شورش و غنای کشنده مرقمیدم و باقی ر
حسینم و دم و خود را دیدم که کشان پنهان کردم که دیدم سر و یک زن آمده و در بر
نفس آن سرور استیادند و در اطراف ایشان نفس بسیار و در نهایت آب استیاد
بودند و آنقدر پر بود از آنکه آن زن و از حد مرز نشکند و از روغن بختی سبزی
بر پا بود که میگویند که بر سر خود پس دیدم که کجای ازین غنای که بزرگ و جلالش شتر
از دیگران بود و در بر آن جبهه بر سر که در چشم اشک روانه زار از غم و یاس قمر زار

[illegible]

[illegible]

چو گویم از ستم دشمنان بجز پیر سید ملک بیره ایچم پس بیه ندید ایچم بزرگوار کرد
 قلم که بر او قرار است را باین حالت بنویسند چنانچه که پیشتر است بر او کرده اند
 حال خضر فریاد و آنچه بر او واقع شده بیشتر مراد طبع و هر چه پیش آن بزرگواران زبانه بر در پیش
 گریسته و بران نوع غلظت آن آب حیرت زاید گمان بارین و بعد از آن که هم دانستم قیام
 ایستاده دیدم فاطمه زهرا آپشیم ز آب و جگر آب بر دل نهاده صبر و لا اله الا الله و لا اله الا الله
 که اسیر چوین دیدم مرا شوق تو باز در آن کی جگر و ذوق ترا و در بارم و دلاویز کی جگر و ذوق
 نوزده که زبان حال گفت بجز این ملک تحت ملک دوزخ کاشتن تو چو کزنده غمزدانم
 آن سینه که نه از آن دم دل پر دوزخ تن از شیر و جان صبح و شب و روز اینچنین گریه و فغان
 جسم پیش نهاده و چون بگریزد و خوارم و همه آخر روح فرشته هر یک که هر یک نه این نه نشسته
 و کف بر کوهان چرخ تو گشت به صد آرزو بس که چه در آرزو زین الم نوزم و نام تو که
 که گویم نه نام بسینه زخم بخش بر دلان گشت اسیر چوین آید و از آن میسر و از خون کمر نوزیده ام
 حسین را در خود از خضاب گم نام یافت پروردگار خود را که تا نیم شب رسول نهاده
 فرمود از نوزیده ام چوین خضاب که که خضر خضاب خواهم کرد پس دیدم در دل غلظت
 بر تضرع و فاطمه زهرا و حسن و حسین سلام الله علیهم از خون محاسن علیهم السلام بر او شسته سر و دست
 و در کوهان خود را بنشیند و دستها در خود را مرقع خضاب کردند از اجابت فاطمه که با و داشت

زبان حلاوت پر جان کشت بکشت از کلمه کشت که شتر را بصورت زخم کن
 حسینه را که پروردم خوش دینار خوش کون سپارم بخت هم پرورم خوش
 من در خاک خفته من شش بر زخم من حیاش خدایان من پیش
 تویم پس در لعل زخم تو خفته دوم تبایخ پرورم در که یزدان
 ترا آرام جان من بر این بر این پس جان جان من است که کرده است ترا
 نکته که من در لبش نشسته قصه زده که فرزند مرا به بین باشد
 پس دل نه اسیر ده که در عین خطب به تحسنت مراد از رفعت و عمارت که
 زده زخم خدایت چنانچه در آن در آن مقطع از اسیر من و من
 دامن من که با خاک در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن
 مقطع الکفین فرار زکرم اسیر من که در آن در آن در آن در آن
 در دوزخ تو چه جسم و پس در آن در آن در آن در آن در آن در آن
 که با خاک در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن
 در میان خاک و خون افتاده باشد که زبان حلاوت **لعل خفته**
 پس پس بر جان من فرار تو به چه خطبه کشید در این خواب با تو
 خدا که است که بر منم تو در آن نادر تو بین بر این عمارت

کراں بودیم پنهان گشته نظاره تو سحرک و خون گرم جسم از بار تو
چنان دیدم از نزدیده تو گیت که شکار تو خاک است و برت آن گیت
ز جرات خود بگویم چه حالت تو چنان نگاه کنم بر تو از جرات تو
چگونه بگیت را بنیاسا گوم چنان بپس چنان شمع با جا گوم
بر زدن تو سر که این جا کردند سرب برکت از یکران جگر کردند
پس در وقت دیدم که رسول خدا بپس گوم که از نزدیده و دستها ترا که ام بپس
بریده و این ستم بر تو از پیر سر سبیده آنحضرت عرض کرد که اگر چه بر کار و بد و شتم
که بنیاسا بد کرده بودم لیکن او را از چشمت گریه دستها ترا قطع کرد و کمال چون شکر را
دیدم خود را درین کشته گان پنهان کرده است پس آنحضرت بگریه درآمد و بفرمود
و درین کشته گان زچپ در این کمره و در زپرو و دل میسنا لید که نگاه نظر بر کرد
بر من افتاد و در این سر سبیده و در نهایت غصه فرمود و آه و ملک یا حال یا بدن
ترا چه برین دشت که قطع کن دستها را که در شش گان تنه بپسید و چرخ این با هزار
ادب بر دیده کشیده و هر آینه بنابر کجاست اندامی چون شمع از نزدیده کرد و بدید
بر تو که تو هم در تنه او را بر سر و پشیمت درین خاک و خوش بگریه خدا
او را سبیده کند و دستها ترا قطع نماید چهره تو فرزند ما از تنه او بگریه کرد و بنور

بنور خدا سرافراخته تمام شده بود که دستهایش قطع شد و در هر کسی سیاه گردید و باقی
 خود را باقی رنیدیم و در هر خدا را شعیب خود را دیدیم و دیدیم که نه میانه ندارد و که مع
 نخواهد شد و سبب بود که هر کسی از عطفش این قصه را از آن لیش نشید و در لیشی
 کردند که نه عید و عجب نیست قد کسیر و سلام و کس و صاحب کسیر **له عطفه**
 در یک کس که طریق رضا تو بود و اگر این بن مع جارتو نشسته کس و بی تو
 تر نیاں که کور و فارتو که جرم و دوستی حسنه و کور و در این امید تو
 نه بد که است فتن جرم تو دل بسته ام شمع روز غری تو تمام امید شدم و در
 بسته شدم عطفه و جرم تو من چون که کارم شستی تو از هر که جرم تو
 چون و دود و دود تو با عجب مستطعم و دود صدق تو تو در عجب تو
 محرم بر شکر و داری تو در آب غراب کس دل و در کس که کس تو غریبه کس که
 کس شش باغی در کس که هر شش سر آلی شش تو هر شش تو
 بر این دین بر دل خدا در شش از کس که شش تو بر شش تو
 در کس که شش تو از کس که شش تو از کس که شش تو از کس که شش تو
 در شش تو از کس که شش تو از کس که شش تو از کس که شش تو

[illegible]

سلطنت کرده و از پیغمبر و تحت حفاظت منصرف گردیده و از آن اولاد و غیر
از آب فرات میرانند و فرزندان سادات کور از درشتیها جلوس بحسب شصت بزرگ خیزند
سخت و بر سر یزید پدید آید و از کورگان و خزان بفرستند و بر سر پادشاه در
در قوتانند و دختران را و دهند بکرو خزان و بپای و یوز زانند و اخوات **از غنم**
چه حکمت است بنیاد ام از غنم جان که و شصت بچین حال و در دست بچین
بیکرم که چرا اهل زنگی بر شمنان شده اورد و بقدر یاری
حسیر شیده شده از جز و غنم بیاید چراغی شک بر نه از بنیاد
بخواهر تمام آنکه که که خسته جزا میهن محمد به پرده اندازان غنم
بکمال زار اسیران غنم شیکو بسینه یزید و بر سر حسیر حسیر و
که که که نظر آن شکش و دران قی و بر سر پرورش شده بپای
چراغ خورده و دید آنکه در برابر او بزرگ نیزه چین شده سر برادر او
سر برانده خود را بچوب محل زد و نسیم انگشت دران راه بر جای زد
چون شکست سرائی غریب بود که جوش زد و ز سرش خون بران و از
ز خون سر رخ خود را چون گلگون کرد با تهمت آن سوسه پرازدن کرد
زبان عیب گوید و بر سر خطاب که چون میمنت خرم فو شد و با خضای

بخون کشیده دام این کبریا پیش از عذاب کرده ام این بر عرش افراشته
 که من اگر چه بجز زنده و شکم و پایش تو برادر که با تو گفتم خدا عذاب کند
 عذاب آل ابی سفیر که در علم کون و لا و امر مومن و قیام فرموده است شده در جگر
 فاطمه زهرا علیها سلام چه با خدا که گشته است خصوص عذاب یزیدیه را که عذاب
 بر پیش کشیده و هر پیش کرد که برادر از علی بن حسن استمهضیه بود و دیگر چو
 واقع گردیده است انعم انعم صیفا و قدیم عذاب **الاول** زبر کو ششم رسیده و
 بر دلم افتاد و جوش تا زنا جام نظم گشته بریز غم بیل طبعم سحر حق
 هر چه سحر سخت در پانجم که ششم بر سر و دانه ام که تخم و شیرین
 چون کنم تقسیم ساین بود کیت سینه خالق نفی ازین صیت ده فیض
 مر خوارم خود زبان گفتو هر چه که می شنیدیم که فخر دار و نهان
 می کرد و به شبان بخیر چون غلام را شبان بپوشد که در سحر حبه
 دو دمان دارد و آینه بر نیار و یسح منایه و چو کند بر دانه
 نه آینه که جهان بر هم نه زب دمان در دانه و آینه کمان و آینه در دانه
 این زبان فتنه دار و در آن آینه پنهان و این می گوید آنچه بر دانه
 زب دمان ساز و دمان آینه ناطق پنهان و این می گوید بنسخه خدای

عش چو گویم اورنگدار / اسم حول و قوت پروردگار / که سبقت که محبت خوش
 وای ملک و لایب داشت / قصه مینا زو شیب ز آب / زایک به شمره صد و شای
 زین شینت کانیست چو شد / این نواب آید زاده آتش / جوهر که شمره پیش از کمال
 شد عین زاده عین کمال / که بر آید بر لبس لم یث / لم یث فیما الله و فیما
 خواهم اکنون دهم نظر / غیش زایک زده روزگار / کیست ز شاه غلور حسین
 چیت دریا یک لکونیک / بشه آفرید که نور کردگار / دار وای دریا چو دریا
 چو شیند زده ان نشد / ان یراک ایوم من یخلفه / گفت خیم حق چو خیم
 این سر دای به در عزم / این سر دای به در عزم / سر سوزان به در عزم
 زان شینت غده خورشید / شد سر سوزان به در عزم / جسم پاک شد سر سوزان
 و نه بدین دهن به در عزم / خواهرانش چو به در عزم / دخترانش چو به در عزم
 به در عزم به در عزم / و بست به در عزم / است ریزان به در عزم
 سینه که به در عزم / رفته به در عزم / کرده به در عزم
 و چه ازین خیم خورشید / چنین کرده به در عزم / جوهر ازین خیم خورشید
 بایه ازین خیم خورشید / قصه که به در عزم / بست قول خیم خورشید
 اندر **محبوب** / گفت زان تاج رفته خیم خورشید / بست زان تاج رفته خیم خورشید

که چو شسته گاه چون اولاد رول و خوار گاه درین زهر ابرو ل از قتل شکست
 سحر اگر که با وجود حجت که بر تنه گاه داد حجت و آفتاب سیه چو دریا فروغ
 رفته بیهوده کردن غویان دهر و دستگیر نمودن میان به در پرده آتشند در آفت
 آفتاب لیدین شکست و درین دهر و مجور سپهر برین جناب بقیه لیس نه الا درین
 رسید از اکس و به جین حضرت نام زین لیدین عیبه اسلام را به وجود داری
 و نواف با دل گشته به خسته باز دیش رابسته کوزه چو زنده دیش شکست
 کوزه با سبکیش که بخارش سر بر خیمه عیس و در تنه عیس و اموش برین بود
 در زیر شکم آن ناله عیان نه اسیران گشتان برنج خفا بکیر بکیر بسته لاله
 ز راه کینه به بسته پیش برنج اگر چه فرود بکیر بکیر شیه
 چو رام شش شریان برادر کجاست نیستان شدن بهر چه شریک است
 بر و صلاح که او را بیل و خود گشت پشت ناله عیان زین برادر کیم
 که دستمان در اندوی چو بیکر نام از دل و جان توجع یزید تونه
 پس در قرآن فاطمه زهرا و طه که جناب سیه استنسا اسلام را که هر چه است
 حجت زنده بر عیبه برده و نواف بهر برادر کرد و راه که زنده چو شیه طه که
 از طه که شیه بر طه که شش به تقاب ناله بر خسته بان از شرم روی

[illegible]

باد که خدا بس زینت
 کینه رویه بر کناری
 کجاست کشته خنده کریم
 در حلقه نازنینیم
 بر دل نسکیم تا زینت
 کریم چرا بر در بهار
 پس بال و پر از افق کوه
 عقد که از زبان کوه
 به طر محسن دی
 اگر کسب از جوان کج
 عباس فرار است
 از آن جوان تا زود
 قربان سه توفیق
 از آن جسم سرخ زاری
 در بهر سه دل زاری
 در بهر طریق چه کار
 آید به قصد دل زاری
 نزد کین کشته محمد
 پسید چن ذیل و زاری
 تا به نفس واکه زاری
 ریزیم بفرق خویش فدا
 بر حلت خویش و بر کای
 کار کشته بکف حسنی
 از شنه لب چرا جدا
 از کسب و لعل زینت
 به برت خویش سر زاری
 از بهر سه دل
 به پرده بر کشته ان باری

ز شیشه برآید و مجسمه کوچکی را بر صحنه ای بخت کرد و او است سطلی و در قلعه
 زهر اعیان اسلام را داخل شیشه تا آن فتح نمایند که کرد و اندک و نظر اجود کرد
 و اسیران عزیز خدا هم درین کوچه خاخر کردند که مردم از راه خط آن احوال بداند
 چشم امید از خافت خبر ششم بر دارند و دست قتل بر این دولت خبر می زنند پس
 اصل مپ را در میان کما که خود فرود آورده باشند و ابرو کمر کرد و ادبش ترا که کرد و ابرو
 این بود و فرود کردند بجز کتبی مسرت می بین که دیده و ابرو کمر کرد و ادبش ترا که کرد و ابرو
 قرار یافت چو در آن کما که فرزند بخت رسیده بیکار می چون ز منزل شب و دیش که در آن
 خورشید از غما از کما که در آن بی و اگر و جاسوس است و شمر زنده کرد و زنده کرد
 بخاطر آمدن هم چو یک یک که بخت نیز و چو دیدند این که چنان ز دماغ کشیده کرد
 که در هر لاش ز در آن کما که بخت ز دماغ غریزان بگویند که طس لنگ و شمع بخت
 یک بطبقه می گفت که او شمع بخت ز دماغ غریزان بگویند که طس لنگ و شمع بخت
 که در حکم نموده زهر و بخت نشسته بفرز و خبر بخت چنان که برانهره گوید تا خود در آن
 کند ابرو بخت بخت شیشه ز کما که کما در چو در آن چو اید و اید از غریبان آن زدن
 پس از بخت و بختی آن در قلعه از نس خدا می زند و در آن مسرت بر دل
 خدا صواب اند و در بخت شیشه و از بختی دشمن دغا چو دیده بفرار و دیده و در بخت

شیده و آنکه ستم در دل بسته و هر آنکه ستم نه قدرت زود نصیر بود و نه نصیر بر
نصیر بر سر و نصیر برادر و نصیر فرزند و نصیر و ج و نصیر چو کج و کشتار وید و کشتار
پیار که یک تیم را که تیر و بخت یک سیرت از روز تا شب آنهم مستعد را دید و با آن
مشقت پیش از از بارش کند که چندی نه و دور تر از کار که اندک اندک در پیش
و من بجل خود باشند و دیگر پیش در شب باقی قسم خود کرده اند و دست
کمره آید این بر زبان کرد و گفت که نایب و چون حال خود دید می دانند که در شب بران یک
چه که بسته و در آن فصول چه حاصل است داد و این که در میان شهر بود که در او میسیر می
مقدار و آنجا توکل نمود و در هر یک خلافت و حکومت کرده و این خواست که در اقامت
حالی بزرگ دارند که در ایام خلافت آنحضرت و در این شهر بودند و در هر حال شکر بر زبان
داشتند و آنهم برایش سینه و هر زیارت این بزرگواران بودند حال شکر در هر پیش
نترن کرده اند که خدا ببرد و بر نصیر چو در هر یک در نهایت خج و خوار نصیر و جاری
داخل شده و نه حال آنکه می دانند و هیچ از مردان شهرت است این خوانند که در شهر
این است و هر حرفی نه خود و حال چندی که این شب را چه دانسته و چه دانسته
صفت از آن خوانند که در پیش این بسیار که بعد و آنش آن صحبت در آن است
غرض از آن شب در آن در شب که با آنکه در آن نماند و کار که بسته از بزرگوار

پر کبر برده تا بسج در روز گذرد و با یکدیگر رسم او را کردید و در زبان دل سکنت
 آید بسیار که در حسن برانیم بر یادگشتن نفسم قنایم
 بهر گشتن کون که به دل بستیم آید از بس که هر دل شکسته ام
 بین غریب و نه غریب و نه غریب منش غریب و نه غریب شهادت
 شب غریب غریب بر کف طغان غریب و غریب چنان غریب
 نایم ایضا که نام آشنایم زین بهر و به چرخ آفتاب غریب
 در نیم غریب تو در نیمه اندیشه منش حسی غریب و در سر استیلا
 در قلمه تو و غریب آینه جان درین آینه نامحرمان غریب
 برود کان کنیم قنایم زین بهر زنده کان غریب و رسم آنرا کان غریب
 خدا که کلام آنکه بکنان شب را در کن که با کبر و زار بر سر زنده و چرخ شاد آید زار
 داخل کوزه نود و در آنجا رسید باین آینه رسید و دیدند آنچه چشم کشم ازین کن
 روزگار زید الا الله که عاقلین بشود و در نیمه است دوم و کعبه بصر خفا
 یعنی سر بر کلام و در آنجا خود و فرزند و آن جناب فخر برادران بیرون کرد و در آنجا
 ای و کلام این اقل نام در حق است که جواب این معنی در آنجا
 در آنجا سر بر کلام و در آنجا خود و فرزند و آن جناب فخر برادران بیرون کرد و در آنجا

میرا سلام با کمال بهر کسی که میخواند بود که گوید رسیده و آن پس بدین در یک فرسخی کوفه
 منزل داشت که در آنجا تخم طلوت آن صرا و در نزع دل میگذشت و در محصل هر چه
 خود از هر شقاوت حایه بریده است اند چون همسرت خاتم البیرون
 خوشبخت تر از آن پادشاهان بود که در حین سینه و شش شکستند و آب از
 داخل میخیزد و در آن سر که در منزل میخیزد آن جنبید بر سر رکن نام شیدا
 بروشته منزل خود برد که آب را در غراس خود بر برده و بهر صبح
 آن تر تر از آرد و در آن سر بر سر دیگر میخیزد زده و هر چه است لعل و سر تر از
 پیر میخیزد و آب را یکی در حین کوفه فایده و آن حرا و از خانه در آن در آن در آن
 یک آفرینی میسود و دیگر از این خضم و در آن خضرت آفرود از قبل هر چه بود
 رو سیاه بر در و در آن خود کردید با خود میشد که با و از آن خضرت بر آن
 مقدس اطلاع هر چه بیشتر بدید و فایده که شربت و در آن شربت و در آن
 کامرانی تبدیل بسنج که در آن آفرود از آن را چون کج خانه و در آن خانه و در آن
 در آن در آن چنانکه سر که در آن شکست بر سینه و در آن سر و پا و در آن
 در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن
 زده و در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن

بر آب ناله شک از جاب شادی چنان کاک شده آورد و بر زنج
از تشنگی او هفت خاک دانه ها آتش آفتاب و بر این کون
پرسون بر دستان من حضور یافت آن تنه صفا که از سر رسید که می رود در این حیدر
بجای رفته بود آن یک کف شکر از پخت زرد عارض نمود و از سر پخت شده بود و یکم این
ز یاد با شکری بر یک از رفته بودیم و اکل اینک از سر پخت پس آن زن علی
بفرمود و آن روز در آن مقام قدم بر خیزد و جواب رفت چنان پخته شد که
کف که که آب شکر بود بود چو از آب شیرین تر بود سال تبر که به رفته بود
قصه گفت چو خدایه که که بخت زاده شد که به پدید چو شد شد که که
شود روشن چو آب شکر خوش آفتاب که که به شش رفته است
نه رخ بر این کسی بانه به سران که که به آب بند و خوار و
بسیار نفس و به قسیم خوارم غیر که به پخت های خوار و خوار و
خوارم که که از آب شکر آب خوارم که که به شش رفته است
رسم آن روز به رفته چو آن زن نوزاد و به پخت و به پخت
از پخت که که به شش رفته است از کوشش به پخت و به پخت
از پخت که که به شش رفته است از کوشش به پخت و به پخت

نازشش را بداد کرد از بدو و بخواست و بفرم و فرستاد از خانه پرستش
 بیکه بعضی غایب سید با چشم حقیقتش آنکه در اسرایه دیدنش چو در آن
 صد اکت کش و خفاش نند سینه عارفان تحت آتش بسته یافت ز جوش از
 پاک شده و از زینش افلاک بریز از رشته بر فاش لطیف عید و دایان مقدون
 و در فاش جز عین کائنات الاله و الهی نرغان شب آنکش با طیار کاستان
 در هم آنکش و طیار آنکش آنکش که بر آن با بحر سرم سرم کف
 حلقش شایسته از کفره و شمشیر کف حلقش که بر نرغ نرغش
 در میان روح پرور و شمشیر کف حلقش که بر نرغ نرغش
 و بام و خفاش سرافراشته کفره زینش شمس حلقه کف حلقش که بر نرغ نرغش
 زینش و بام حلقه کف حلقش که بر نرغ نرغش شمس حلقه کف حلقش که بر نرغ نرغش
 از هر کاشش حلقه کف حلقش که بر نرغ نرغش شمس حلقه کف حلقش که بر نرغ نرغش
 حلقش شمس حلقه کف حلقش که بر نرغ نرغش شمس حلقه کف حلقش که بر نرغ نرغش
 سبب آنکه حلقه کف حلقش که بر نرغ نرغش شمس حلقه کف حلقش که بر نرغ نرغش
 در بین بطنش و شمس حلقه کف حلقش که بر نرغ نرغش شمس حلقه کف حلقش که بر نرغ نرغش
 از هر کاشش حلقه کف حلقش که بر نرغ نرغش شمس حلقه کف حلقش که بر نرغ نرغش

نیم خوشتر و زیاده مکر برای خانه که شکسته شده و این خاکه نشسته
 که نام اش امید صبح بود که گشته بطن یکدیگر بطن خوشه
 خانه از پدید سبب در هر گرم شده خاکه بطن من گشت گرم شده
 که ز خانه بسته شده موسی که ز در بسته و در با صبح
 پس نزدیک بطن رفت در دست ملاحظه کرد و دید که آن در از این نور بهار است
 و در اطراف آن به بخت و عجب صحنه در این نور آتش فروخته ام که هر گرم
 گشته ام که در آتش فروز پس این در از گاه است و این روشن و در این شعله
 چراست پس بر سر نورفت دید سر رشته در آن نور بخت و در آن نور
 بسیار به صورت برغان سفید در اطراف آن نور صفت تم بسته اند و از آن که در آن
 معلوم است که دل گشته اند و نور آن سر از آن نور بخت و بخت و بخت و بخت
 و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
 که که بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
 چرا و این نور و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
 که این نور و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
 و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت

بهر چه نیکو کم چون در این
 ترن مسکه در قیاس آن حال و در تیر آن حال
 بود که ناکار و به چار زن و به پیش و به نیک و نیک و زن از آن
 فرد و آن که هر یک در سپهر جلال ایستاده بودند و از غیبت و صفت چو هر دو
 سبب می نمود آن زن مسکه چو پیش از این خود را که نشسته اند و وجود دیگر
 از حفظ آن واقع و بهر چه همش بود و یکوش همش از زبان عالم نیک
 سر و شایسته و شش و کم می نمود و در غایت بهر شش سر از آن است
 تا بر یک سر نیک و آن خسته بی ملک ملک مذکور بهر فرج ملک
 آنه از آن ملک جنب آن ملک سر زمین کرده جن و ملک طوق
 دیده و پوشیده از هر زمین کشته حشیش شیده زبان زیاده و زیاده
 فامه شش زمین زنده و هر یک از آن غصه و شش جسم زنده و زیاده
 بر سر زنده و شش آن بهر سر آن یکسر آمده نزد پسر آمده
 دیدن سر آمده بهر یک آن آن زن که از آن زن خود آمده و سر
 تن زنده و آن زنده و پسر آن آمده و زیاده کرده که هر یک که در دست
 یکسر دانیده چون عایش که مراد با خواهرش و زیاده بود و آن سر که یکسر
 و بعد از آن زن که چون نیسفر از آن که در دست و زیاده از آن

و دیگر در خوش بودی نظر را برداشت در امر خود را در گذشت و اند
 و در جهان کجاست برین راه را رسید و برین خیزد و بیک خوشی و اند
 تشیخ خطبای آنرا حسن خطاب کرد و گفت ای بزرگوار درویشی و درویشی
 در خدا و در اندر نشاندگان تو بیک درویشی و درویشی و درویشی و درویشی
 این خادش شد و بیک تو رسم کرد و درویشی و درویشی و درویشی و درویشی
 خدایه شد و درویشی و درویشی و درویشی و درویشی و درویشی و درویشی
 تا خود را از این درویشی و درویشی و درویشی و درویشی و درویشی و درویشی
 این بزرگوار کرد و درویشی و درویشی و درویشی و درویشی و درویشی و درویشی
 این بزرگوار کرد و درویشی و درویشی و درویشی و درویشی و درویشی و درویشی
 رویت آورد و بیک و درویشی و درویشی و درویشی و درویشی و درویشی و درویشی
 این بزرگوار کرد و درویشی و درویشی و درویشی و درویشی و درویشی و درویشی
 کرده و درویشی و درویشی و درویشی و درویشی و درویشی و درویشی
 آنم و درویشی و درویشی و درویشی و درویشی و درویشی و درویشی
 این بزرگوار کرد و درویشی و درویشی و درویشی و درویشی و درویشی و درویشی
 خدایه و درویشی و درویشی و درویشی و درویشی و درویشی و درویشی

نام او که در کتب نام آورده اند
 این یارب پسر عونت که جعفر بن
 کزک نام عده اند نام آورده اند
 اصغر بن خور و شیر افغان معصوم که
 نقاش بن عطاء از ابراهیم بن خراسان و است
 دور از پسر در جاسان است و در بان است و در بان حال چنین که در لغت
 بخش بریم اسرار در استقبال معنوم
 ز تو شمرند نام حاجت بر من
 بنادر که در جسر من پیغمبر است
 نه دختر کاظم بر کوفت و یکان
 این پست و پیغمبر کی به یاکوم
 سرم که در بر پست که در است
 چه بر سر از دهم خانه چندان
 بختیم خود پس در یخون در
 چویم آن سفیدان پس پس
 مراد بنده با خورشید که باز
 عزیزان که شمشیر چشم من
 ز خون و جگر و جگر و چشم
 رس بر کون انگه نه نور و خرام
 سوار استران که در پس خود
 برار طلقان پس و برشته اند
 درم در چشم حرم به بدنام
 شمع صد چاک و درین درین
 سرم که بر تیز که نوک نیز
 پس بعد از زیارت آن پسر خون و کرد و در از خدایان است و بسیند و در
 تیز خاوند و خاوند که درین آن زن بر تیز رفت و آنتر معنی با او با

از تو چون آرد و درت بصورت او افتاد که چون جنب است جسم
سپاریده بود و هر یک آن بزرگوار شست و چون دیدن فرزند را
سلامه عید و در اسبینه طهر زهر است باخیز طبع کجاست خود را از
باشید و هوش شد ناگاه آرد از آخر کوشش می رسید که ای زن خیره تران
شهرت نخواهند گرفت آن زن نموندا زانق پرسید که این چه دختران است
آنکس و این چهار زن که این کین بودند جوان شست که یک هدیه کرد و یک عید
و یک آستین ز فروع و آن یک عود و اندک شکر و در قدر از دستش نشاند
نداش جلوز که این شکر و در قدر از دستش نشاند بود و در هر یک
بک بر سینه غلک می نهاد و یک کت **الحمد لله** در جیب بود که زن بزرگوار
اش زایش زبایزد که اندک درازید که آن کس آتش افروز و جل از دستش
فرزند بود و جسم نه چندی پیشتر جسم که خیزد زانق فرزند خیزد و در
ایوان زانق جان نهاد بر او چندی چندی که او است خیم کرد که او که زن که نشاند
بسه که به پیشش عظیم هر چند بر او خیم سیر از آن که به روح است و او که
بر داشت و زیارت کرد و بر سینه خود نهاد و زبان می گفت ای زن دیهن عزیزم
ای جسم دور و دور خیم کردی و خدا داد به رخسار زار استای ای عزیز ای سر آفریننده

در عزم چو شمشیر بیاورم بر تخت کز کز آن تخت بایست این کز آن تخت
 هفت جان آفریدم و نذر نام نهادم که در هر کس میم طاقه و جان
 چون بجز زادت تو نمیشد بر منده نام زود تو را میخواند بس از آن بر تو را
 با خبر و کل بشت و کبریا سرکش را شده زود و ملک و جبر و است نه بود
 زان حالش من ایستاد میروم سرور زان کرد که خصما خصما
 دست آن خشم آفرید زدن نه جدا بر من است نه کجور و دل میروم
 از غیبت نه بدین دل و بر وجه تا نماند گشته از کج بویانه
 بر تو کجور حسد که دور از جد تو درین خانه عوی و غم میروم
 هر حسد که غم خانه و کاتر شد پس آن حسد پس را در کس و منبر و
 داد و نایب و بر تو بر دست خود و بر بال و آتش آه و اور و بیدار کرد
 و گفت ای من این کز آن که در این خانه کرده ای و خدا شرم و از تو آرم
 کرد و در نزد و کل خدا شرم که در این خانه کرده ای و خدا شرم و از تو آرم
 بر پا کرده و در نزد و کل خدا شرم که در این خانه کرده ای و خدا شرم و از تو آرم
 بر خواسته بر هر که که بنویس و عثمان او آستین از حق و شکست و مقرب
 در کا و شمشیر و مارت این بر زان می آید و در آن کس نه و بر کوه نه از جهان

از تو تر از من و لعل کوه ترا از آب زهر شیرینم این گفت و چادر بر سر انداخت
از خانه بیرون رفت و خوابید و در آن روز از آن بختیاری برادر فرزند آن برآید و گفت
از آن وقت ای دلدارم از خنده بختیاری تو شرم از او پیشتر نکردی چای من و کوزه را
خفته و از آن پس زهر را که در جسم چنان نهادیم و در او برادر کوفته و سر را
و فرزند آن فرزند پسر پسر خواسته و از آن کوزه که فرزند آن کویر کرد
بیتیم و خواب در ایام کوفته این محبت و ایام کوفته پسر از آن بختیاری
شناخت و در آن روز آن را و چون صبح شد خواب را از آن بختیاری برداشت
و قدم برادر کوفته داشت و قبل از دخول سپاه چهل پان می کرده و تیر برادر کوفته
و ای پسر و سران را که خنده و اهل شهر را که خنده و اهل شهر را که خنده و اهل شهر را که خنده
بختیاری و سران را که خنده و اهل شهر را که خنده و اهل شهر را که خنده و اهل شهر را که خنده

باد و فرشته که گزیده رسیده و هرگز از این شبیدن مکنون عذر در اول شب
 چون آفتاب نصف النهار در کمانه شده و خوشخوار از افق نیز آتش شیدانه در افق
 سرخ شده است و خبر آن طغیان در کون باس زیاده ایان رسیده و بعضی حکما
 در دو پنج سال مورد زلزله آن خریس اشترار شده اند که کشیدند **لله**
 سید یک شربت نبردان زیاده که امر از کشتن شدت شدت و
 تیغ نکران کشیدن کشند **لله** و چو بسد آن که کشند
 عه اکبر او در غزال عیان **لله** و لاله عذر از سر در آید
 شپه او در جانش بسته حوس چهار کبر و شکین کند بر طرفین
 پیش چشم حسین شنگ افکنم **لله** شنگ جاک جاک افکنیم
 در دست حضرت عباس زجا کرد **لله** شپه غفره سرش بگردا کردیم
 وقت عیش و روز و ششم داد **لله** سرش ز تن بریدیم از زنده داد
 رسن کردن کثوم و در جریب **لله** فکند ایم بعد خوار و در زرق
 بسته ایم در دست کبر و انبیا **لله** که نایکند از زلف خجسته
 بغیر سید بشیم پیرین **لله** زویم کوس بنام یزید و این
 بزرگ و کرم **لله** و در جرم **لله** شنه ایم بر افق چهار روزه

رسیده ایم نزدیک کوفه خاوهید کنون چه حکم کند درود و شرا میسر
 آن پاک پید زین دخول اسیران آن در آن کجایه قهر و عین منکرم
 طبع حلیه خورشید قرار دادار کرد که منور در کوه و دراز اند که اندی از
 از سکنین شهر و خفا با اسیر حرب و آلات حرب از برتت خود قدم بر
 گذارند و در هزاره و در از نیزر ستاد که جویر بر سر کوه و محبت رفته و در کوه
 بازار با کوفه گذارند که مردم سپهر آن دیر با اسیر که از از شهر کجایه
 گذارند و همبر هم کجایه تفت نیان بر سر پا و سر زود و بتام تمام
 بریده با آن قوم حج و اقامت نایب که با در مردم به جمعیت آن کوه و در
 سر بر سر پندرا آتی میسند تعصب بر این کار که شود با حق و شکر بر
 نایب که خفته و خاوهید بگری بریا کرد ~~از لاله خفته~~ اندیشه کرد این نایب و آن لایع و هر
 که نایب است چو خور و بر سر سپند کوفین چو زنا ز اشتر بر
 سپهر آتین چو اسیران رنگار و آیه با دعه سپهر بیادش
 از دل رود و صلابت این نایب و در او زنده اند کف خاوهید
 رفت کسند بهر تیران و نایب که نایب کف بکف کرد و نایب
 دانه ز غنا از رحمت حق دودن کند پس زین خلیه دست برانده زین

بر یکسند شنبه دار سبب
وز تو که زینجر آتش شد چو گل
و آن حق بود و بود که خفته
یکبار و کوفه را به پادشاه کند
آتش بد و بد و نفاق آید
دست آید و تیر و تیر و تیر
نه این سبب نه نه نه نه نه
چون بگذرد از این حسرت زار کند
آید بپایش که بوز داوود
به خستیا غنچه و حسرت کند
زمین چو سر بر زمین گویان نه نه
از سر عامه با هم که بر زمین نه
کار کنند آنکه درین دیر کج نه
الحمد لله که در این دیر کج نه

نرسیده دل و آفتاب را در پیش دورترین بیایم سید و جمیع ملک
 دست و دست در پیش و ایشان سید و دین و آن ملک چه در هر چه نرسیده روی
 دور از آن چون چو شسته دیر نرسیده که بهر تخته که در دل داشته بخاشته
 پس چه رنم بهر تخته از دور و دور بخاشته چون نظار بخاشته بران شسته
 میان آن که با هم خلافت ایریزند را بخاشته آورده که در کوزه نزل داشته
 و در آنجا باعث و سبب بر سر و آورده آن خوار و ذلت داخل آن شمر
 میشد و آن احوال تخته بران شسته بال که بهر تخته و آن احوال بود و در آن
 از خوش آن روز و از هر یک روز شستم چون لیر المومنین با که بری تخته
 یا و ایامی که ما خوشی و آن در این دنیا شکت بعد و جلال و آن در این دنیا
 از سبب که در بر ما افتد و خوار و خوار
 از چه امروز انجمنی چه در و بهر چه
 این من شدم است که نرسیده و آن
 بهر از این من در این دنیا
 در این دنیا که نرسیده و آن
 از خوش نرسیده و آن

که در هر شب به کعبه می‌رفت و تا بهادر می‌شد
و چون حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله را از مجلس خبر دادند
برگشت از مجلس آن دیار و دستمال اطباء بر او نهاده و کمرش شکافته و آب زلال
بر او مالیدند و با یکدیگر گفتند که از دست این بزرگوار می‌گذرد و خدا را
فرج دهد و او می‌میرد و در آن وقت از جمیع پادشاهان و شاهان و کشتی‌ها
که آمده بودند در آن شهر و در آن وقت که آن بزرگوار را از آن شهر برداشتند
و در آن شهر را بر آن بزرگوار سپردند و از آن بزرگوار سپردند و در آن شهر
روم می‌رفتند و چون آن بزرگوار را در آن شهر دیدند که سرش را از آن بزرگوار
گرفته و در آن شهر سپردند و از آن شهر سپردند و از آن شهر سپردند
و آن بزرگوار را در آن شهر سپردند و از آن شهر سپردند و از آن شهر
چون آن بزرگوار را در آن شهر سپردند و از آن شهر سپردند و از آن شهر
و در آن شهر سپردند و از آن شهر سپردند و از آن شهر سپردند
که چون پرواز شد و در آن شهر سپردند و از آن شهر سپردند و از آن شهر
بر آن بزرگوار سپردند و از آن شهر سپردند و از آن شهر سپردند
چون آن بزرگوار را در آن شهر سپردند و از آن شهر سپردند و از آن شهر

خبر از خبر او که گاه است پس به هم می آید از این امر خبر می شود
 شاه پست که آن که می کشد آن را که ام پستاند ایران که ام پستاند
 و پستاند آن که ام پستاند آن که ام پستاند آن که ام پستاند
 قدیم یک روز اسیران که پیش در جواب آن صنف صدفت کیش زبان حال فرود
 که رفتن را که این شب و صبحم دختران پست خبر است مرا به هم
 اسیران که چنین آواز می آید از این خبر
 در سر که می آید به سر اند که
 که از این شب که نیم به خود در
 در سن آن که می آید به خود در
 آن زن چون از این شب که نیم به خود در
 بر کشید و بر عت نام از آن نام بر آید و خود را به هم می کشد و از این خبر
 آید که این خبر که نام از آن نام بر آید و خود را به هم می کشد و از این خبر
 باز کرده و آنچه از آن خبر که نام از آن نام بر آید و خود را به هم می کشد و از این خبر
 آید و این خبر که نام از آن نام بر آید و خود را به هم می کشد و از این خبر
 زنده و یک نام که می آید به خود در

[illegible]

قمر کرده باشند استم شکاں به زنده با غرت فرستاده و خود را در دستم عقد
 کرد آیدید یا بشه بر که یکینه خود را کشته آید و بر یک سید و الله به سید
 بکرید و کم بکنید غیب و در راه بر سر خود فرید و لاشان را از دست خود
 هرگز از این خواسته را رخا کنان آید چه سیر اندید ارک که گشتن هرگز اندید
 سیران و سید چکان مهر است را کسر گشتید و داد و ده بر یک کانی که شادان
 گشته تحت ثواب و در راه پادشاه و بر سر و درین و شریعت خود را از دست خود
 لغت بر شما باد که بکنید کردید و خود را از هر خسته اندید که دینید و زبان را
 دنیا را غرت شدید و شمس خضر انهر گشتید و دلت و کنت را بر این فرید و برید
 و شمس را شاد و است بخون بکنان آیدید و از هر لایه یک و غزبان سید
 بودند که بر زبان شمس نیز با محال تر غم بودند **در** شادان و شکند پرفا
 همه سیر گشتید ز کس بر خاستید که در این بعد از بزم پدید گشتید
 خلاف و عده این پر بهر غم و عده آن عده سید حس از این گشتید
 بهر از این عده پادشاه بهر چنان گشتید از آن کس چو دینا ز غم خور گشتید
 بدین و خزان و قضا بهر بخیر و عده سید اندید از شمس و نصیب
 بفرز خویش زود و سید کوبه از این خود سید کاکا فرزند که بر گشتید

[illegible]

[illegible]

کشته نازل آید تیر درشت شد
 چون سر آمد و چو سر آمد شد
 زو خزان چون در بهار آمد شد
 و پس به آتش بود کاغذ بر جاش شد
 کشته فوج نهمش فوق طوفان شد
 از هر خیمه سردار شهیدان شد
 از پرش گشت زلف پریشان شد
 کان پس بر کینه کجای خفا شد
 وید که هر صحرای قرض حیات شد
 بایر بختان را شکست که کیم ز غیبه دانت که
 چنان بر بر کردید که اینک خوشی را با مصیبت مهرش
 غیرت در جوش است لهذا از زبان ببارک است
 و بگویند زو زایید و غایب است
 که فوج کردن بعد از صیبت بود زو زایید و غایب است
 شیرین و غامض کرده از نظم و نظم شد
 و در این کمال است که در خط است

[illegible]

کویا بران سال خیر پس میبرد له عذر له چو آن فو خط چننه بر کاک کفینه	نعل نعل چننه سوز چو بلین
که حرج حسیب چو امانا نیده دارد	زین غ غده چو نه زسته پوزی
که اکبره کلام بچند سله	که بود باغ جاش تفت چو لاله
و سیده تازه خط و نقش بر درل	چو کرد چشمه که ز تخته در میان
خوش چو کلاه شکسته کلاهش	پیش چو پنجه شکسته چو پیر بهر
و شتر چو سرور و لب بچو چو چن	و از تخته بر شتر که ز باغ جان
که شکر و ست اورا تیشه پیدا	بنامک تیر تیشه ز ابر کج و غدا
بس حضرت جوهر سدر اریا	شال و قسم واد و کعبه دارا
دوست آن ز جفا تیر شتر جدا کرد	شب و مهر این دشت خاک کردید
حسیر که زیت عوش غدا کردید	سرد سیند پاکینه مهر بود
بهشت کرب و جان اسیران مید	سرخ زین سببه جیه از بار سینه
کون زنن کسیرش که داغ دانه	بعد نهفت و خوار شتر بر در تپه
با که عورت پیغمبر و نس تزل	که دوات چو غم آید و جمل
چکر و ایم و شتر چو خنده ایم	بیزین که زاده و غم شتر شه ایم
مذا که است که با سینه عین ایم	

پدید آید که بیار و بیایم بجز برادر پارس آن عیسی ای
 کمر خیزد اسیر عدل در پنجر چه کرده است کمران تنگش
 که چند آن تن تب و دلش انداختار پس از نظر مستمیده بعد از عزت
 چند فرمود از سرش امر هر که خدایمیداند که با کدام دستها برافروزد زده ای
 و چه عین باجکت آمده اید و با چگونه با بحرب با قدم که داشته ایم ملک خریدار
 خسته آید هیچ اندیشه نماند که در دل خدایم بر ساحتی ریخته بکنان و از شدت طلب خواه
 کرد و چه جایگاه شایسته نماند در نزد شاه عجب در پیشگاه سرور با قدم ابرار و خیرین
 حضرت سید البر سرکارا اندک سار عدل که در وایت نرا بکنان و تقصیر شسته عداد
 بر این بر سر هم بفرارند اما که خود با سینه به حال خرابان دل خود میگویند و نیم
 عدو و فرزند آن و دشمنش فلا و مندر و زنان و دختران و ارا اسیر کردیم ای
 غمگین خدایک و دشمنک بردان تو با و فریاد میباش که هر که خدایت نرا ناکند
 و از هر آتش پاک و سزاوارد آید که در زبان حال چنین میگوید **لله غفره**
 و هر که خود مستعد با کشته و خبر که کشته ایزد دلایست نکت بر سر یکدیگر خفته
 رفتن بفرمود و با اسیر شد زده اسیر و قهر بر آید بر عود شود و در آفتاب
 یکشت پارتین شکر تو در عود سینه اعم از دور تو آید ز هر طرف بعد از کشتن

اندر چشم ز غنچه بر جان خاص و عام
 کرد و بر او چو مهر از آب شمع و تاب
 مگویند کن ز خاک بر آید شکال
 ز عرش رسد بر همه ما را نرسد
 خرا از بار فرخ خیر است یا بد
 سید لشکر و از کلمات حالت اگر آید
 پیوسته بر قامت که گنج خوش و خوش
 فریاد بر آید و در کار و در کمال
 را با شمس هم نقر و در کار و در کمال
 پیوسته بر قامت که گنج خوش و خوش
 از شراره اندر شمس برق آید
 از نقاش سینه در از رخ و در کمال
 نیت است بر دل که نیت است
 این هم که گفتم که گفتم که گفتم
 خرم درین دهر حسرم بماند و در کمال

یازده بار است و پانزده روز در شیرین تر از آن است که گفت
 میگوید آب حقیقی که پخته شده کام است پیش از آن که شیرین شدن
 که آب برین و کبریا حرام است گفت هر چه بودم که نشاید هیچ درین داد و دادیم
 گفته اند که با قدرت می داریم گفت هر قدر که می گویم و نه بسیار
 که بعد از آن که از آن آید پیش از چهار روز از او را پیش از آن که گفته است که
 از درین یکیشید خود از آن خونی که پخته بر آید گفته خون تو را حلال
 بسبب خلقت تو باین که ام در تو را جیس که تو که کام غمت را بشیرین
 بگویم غمت کام زوال پذیرد که پاره پاره شده از رخ برک او جگر تو زیادت بر پاره
 زانکه طاق ملک را بر از شراره کنم زخم بسینه زنده تر برادر تو
 که سر و قشاق در برابر تو و یا ز تو غمت را کنم سوختن
 شود برادر از خون تو را می کشند بیدار آن لب که برادرم نه
 که داشت زانکه دل می کشد تجا له و یا زانکه چشم تو آدم برادر
 در خشم تو خود را به جود بدهد بکار خویش فروماند ام برادر
 هر که کندم با چشم خون بالا برادر لعن بشیر و زیند و این زانو
 در زانو بسد آن لعن بسیار که بر تو آید دین اینچه ستم کردند

شکار خانک و محرم کردن و پس از آنکه در آن مقامات جگر نهاده می
چهار کوفه قلم از طریق قویتم که شش جویان در آن قرار گرفته اند
شنیده برادر حسین را بخدمت من در برادرش اعتراف کردند و حسین را
از آن خبر دوسر بار برادرش از دست که در آن مقامات است گرفت و بدین
مقامات رسیدند و چون نشنیدند و در وقت سکوت آمد محرم کردن
و در وقت آنکه من محمد را در آن کوفه بخیمه خواندند پس مرا که در آن وقت
در محل میخترتم را محرم کرده بودند و آنکه لا یکنی فی خیانت و غیر آن
از قبه القیسی میخواندند و رسیدند که یک کیمه از دایم برادرم که بعد از آن
مخفی بود بر من غیر منتظر تکلیف تا آنکه از آن باب پس میخواند
که یک کیمه برادر خود به شد بسیار که ریزان باشد و اندازان بهادر و شگفت
و به هم بر آن که در آن مقامات است که در آن مقامات است که در آن مقامات
عفاف خود را و او را و آنکه در آن مقامات است که در آن مقامات است که در آن مقامات
خود را پایش نمودند و او را خود را خواستند و او را پایش بر رخ نهاده و او را
حسرت بر رخ خود میخواندند و او را در آن مقامات است که در آن مقامات است که در آن مقامات
که چشم زد و کار چنان روزی که در آن مقامات است که در آن مقامات است که در آن مقامات

بر دل چهرت حسیب و زکرت دل در شکست جزا - نه خنک و تر کار
 در کوچه چهره کفر بران دل شکست پرده جان و دین در کوچه
 تنه اندوه مستان و جان شکست نه شبیر که دگر بیا و کار کرد
 از کلف سینه زدن زدن ازین کزده زینب خون جگر کرد
 برکت گریسته بر حال خود زین به و از شکست غیر کرد
 سر فروغ طوفان کربلا یقوب کن در آغ دیده خجسته
 سالار ایران بخت و در غیب کاروان نه و آه بقیه غلامین حضرت امام
 زین به و در عید اسلام باطل خون و شکست خون بر آید و دشت در بخت
 شمشیر که در کسک شویم در آیم کوفه بعد از شکست سر در کار و در
 بر غیر قرائت اهل ران نه که در غصه ای امان سر حقیقت و غم و در غم
 تا معنی این و بحسب الله بن بنی فزات نه شبیر و در
 و لا تقاتلهم و دین هر که در هر شمس می شکست در هر شکست و در شکست
 که منم به چهره که در او در کف فزات که در هر بریند تا این تر شکست
 حاکم و شبیر و شبیر و شبیر که در هر شکست که در هر شکست
 دریند و دل او را به غارت بروند و زنی او را اسیر کردند تا این تر شکست

دکتر بنام من فرزند اکبر در راه بس که در راه بزرگوار
 شیشه که در راه است کبریا جان فرمود *در راه*

سم غزل کجاست خدا	دیده چشم من	ز بند و زنده من
که مرا نراندیم و دل	تو مرا آینه من	همه صد ریم از چشم
همه منسج فیض پرور	بر منظر قدرت کردار	جاشن برید ز نرنگ
روزش کوز قدرت است	تو در بر جان	صفات خدا در کار
مگوید زان چشمن او	خدا خود جدا	بر از ازل و اتم
و احمد اسم و صفات	تجلی که بر حق از زبانت	کلمه خدا خود طرانت
این همه در جاده فضل	رسیده هم از قدرت تو	که مانند کائنات فریاد
رضا برضا خسته بر قدر	همه عاشقانیم خسته	کبر و لا باطل خسته
همه قرب از راه	سرافراز من از راه	کون بشنود از چشم
که از خود کم و منف جلال	منم سید سر از راه	بقیه ولا پانچ
منم لاله داغ جبین	که در دم دل خشم جبین	منم دستگیر سیاه
منم باغبان سر قند	منم فوج طوفان کربلا	منم غرقه کج کرک
منم خسته تامل	ستم جبر ز من و عین	چون دل و تن بر راه

که بنام کوی تو مخرجت را شسته چنگ حرم را و در پیش شاد است خرم تبه
از خون آنخته زنده کرد که از هر طرف بد شد و یکدیگر کفیه شک شده و
و نه اند چون صد سر کردی حاضران که شد حضرت فرو برد خنجرش که را گرفت
که نصیحت مرا حفظ نماید ویت مرا و حق خدا و رسول و جهالت او زیرا که مرا در پیش
بر دل خدا لازم است چون حاضران از سخن رانشتند همه فریاد کردند
که یزید بکشد و همه سخن ترا شنویم و دعایت تو نپذیریم و حرم ترا نسیم
و خولان خدمت تو را بکشیم هر که توان برداریم هر که با تو جنگ دارد بکش
کینم و هر که با تو مشاجره کند با او ضعیف می کنیم و طلب خون ترا از سنگه ران تو نسیم
حضرت فرمود بیست بیست ایچ کلمه بخوان و یکبار بنفشه را بخورم و در میان
شمارا بوزن یک نیم بنوا بیدم چنان کشید که پدروم کردید که یزیدان صل میفرمودند
فرمود این سخن را بخوان **یا ایچ** اسم در حد شش را **سجده و هم** و بیست
خودم دیدم که بسته بسته **نه** ارم از شش **اسم** **طاهر** که زان را یزید فرمود
که از یزید می بخور دشمنم **بندیدید زاده اشستم** **می** زاریه یزیدان
که از دست شاد ارم و یزید **هنوزم شمر در دهوستان** **بار** کشتم **بار** کشتم
هنوزم جام دل از یزید **که از خون در سر باجم لاله لاله** **هنوزم با سر** **عزیز** **عزیز**

هنوز از دم ترم جویگر سر کبر سنوز اندر سناسان است
 هنوز از شک آب و دل کیم هنوز از شکسته چسب بر دم
 هنوزم عزم محبانه است هنوز از درین کیر و در
 کیم چو بر شایه تباری که نایه از شایسته نرادی
 زین پیش از در زو که شرفم بجای یک سر و در و قلوبش بر شایسته
 چگونه با در نسیم در غم شلار و تو جرات و لاسرانی میندیشد پدرم با چارست
 او دیروز کبر ماکشته شد و هنوز از او سخن کرده ام
 او باران و خوشی خود را و غم که چنان هنوز کامم نمیداد و شتر آن و غم زو کام
 نه بخت و شتر آن و غم زو رسید که شتایت باشد بر سر بنیم که نه را باشد
 و نه برادرش چند از تره نامعلوم و در بار شتایت و در تالان استخف دست
 و شدت عذاب ایشان خواند که شد سلام الله علیه که از غم و اندوه و اندوه
 اکنون فاطمه بمسیت چه دم در دهده است امدار و شتر بنیاد است
 بعد که بن کیت خضر بنان بمسیت بنایه و این شکل برینچه که در دهده که از غم و اندوه
 بس که از غم و اندوه دیدار است که که در دهده که از غم و اندوه
 زان بنیاد بر سر عت ج و در دهده که در دهده که از غم و اندوه

[illegible]

[illegible]

رفت تا بر تبت یگر رسیده	ز آن دو جانور تبت چو رسیده
گفت یا یحیی برادر سرزنش	گفت یا یحیی برادر سرزنش
بگفت در دل شوق تو ایستم	بگفت در دل شوق تو ایستم
در شیشه خسته جان دیک	در شیشه خسته جان دیک
ز آن نه ایگر با و از غنچه	ز آن نه ایگر با و از غنچه
پر ز غنچه آمد چو چرخ زان	پر ز غنچه آمد چو چرخ زان
کار را در گشت گفتگو	کار را در گشت گفتگو
گفت یحیی هم به و در چاه	گفت یحیی هم به و در چاه
روز و شب بشیم اندر کار	روز و شب بشیم اندر کار
گفت ای یحیی هم به و در چاه	گفت ای یحیی هم به و در چاه
نه سنه را از زهر که گفتم	نه سنه را از زهر که گفتم
که شدم در مهر و در شکر نغم	که شدم در مهر و در شکر نغم
این گفت و این ملک دیز	این گفت و این ملک دیز
از غنچه آمد چو چرخ زان	از غنچه آمد چو چرخ زان
منه مرگ است بر لب زان	منه مرگ است بر لب زان

محمود را آن ملک روزی از وزیر در خواست بطلبان سر پیدلا چو بر یک شمع در کز
کر یک تن از نه برشت و نیم **لعل** لعلش را این سینه بید کاس نصرت
بنا برت در این خطه ابر از لایات در جایی است چرخ آواز فصل اسیر ال
جنت کعبه جابر کویش همس آن جد و شربیان رسید از هر طرف بهر توشی
آن شمشیر کین بید آن تپان خون را جاریه و او بپوش برخواست و بر سر او و او
بقتضای آن وقت و بپوش کین سینه را چپ در دست کشید و بپوشید و بر سر او
حسبه نقد کین و غنچه بپوشید آن وقت که از سر و تنه قفس و غنچه و غنچه
خون جعفر در کعبه پیدا کردید و بر یک از جاب در آب و آن شمشیر را بیدید
بپوشید و بیدید و بیدید و بپوشید غارت زوگان کرد و بپوشید داخل شمشیر
مردوزن که در اسبابه بپوشید شمشیر دل بپوشید و بپوشید و بپوشید
ز دوستان و بپوشید آن شمشیر بپوشید که بپوشید و بپوشید
کمر بپوشید و بپوشید کمر بپوشید و بپوشید کمر بپوشید و بپوشید
او دست خوش زینت کرد و بپوشید کمر بپوشید و بپوشید کمر بپوشید و بپوشید
غرض بپوشید و بپوشید و بپوشید و بپوشید و بپوشید و بپوشید
همچو دست دل خدا بود که در روز سبیل آن پسر را بر شمشیر دل فدا کردید

داخل کوفه میزدند و حکم این زبانه با خبر شول دست کار و در لاله آن کس انداخت
 سحر بودم و از زنده میزدند و با خبر بودم خاف از این که کرد و گفتند
 شسته شسته سینه لاله کرد از این خبر کشته حیرت شده است شسته و غریب بود
 که نبودم آنکه در لاله کرد و شتر زین جلد شده با خبر بودم اینم کمان نبود که از چوب شتر
 که شسته میزدند و کمان کرد و در خاک خبر فادش جان کرد شسته سینه لاله کرد
 شسته بودم آنکه خبر کشته و زدن زبانه که کشته خبر شد زخم خبر بود که شسته کرد
 که در هر کس که شسته بودم و هم خبر بود که زین شسته بود یا که شسته بود که سینه
 از خاک شسته نام سحر بود و زین شسته شت از خبر بود که کاه صندل شتر سینه و شسته
 و در خانه شتر از اطراف کوفه بود شسته رسید زخم زده است و بود پریم
 که این به حیت این آتوب و خوا از برکت خادم گفت که بر زید خدو کرد
 بود و شکر این زید بخت او شده بودند از سر او را به حیت و در داخل سینه
 این غنود و آتوب از زبانه گفت متشخص خدو کنند که بود گفت سینه
 زبانه شتر خادم سحر کفتم و چون شتر خدمت طلبید بر من خدو زد و در
 بود که شتر پس دست خود را شسته و از او شتر خبر پر شتم تا که شسته رسید
 دیدم که مردم استاده اند و شتر میکشند که ایران و سر تا بای و زنده نگاه

دیم که در یب کچل جازو مراد ارشد که بر کینه زنا بکشد بر چند متغیر
کردانه که این همه بر سرش آید و از شمع آتش برده کشیده اند که پس
باید و دستگیران است و وقت با شمر بر سر خود کشیده و خزان و طریقه را
پایه برده بران تخته را با تخته بیا که کشیده و نه آید سر سار و بخت از انداختن
در هیچ **بخت** بخت در ستم انداخته در زرق محکم است از بخت

خوین بر اوراق رس طوفان انداخته که زبان حاشی بر خیزد **در لغت**

دیم زمان چه بیکار دما سر بر نه سیم هران بود بر زن چنان بود
بر دختر بکر در چشمه شوی آتش زده دختر گان محکوم بر زن بکر زن
دران بیدار دختر که جوانی از کیران غنچه بر خورده بر زن بکر زن
در هر ملک زنده زنده بیا به آه بر سر زده و با جان بکر لعل بر سر بکر
بکر که یکس و بیدار می در دست نک و بکر بودم ترا چنان بکر
نار و دین که بیدار می از سیم بکر بکر بکر بکر بکر بکر بکر
بر بکر بکر بکر بکر بکر بکر بکر بکر بکر بکر بکر بکر
کون چرخه که کند از بکر بکر بکر بکر بکر بکر بکر بکر بکر
سر از سر خردت نام تو لب برین بکر بکر بکر بکر بکر بکر بکر

این ایس جبر عطف الله و عليم ایسر الیه فی سبیل المطفین
 برشته ان برنده از کرداید و نه ایسران پیرید کیا که بر کجا روین شانید ایم
 بر شمس ایسرول خدا جبریت که بر دنا از کمر رانیه و بر نزل
 بیت رانیه شد و از نایس کویه دست جبرم بریند و شمس باشد پیرانید
 یا و حق الله قدر از شتر خزان و آنه بیکن سستار است ایوانه که در اندک
 بر دل که شتر بر کزنده شسته خوانج کوبن با حال منیر در سراسر ان برن
 اسکن کل و بخوارا بر آن منبر را بر جبریت قیاد از قیاد بر آن منبر
 دارند و بر غایت در بر دل منیران برکت بر از الله عز سبید و این
 کویه بر نایس با نه خدا بر دین بر جبریت از کزنده و در نزل از الله
 کاز عدل در از عدل سوزید لایس که کردا نایس از کزنده اسرقم در نزل از
 خدایکیت از قیاد از جاب منصف و منیر کزنده و منیر کزنده و منیر کزنده
 از شرم شمس از کزنده اگر نزل قیاد و کزنده و از کزنده و منیر کزنده
 نه و این کزنده نایس بر نزل از کزنده از حرمت کزنده و حق کزنده
 بر کزنده بر نزل از کزنده از کزنده از کزنده از کزنده از کزنده
 و از کزنده بر نزل از کزنده از کزنده از کزنده از کزنده از کزنده

و از دست دیدم که کوفه باطل گشته ببال هریت تو هم میگرد و من
 و نرو و جرباش می دهم ام کرم غلو می کنم آنکست را می دهم یا بگو و در دین
 آتش را از دست و دهن کوکل می گرفت و بزمین می ریخته و چشم خیز زاری
 می شد آتش بر سر زار و از پند و آه می گفتند که هریت را تمام می کنند
 بدار گفت که اگر چنین شود بر هریت رست تو در خانه نظر کوکل است
 قیاس آن عاقل می کردند که چه ضرر و بلا از زنا و عداوت دارند بزرگ و کوکل
 ملک بر آتش خرم جگر دارد و کوکل و نفعی که در آن رواه از این سخن
 روست مردم از آن می گفتند و نانی هم که در شام جدا حال آن تو بر آن سخن
 از روی یک سینه چون ام کرم بند کریش را نشیند ازین محل فریاد دارد و کوکل
 که در دهن شاد گشته و دهن شاد بر یک سینه عداوت ازین تریب و ناله حکم که در
 می نمود **له** زنی که در چران پخته شد فرو زانه فراب رسته خانه
 چه زحمت و جوان که پخته شده بود در جسم باحوال یک سینه
 بخت کرب و بلا ز فتنه شاد زود می کرد آتش بر آتش سینه
 شکسته نه پربال بپسند جفا شد چه بود که نایب از ترانه
 عزیز خاطر داشته ای بیکرید خدا رحیم کند در جسم سینه

[illegible]

[illegible]

[illegible]

براف چرخ غافل و مستان
 را دوست بخان از در کج افشان
 جوس ابرو زور سینه فله از بافت
 که چون کوی چرخش پیکان بر افشان
 بر موی نام طرب که بر چرخ نه
 جان کاین که جسم ز رخسار نه
 در اندام کاین تمهید بر این شکاف نه
 که جسم را ز رخسار نه راست و نه
 جان تا به آه دم نام آید از این
 پ ز م که کیم ز لب زنجیر نه
 ز کیم شکسته ز کیم بدای نه
 که هر دم از آواز ترش روی بر باد نه
 بر تو از این صفت فرجام در دست چرخ
 در کوی غمگینه کوفه بنام نهان شب
 که شیشه است ز آینه ترش و نهان شب
 م بود بر ز آینه سید و نهان شب

نویسم اگر نشانی نام خدایم
 ز حال کار و اس که با کز زدن آید
 چه تا نرسد در نام حسی ز سینه
 که زینب ز داغ نوحه ای بر این
 فغان زاندم که شاه یزید بخت نه
 نشیر و خیمه و فغان بد و نهان
 مکن بظفر محو نشیر و نهان
 بنابر سگت زینب داغ حرکت نه
 نسیم صبر از غم حرکت نهان
 بر آید چرخ که در غرق طوفان نه
 چه در دروازه سپید ز آینه
 آینه ز کلام این صفت نهان

عالم ارسیه روز سیران و لکب چون لجه نور از قریب آشت از نور
عصر دوران گردید این ناله عذرتیست و این شوق و تشنه ترا نشاند و دور
تقریر فرمود و تفرقه زد و قسم تم کبر قصر در لاله برید یکفر بود و خود نهاد و
نقش بست پسندید و قرار گرفت
چون فرعون که با یاس زید کفر بود و دور
نقشه ظلم و کفر شد و درین طرح کمر کرد
قصه گفت ارسیه اندر سه بهر دور
عزت گفت اسیر دنیا کیستی حجت
عزت گفت بر این چیز اینها گفت خرافت
سراپک حسیس در سنن گفت که باطل
پیر از خیل کرد نام هم که حضرت
نام خود حضرت از اول و آخر باران در آید و فرشته انور مطهر و جلاله
انور هر چه در خیل حسیس شد و در ایران خانه دولت است تره نمود
حازن لازم ایران انور حضرت بر یک سنگ فرقه فلین و ذکر دار حسیس
نوبه را که لاله و افکند که در فضایی بودیم حجت از کبر هم بسته در بنای
ذات و خواهر داخل مجلس آن سرسره قوم مزایا نشاند و دیگر کار دوزن
خیل حجت از سر هم حسیس را با یاس خیر و تندرست که در برابر انور

درگاه خلوت و بیست و نه آهسته
چون از غایت شوق شوق در میان
بیدار بقیه در او از نزل انعام
بسته بر خوار از کبریا خود غایب
چون اسیر دیر ستاده در جفا
پشت کرد در سیرت و جبر باس نایز
همچو آن لکمه شکفته خوار از بکندار
بسته بآرد مشت سبزه و کداز نوا
نخل خشم آرد در از غنچه پرین خوشه
همچو به نخل اندر یاب افرا
دور از غیب را که قهر همه حله کرده
در یاب نهشته کفر و حسیم حسین
و قهر از راه مجلس این زیاده
مردی که خورده در بزرگوارم کسان
اراده و گفت اراده برگاه غنچه و دهن
در شوق چون بقدره شوق در میان
و قهر از راه مجلس این زیاده
مردی که خورده در بزرگوارم کسان
اراده و گفت اراده برگاه غنچه و دهن

و چو سیم از پیشین گفتا بر کعبه را از شرف و طاق که پا داشت و بر کعبه را نشسته
 ششم که را که بهترین مردان بود و بریت پرده و درونیکترین آیدان بود و چو بر سر
 و لب بر زبانه مردود از کف رستمین مطرود بر پشت و کت سر بود و کمر مسعود
 هرگاه میدانست که پسین است پس چرا او را کشتن و زدن حکم کرده آن شاعر را بقتل در آورده
 مرد است که چون مردی را که چنان سید باشند اعدای سلام را در زدن انگشت
 خون است که کشته اند و در حاله و در کشتن سر و در فرج و در غرور و چو
 در دست پریش بر دار کینه و عداوت که داشت و چو را بر باب و دندان به شمشیر
 و میخیزد و از سر چنان که شکست میگفت و او بعد از تحقیق هر وقت نموده بر سر زنی
 و بسیار زود پر شده و چنان در دو کیم و در یک کیم از کف رانست و چو را به خیز
 زنی حال گفت حسی را و ابرو بر کرده و نه سپید و نه زرد و نه تیره و نه
 زنی که چو را که چو شده و پر چمن و در انگشت و بیشتر چشم و کشته شدن
 بیک تیره و افکنده و خنده و پر و در دیش که چنان و در حرکت از در چنان
 سینه و یک کل از این چو که شده و در آخر از چو که شاداب و از چو که
 سینه اند که که در چو که بر و میداند که در لاله و بر زینت از زین کلاه
 سر و بر کعبه است و به شکم به این زینت در این از تیره و است

که برافشانه تا از غایت درین امر کماون غمیش که نه عشت چه چیز است
 حد جعبه میگویم و در کتب تفکیم از این سخن گفت مردی است که انفعول چو زاری
 بارک آنحضرت فرمود و گفت میسر خوش لب و دندان بهر است و آنچه
 من از عمر بن سعد مروی است آن مرد از او چه لب را بر سر بارک چشمه
 من آن بزرگوار فرمود و در میان آنکاشان فرمود و گفت میسر مرد از خصما
 مجلس این زیاده چون آن چه متر از آنجهم و ده شق و تهنه و طاعت که در گفتار
 چوب بنادر خرد از این سر و لبش از بار و این لب و دندان که در لبش را
 سیار که در دیدم رسول خدا علیه السلام و بعد بر سید عیسی موضع شریف را که
 چو بنیزد و سپس هر چو می نماید این سر و خوش سخن چو در چرخ حال این است
 و لب که در لبش رسول شمر خرد و بر فرق خوار این سر را
 است نشین لب است که در سید بنر همین لب را
 خدای این سر و لب بر تان که نسبت لب
 این لب را در لب بنر خدای که است خدای لبش
 برادر تر چو کبر لب که خوش شد و لب خدای آن دل از گفتار
 در لب کفایت جرات و ده که شکر لب و ضیفه زور حاصل از در لبش که شکر

ایرانیان بر احوال اسیران کرمان ایوانیست و از بخت خوشه و بفرمان زهر که با اهریمن
و نزارید و بان مصیبت و گرفتاری آن بخت را شستند و بچشم خود دیدند
که پسر زاده این چنین است و در باب دوزخ و مرد شهیدان نیزند و آنکه بختی
نسبت بر سر بخت آن خدایتی است آن بزرگواران در آن وقت چه قدر داشتند
بعد از آن نقل است که گویم چون زینب خاتون آن حرکت شنیعه را از پسر زاده
با خشم کردید و زینب علی گفت **لله** من تو چه بستم بر این عفتش
که تشنه رفت شود و چه از سر برآورد تو از خجالت این صحنه اسرار
که از عداوت گذشته عزالتش همین لب است که درین تاریخ پیدا
یعنی نابیدار آب چرخش همین لب است که از نوک نیزه زانو
در میان بواج سلمات قدرتش پس در آن بجا درج سرش است
بسیار نیز شک قدر زنده است چکرده این سه خرم که نیزه ازین
کسر تو چه جز در کجاست همین است که از تبه چرخ این
ز شام تا به سر برورد و در پیش همین سر است که غم و شور و
شد است و کل عالم را در کشت در کتب و از او تا هم اسامی هر دو

چوب سینه و جگر و دگر کتب شجر برایت که در دیر از روی مرسل خدا صلا الله
و سلام الله بر او و بر همه سرور که او را ازین ارقم بکشید چون آن شهادت و کلام هر دو از نظر
و فیض بر کشید که یاس بر جان و از رخ نصیب که **و انتم الله رب الارباب** که در شهادت
آن کتب بر مبداء اکثر از حق شناید **اسم بر سر جان** برادر چوب جگر خود را ازین بسیار بر
قسم بخوار استیفاء که نیست خدا یا بخوار که می گردید و نام که هر یک خدا صلا الله
و سلام الله بر او و بر همه سرور ازین برادر سپید بیکدیگر برادر زنای حال **خسب سبک** **لا اله**
زمر از فرشته که او را در روز و در وقت تا با غم بر این شش باب و ذات
چوب برادر زن بر این شش باب که **زاکه** و **دیم** همین چشم جهان بر این
که **کیم** بر زن از این لب و زن شهادت **سم** کیم بر زن از این لب و زن شهادت
به جبهه رجب که از لب بر راکه بود **خون** که بر شهادت از رتبه بر رتبه
این لب است که **ناله** یک بر شهادت **بر سر** ناله یک بر شهادت
این بر است که **استود** و **کشم** و **کشم** **نیم** کیم که شهادت حرکت از حرکت
که **العرض** و **خسته** و **بر** و **خسته** **تو شهادت** که بر این شش و بر رتبه
در نه چیده و **براق** و **زیر** شهادت **ناله** یک بر شهادت
بر **ناله** یک و **خسته** از بر و **ناله** یک **بسر** زید و **خسته** که **ناله** یک

اسرار و مخفی را که یکسره که خدا را هیچ و صغیر را او است بر او است خدا است
 بگوید نه از دنیا که این بود که پر شده و خوفاست ترا در این خاک را از او
 بنفست بگوید بر آینه ترا گردن بیدم زیادت است بر زبانی که میست ترا از حدیث
 که شنیده آن بر تو در ترا است از این حدیث که خدا که فرودم ایاز و بر چه مردم را در
 که در دل خدا حس را بر دل راست و جبر را بر زان چپ خفت نیده بود و است بگوید
 بر ایشان بکشید و بران حال بگفت **لله** **ارضه** این بر این که به راضی
 و عالم که نه که هر شنیده این او می پزد و پنداشد و بگوید **لله** **ارضه** این را
 این دو فقره را در دو سر این مطلع هر دو در این است و در هر دو خفته
 که هر دو خفته این دو پند **لیک** **در ختم** که خطی که ختم خفته
 بعد هر دو خفته و بر این که چه نواید بستان نه من خفته
 هر دو خفته و بر این که **کاتم** **پشته** از راه و در طوفان
 بر این خفته **لیک** **لله** **ارضه** هر چه پیش از خفته است خفته
 خداوند این دو فرزند خود را به سبب و در این **لله** **ارضه** تو را بر ناله تو که خفته
 که در ذات خفته است و خوب رعیت که در حق سبب را در راه و اولاد آن
 بر که در این که بگفت که این از جبر و این از حق گفت داد و داد که بگفت

در آید پسر گفت ای صاحب عرب بعد از این تبا نه گاه خوابیده بود لغت شد که در کشته
 فرزند خدایم نه را و این فرزند بر خود پیر و جده و کله از نراده و پیر شد و اقبال آورد و از سر کار آمد
 پسر و از آن عربیت شد و گویان گفت و خدا را در پیش نهید و خدا را از رحمت آفرین
 کرد این پسر که یازده سال میگفت لغت شد که از کشته شد از دیرینه و در دهم دین
 پوشیده و نه چشم و طبع کرد از فرزند او پس از کشته شد کشته حسی را بر سر کار
 به زور اگر که کشته شد بر او و مر جاده نموده و احوال از حیدر و از احمد و حیدر
 چون به سر رسید که کشته شد از او و در دهم دین کشته شد کشته در دهم دین
 در دهم دین کشته شد و این و در دهم دین کشته شد از دهم دین کشته شد
 سبب بقتل میگردید که بعد از مرگ و احوال کشته شد از او و در دهم دین کشته شد
 طبعید و اگر که کشته شد و او کشته شد از او و در دهم دین کشته شد از او و در دهم دین
 تراشید و آن سر کشته شد از او و در دهم دین کشته شد از او و در دهم دین
 و اگر که کشته شد از او و در دهم دین کشته شد از او و در دهم دین
 گرفته بعد از مرگ و احوال کشته شد از او و در دهم دین کشته شد از او و در دهم دین
 ایضا از او و در دهم دین کشته شد از او و در دهم دین کشته شد از او و در دهم دین
 صاحب این کار کشته شد از او و در دهم دین کشته شد از او و در دهم دین

زبانه سر کجی ز کبریا ز جیب دلش
 یک صد باره از جیب خدا یکی بر سر
 بود و نهان شنیدن کبر و جبر است
 یک و یک حسرتش غم غم که کاران
 بر در و درختان شاد و دین نیست کل پریدل
حق مطلب این کلام این مبدء و در بنا بقارب بعد استنرم و بعد از آن
 که چرخ مهر است و هم شیراد و خبر عیسای زبانه عینه ز جیب غیبی و در میان
 حضرت امام چه پس عیسی سلام در مذهب این اسیران جسم قلعه عقیده و کبر
 بود و جبر و در دلش کبر و عذاب از جیب سر بخت آنجند خیمه جبر بود
 شمر از ده زنده جبهه چرخ بود
 از سر سندان و سر زنده چرخ سندان بود
 از زنده زخم کافر از تاب بلبلیه
 چون و در در صبر و زبانه
 او بقیه بود و در تاب جبهه و تاب
 از کفران درگاه خدا را در در و درگاه او و در آن کاف و در شسته زخم خزان

[illegible]

روی خود که میباید که محمد را در پیشند و او بدو بیت اشعار و غیره در

مستغیره را دارم و مجلس این نایب بدینا کرده اند و مستغیره را در دست

عند ذکره و حکایت میکرد و فرمود که نوشته مجلس است و اینک منتهی و کینان و سب پریشان و از آنکه

انما ملک خداست نه مال و باه و نه الهی است نه انسانی و نه کبریا که در اختیار

ایچ خود را در میان کزینک پل منیر و کیمیا پل منیر را حدی صورت منیر و ختم

بشر را بفرستد **لوقه** مزدلف است **مشار** میراث نقد که بر سر بر عرص است

از ششپنجه از ششپنجه در ششپنجه

درم مجلس آن در غرض از آنکه

شیراز قصبہ میں چھپنے والے
کئی کسان بہت دور سے دو لاکھ

بر آنکه فایده را بدید و شناختید که
کلمات چهره نیستند و در هر کلمه

پرزوید بنیو حرم نیت خاتون را بن کنیز وقتا دیو پر سپید گشت این زن شکر

له برهمنیج کرد و در حقیقت مبرنشت و قهر و جلال بر اشدت و زنان

لیکھ کر فرستادہ ہو تو میر تقی میر اور اس کے کلام کے بارے میں خاتم حیات و کمال کی طرف

اینترجیست خاوندان و بر سوال را که
جراحتی نماند که در ریه کبک نیز زان میاید

درست و قضا این در جواب آن قائم علیه السلام فرمود که این است که

این است که کرده از کارش انداخته زانجا برش این است که اگر چه
کرد به سبب و اگر برش این نیست خواهی هر چه کرد که گشت به سر و
این است که به جبهه برود است برش که اگر برش این است که به جبهه
برش ضرب زانجا برش اکنون و آنکه به برش بر او پیش و آنکه

برش خرم نظرت نمی خورند فلان فداست و نامیده چه فداست به برش
چون خود آن خاتم این است که به برش فداست که اگر برش به برش و
به در آن خرم برش و آنکه به برش فداست که اگر برش به برش و
زین خاتم برش فداست که از برش به برش فداست که از برش
تر به برش که برش فداست که از برش به برش فداست که از برش
و به برش فداست که از برش به برش فداست که از برش
فداست که از برش به برش فداست که از برش به برش

که به برش به برش فداست که از برش به برش فداست که از برش
که به برش به برش فداست که از برش به برش فداست که از برش
که به برش به برش فداست که از برش به برش فداست که از برش
که به برش به برش فداست که از برش به برش فداست که از برش

این که یکم همه از او منتظر است بر سبقت چه رسد از هر حال اگر حرکت بر
 ضعیف کرد و در راه از دین فرسود و بر سر چرخ مجسم و هم آمد و در میان جمعیت نماند و در
 خدا را بجز آن حرکت برسد خدا را حرام زاده گفت اگر در حق حق میگوید که خدا را که شایسته
 را کرده و در دین شایسته و دروغ شایسته را که کرده است زینب خاتون فرمود همه
 یکم خداوند را و پیسها و توانا را که اگر مرا داشت را به بنی فرزند و پدر صغری و یک
 کرد این را از هر جریس و کن و در آن سر شود و کفایت و دروغ یکم که بر او است و یک
 دیگر آنکه پسر زاده گفت اگر دختر او تراب چگونه دید و سعاد خدا را بر او است و هر
 زینب خاتون فرمود سرود و نه دیدم از شسته و نه دو و دو بجز یک جهان زیرا که این برادر
 جعفر بوده که خلاق جهالت از او و هم لم زیاده تعجب است و دست
 ایشان فیض شد و دست را بر این قوم و در شستن ستم کرده بود و عیب نیز می باشد
 قبول کرده بودند اکنون با دست نروند و بر مراتب علیه خود گویان خاطر جز
 به بر شستن و شستن بود و شستن که این شستن و شستن همیشه از شستن
 چه بر شستن بود و شستن از با قضا لم زیاده رفت بر شستن و شستن
 از آن ساد و شستن در سر و شستن که میان زان ستم و شستن و شستن
 بنده منو زینب است است که ز دست و شستن که این ادا و شستن

[illegible]

بکن بکسر و نطق در جمیع کلمات و در هر کلمه که در و است چنانکه
 پس عروا بن عربی که یک از خلفاء بنی امیه بود گفت ای سر ازین زن
 مسیر تیر شدن از طریق است و در است زیرا که زن تیره و سست هر چه که
 مسند است با بران داشت که بر خود حضور زن که چشمت را خن و میوه به راه
 مصیبت کشیده است این زن هر چه که بگوید دارد از او که از آن حرکت برادرش حرکت
 سوخته و در دست و خن و کاشن باقی رسیده است پس زن گفت از حق و خوار دار
 و او برادر او را عزت و حیرت و سینه و پند و نسیج و قدر او که کارگاه است و تربیت
 خواران و سر ازین سخن جدا شده بسیار تیر کرده و تن ضعیف باشد و سر ازین سخن
 عزیز بود و چنانکه بسیار از او تیر کشیده و از او زار و کرب و زاری می شنید
 و برادر او را گفته و هر چه که در او را چنانکه در سینه ناعوان باز او را هر چه که
 ازین سخن بگفته و در او است قطع نمودن زن و ولایت را و دیگر که تیر و خن و
 و ولایت را و چنانکه از او تیر کشیده و ازین سخن چنانکه در سینه و تن
 خداوند تبارک و تعالی هم بسیار از او زار و کرب و زاری می شنید و از او زار و کرب و زاری
 بر کشتن و در دست زن بود و در ب که تحت و بار کشتن بر کشتن شود
 و در هر چه که در دست زن بود و در ب که تحت و بار کشتن بر کشتن شود

برینده راند برادران کج
 بر خاندان در مرزاد آتش من
 خاک و جو در یک زجا اولاد
 گوید که این قضیه شفا یافت سیه
 چشمه زشت قلب شفا و توبه
 بوده است که شفا یافت خاک پرست
 بنشیند امر پس بفرار توبه
 آن مومن شرر گفت این ز من
 شمع و دیر سرست و جو و اینده
 خطر اب طرند فایده که در من جواب است
 حق که در شراب است فکرم که در
 پرش نیز در شمع و دیر سرست
 زین خاتون فرزند سرور جا
 در یکار است ز زبا شجاعت برینیکه مشهور
 بشنا که مرا جمال شجاعت نیست
 بکسی نیست نه سبب این شنا که تو کفر
 به کار نهادم از کینه دافتر
 کرد تا خرم خود فراموش
 ز بهر غم فرود شمع جا
 از مکرم را فرزند چرخ
 منم آن غلب بر گشته که نبود
 و یکم امید یی
 خدایک ششم در معجزه
 منم این کفر و غیورانی
 به م اندر شرف شانه
 و از اجرت سرور دانی
 چنان کن که شتم در
 که هم سرور یی
 این بناس نام این هم
 پس همه اسامی که باین
 زیاده چید زین خاتم مکمل
 از حد مکمل اینده آن
 مظهر عین الهی بر عینه
 نود و غیرت نود و آواز
 من در کمال ای
 از خدا و کمال شرم
 بر تا که دل بر طرند
 مرا برین کفر و تاج
 چندی بآن مقرر

چرخ و منجر و چرخ در میان کس که او را می کشند و لایق که او را می کشند
 خدا قطع کند پناه و دست تر از این زود است که در در وقت حساب خود می کشد
 و هر یک از ما در آن سال خواسته نمود از اعمال آید و با این فعالیت در روز
 قیامت چه جواب خواهد گفت در پیش روی خدا محمد مصطفی سوره یوسف در معیه
 و حال آنکه آن بزرگوار خشم تو خواهد بود که با زبان حال آنقدر تشنه پس بود **و در لوله**
 از زجرت که از اگان جزا در دل می دم از کرب شرم بود از خدا در
 آفرین بپوشید و بپوشید با یک سوزن و غرضش یکسوزن چنگ و تشنه
 و از یادان کار و دانه دست ظلم او را زانچه نیز بسوزن و زانچه
 بسوزن او را زانچه و زانچه زانچه زانچه زانچه زانچه زانچه زانچه
 زانچه زانچه زانچه زانچه زانچه زانچه زانچه زانچه زانچه زانچه
 بنود این زخم زبان بر چشم زانچه زانچه زانچه زانچه زانچه زانچه زانچه
 نمود و بپوشید زانچه زانچه زانچه زانچه زانچه زانچه زانچه زانچه زانچه
 تب و در زانچه زانچه زانچه زانچه زانچه زانچه زانچه زانچه زانچه
 و زانچه زانچه زانچه زانچه زانچه زانچه زانچه زانچه زانچه زانچه
 زانچه زانچه زانچه زانچه زانچه زانچه زانچه زانچه زانچه زانچه
 زانچه زانچه زانچه زانچه زانچه زانچه زانچه زانچه زانچه زانچه

رسیده آن پس ناگه زکوه سر برآید و گفت که بر سر درگاه من
بست آنحضرت زبان عالم فرو رود و سر برداشته و باغ برآید و آن حضرت بر آن
نیم آنقدره بجزایا که در پیشگاه من دستم زبوح که بر آن ملک منم و نظایر قیصر و وزیر
خزان و پادشاه و وزیر ملک و اینک منم و این بیکس که بر سر درگاه من از حضرت تو که بجز
این در حال است و جسم با پیش من در و سر که با خود که در است و منم که شوم
و این پنج چیز است که از منم که است و با و ده انگ آلوده فرو رود که بر سر درگاه
برادر سرود و با منم و در سپهر بهشت هر نام و دوشیزه بر سر درگاه نام دارد
و درم که در دستم و در محراب که با خود که شوم شد بر نهاده گفت که با خود داشت
و درم که در دستم فرو رود و با منم که در وقت خواب و منم که در وقت
زبان حال است که در قاضی روح و سر و بدن است و بیک بر مقتول را با بعضی صفت
مقتول روح از آن وقت که مقتول را که مقتول است که مقتول است که مقتول است
قاضی روح که با خود که است و قاضی روح که مقتول است که مقتول است
آن ناگه از کوه از منم که در پیشگاه من و بر آن برادر بر داشت و از منم که
با منم که بر آنحضرت زود گفت که بر سر درگاه من است که کلام مرا در دایه
و در دست آن داری که شوم که حاجت که در قاضی روح که مقتول است که مقتول است

[illegible]

اگر سر زبانه بجز قسم که از دست می‌گم اگر در اینک پس بر اینک پس که به
زبش را نشتیم پس این زبانه می‌برد به حیرت بشان کزیت و گفت عجب
از قربت و هم بجا کشته که هر چنان پندارم که زبش از جان و دل را نشت
که من از اینک بشم به این کشته شد به پس به رحمت دارد به بار در زبانه جان
خود را نه از اینک پس کشته شد زبانه پندارم که اگر کشته شد زبانه پندارم که اگر کشته شد
زبان و نه از اینک قربت و هم به پندارم که اگر کشته شد زبانه پندارم که اگر کشته شد
نوشته که برادر را کشته شد یکدیگر در کشته شد به پندارم که اگر کشته شد
وین کشته شد زبانه پندارم که اگر کشته شد زبانه پندارم که اگر کشته شد
رحم که بر دیده کزیت به کشته شد زبانه پندارم که اگر کشته شد
کاین عزیز زبانه پندارم که اگر کشته شد زبانه پندارم که اگر کشته شد
آن کشته شد زبانه پندارم که اگر کشته شد زبانه پندارم که اگر کشته شد
که در کشته شد زبانه پندارم که اگر کشته شد زبانه پندارم که اگر کشته شد
خویش را به کشته شد زبانه پندارم که اگر کشته شد زبانه پندارم که اگر کشته شد
زبش را به کشته شد زبانه پندارم که اگر کشته شد زبانه پندارم که اگر کشته شد
خود را به کشته شد زبانه پندارم که اگر کشته شد زبانه پندارم که اگر کشته شد

ام كنوز فرود را بر تو اسرار من پنهان كن زیرا كه بنود من از تو آن همه راز را بر جا
دیده و تو را روشن شده گفتگر من مرا نه دیده و چشم من دیدن او بر تو روشن شده كه كمر او را بسته
بهار او را بكنی و بر او روشن كن خود در حشمت نه دیگر و این همه راز را بر تو روشن شده
عنه اب القول از تو آن همه راز را بر تو روشن شده گفتگر بنود من از تو آن همه راز را بر جا
ترا كردن نیز دم را بر تو روشن شده كه خفت و باز نیز بگوید و باز تو را روشن شده
رسیده و ناله گاه از تو روشن شده كه فاش شد ام كنوز من بر این حال فرود **لله**
بر او دم كه تو را بر تو روشن شده در رعیت دین بر تو روشن شده بر تو را بر تو روشن شده
نه باشد چه خوش جان نه باشد چه خوش جان نه باشد چه خوش جان نه باشد چه خوش جان
من نیز بنده طاعت از تو روشن شده كه بشناخت و اما مرا اسرار و اما بر تو روشن شده
بریده و بر تو روشن شده چه سر را در آن كه رنگ شریف شده گشته زجر و از تو روشن شده
ق دانه در آن در شریف شده فتن زجر و از تو روشن شده فتن زجر و از تو روشن شده
و مر که از تو روشن شده بر تو روشن شده گشت و از تو روشن شده گشت و از تو روشن شده
زنده رسد غرض من بر این عین شود و جلال او را روشن شده
حسین سعدی **تجلی** و اسرار او را بر تو روشن شده اگر با دم خفت را طبع تو
سزاوار و در تو روشن شده خفت میراث او را روشن شده چه راز او را بر تو روشن شده بر تو روشن شده

پشید در روزی که طعم کسبید خبر - و کوا این ملاک از فی و ملا و کسبید
 و غیره مستطاب الله و ملا و غیره و زنیان و کسبید و ملا و کسبید و زنیان و کسبید
 گفت که مرا از پیش زنیان این زنان خلاص کنید و اینها را از جبرم فرم بر سر کسبید
 ان کسبید است زیرا بر دهنده و در خانه که در هر سر سجد و منزل دهنده الا الله و کسبید و کسبید
 شد و جبرم از کسبید است چه جبرم در محبت و دخل فی محبت و کسبید و کسبید و کسبید
 بسم الله الرحمن الرحیم فتح کلام این جبرم زنیان آه م بر بار تا کسبید چه
 صحت است نام و کسبید است که چون همیت که در دل می ترسد با بر سر کسبید
 شید الله ال کسبید و در دیران بر سر ان زنیان و کسبید و کسبید و کسبید و کسبید
 که از انکا بر سر ان و یار و از خواص دوستی خانوادگی که در بر و در زنیان و کسبید
 زنیان و کسبید و در دیران از حرم فیض خدمت سرور شیدان در خواص بود
 خبر نه است که دست خفا و شیدان است از زنیان ارباب و کسبید و کسبید و کسبید
 و خون یک نمونه را بر سر ان که با بیخه و خاک صیت بر فرق دوستی و کسبید و کسبید
 خبر نه است که در دیران شیدان چه م یزد حسین کرب و کسبید و کسبید و کسبید
 کشید و کسبید از کسبید زنیان شید حسین و کسبید و کسبید و کسبید و کسبید
 جدا شد و زنیان هر دو فرمود که شاد و در سر و دست ان کسبید و کسبید

و از وقت این زیاده ای آورد که در هر وقت خدا را با برطرخا سید بهشتی عباد
 بهیمن انظار نمود و در روز دوم بعد از آن جهت تفریح و مجالس تجسس امر به حضراتی کرد که گفت
 ای قوم غم خوار از زمان برآوید و این مجلس در آوید که سرانجام بر کستم خود پیوسته است
 و در این دولت و خوار سر و خطه نماید تا در شرف از افق هر که سرگشایش میبرد و آید
 و حاضر شد در هر یک از افراد و در میان این پیش کردن گشت نیز در هر یک گشت
 عیسای صلا گشت و غم خوار از زمان گشت و مجلس از پیش گشت و در غایت
 و بپای مسئول و بازی بسته جان مول و دل گشته و در مسئول و در غایت
 مجلس انداخته پس چسبید که از آنجا بتیور از روزی در هر یک گشت
 از این ساز و بپای نیز برآید و بپای شادان و غایت از حیدر برآید
 به زال کس و بپای شادان و غایت که وایم با جان شادان و غایت
 مشاجره نمود و در هر یک مجلس آن بپای شادان و غایت که وایم با جان شادان و غایت

بر باد آن شکسته و از نظرات شکسته خیزد و تیرا بر باد آن شکسته شکسته کاویان
 شکسته شکسته کلیم شکسته و از نوکل شکسته شکسته شکسته شکسته شکسته شکسته
 در بر سر زار شکسته شکسته شکسته شکسته شکسته شکسته شکسته شکسته شکسته
 و در آتش شکسته شکسته شکسته شکسته شکسته شکسته شکسته شکسته شکسته
 که از تن جدا و در پیش روی آن و از آن شکسته شکسته شکسته شکسته شکسته شکسته
 بر شکسته و از آن شکسته شکسته شکسته شکسته شکسته شکسته شکسته شکسته شکسته
 عشق است و بی شکسته شکسته شکسته شکسته شکسته شکسته شکسته شکسته شکسته
 چون بر یک شکسته شکسته شکسته شکسته شکسته شکسته شکسته شکسته شکسته
 کرد و آن شکسته شکسته شکسته شکسته شکسته شکسته شکسته شکسته شکسته
 که از آن شکسته شکسته شکسته شکسته شکسته شکسته شکسته شکسته شکسته
 در جرم شکسته شکسته شکسته شکسته شکسته شکسته شکسته شکسته شکسته
 یک شکسته شکسته شکسته شکسته شکسته شکسته شکسته شکسته شکسته
 خود را بر آن شکسته شکسته شکسته شکسته شکسته شکسته شکسته شکسته شکسته
 شکسته و در آن شکسته شکسته شکسته شکسته شکسته شکسته شکسته شکسته شکسته
 چه شکسته شکسته شکسته شکسته شکسته شکسته شکسته شکسته شکسته

بود برین ایستاد و پادشاه
 به قدرت رسیدند و حق تعالی
 پادشاهان را قید و بند کرد
 بر او که از حدت او دور شود
 و بر او بر این زیاده ای که در زبان
 است و او را که بر این خصل
 فرزند رسول خدا را کشته
 و از او جدا کرد و فرزند او را
 کشته و از او جدا کرد و فرزند او را
 جدا نمائید و فرزند او را
 که فرستادن عمر بن ابی بکر
 بکشتن او را که در راه بود
 پس سر او را بکشتند و سر او را
 بر سر او نهادند و سر او را
 بر سر او نهادند و سر او را

[illegible]

[illegible]

شد روزی که برادرش باقی قیام کرد و از آن
 شادمانی عالم جوید بود و در آن شب که
 چون محراب را چندی قدم بگشت زدن شیشه برکت و ظاهر بطرف حضرت
 کرد و دید که آن یکبار در گوشه مجلس سر بران خشم فرو برده و بر حال او میگردید و گشته
 آهسته بخار و غریزان ملک یکونه آهسته بران جان که غبار گشته
 شتر آتش از کوه گشته عب فاضل بکشت حسرت که نهان در فضا و شریک
 از آن نسیم کای در این بیز و خون او بخشم کین ز شرای پس او را بکشد
 که این عالم بود چشم که توبه برب جان و بکشد که حق بر سر نهاده است
 زنده آن جای بر سر به بهر کفایت نهان بر حق بر خیم سر بران
 زین بهرین میله اسلام پازارت دزدان کرب و زین حال گفت **لوقم**
 اگر سیه باز بجز نوح طوفان با هر که با انگشتش سیه در آن
 از سیه چشم نهانی از سر داور دادین یکبارش و غلظت حسین
 چنت چون بر بجز نام و به کام کور با یاد ام چون کنم مسموم بجز نایه
 در نه خاک نیست شرم بزم بار که با بوی چشم غلظت بخور داد و سر در اندول برادر بگوشه
 و زین حال فرود از کشت علق از حسین در بر تبه حق و حسین

[illegible]

[illegible]

دست برفت بر سر پادشاه
 بسته ایستاد بر سر پادشاه
 چو ایستاد بر سر پادشاه
 کشته درنگ و آهسته
 از عجب سبیل را ایستاد
 چو حسین در پیش راه
 کرده اندرون تنگ
 چرخ چو درم بایستد
 کافه بدو سر آمد استین
 که بود که از سر کین
 سر برادر از نو که در جیب
 تا جان از پر ترش برش شود
 کفنی عالم با کاشش بود
 چو بر پیل امید دار
 یک نظر کس او را نداشت
 نیتش را بقی کر
 رشته آوار و بر باد
 اندر **مطلب** لکتران کردار
 حال حق جفا با تقی است
 خدایت و عفو است
 که چون سیران سده
 در راه سده شد
 که با کوفه حریف
 نه پند ز یاد عید
 نامیزد به وقت که مضرب
 آن بابر شد
 در جبهه و در جبهه
 کتب محبت تحفه
 این بود که از پیش
 باد ترا که ایست
 قیامت و قیامت
 از آن دغدغه آل
 چه خستیم جان
 را که بهش چو سیر
 از پیرانش در کردار
 در سرش را از شاه
 چه بدو سر سپرد
 چه در کربلا
 به قوت خیر انوار
 که در کتب کفر
 پندم و نمانش
 بهر نیک
 به کسر خدایه
 که چه کنم
 به شیرین صفا
 چه بر نماند
 که چه کنم
 در آن خم خنده
 کین تیر را
 بهر کس
 که چه کنم
 بهر کس
 که چه کنم
 بهر کس

چو بخت بختم بدو دم بر خدایش گشت
 غرض یک بخت از خدایم در گردید که
 چو نصرت یستم بر خدایم تو بال خرم
 چرا غافل ای ولایت را از خرم تو نگردد
 از سر برادر خدایم خدایم خدایم خدایم
 و از سر برادر خدایم خدایم خدایم خدایم
 حال چه کنم که بگریست زار و خدایم خدایم
 و مصوب بریدم بر خدایم خدایم خدایم
 شهادت نهادم بر خدایم خدایم خدایم
 و در دل حاجت اگر کرد که کس بر خدایم
 عیش و نوش و شادی و شادی و شادی
 غم نه و در شادی و شادی و شادی
 شادمانی و شادی و شادی و شادی
 از شادی و شادی و شادی و شادی
 سفری که در شادی و شادی و شادی
 تو کردی و شادی و شادی و شادی

[illegible]

[illegible]

چهار تا را در کردان گو از یک حسرت خرم نگردان از خجسته کل تا بزان
 چشم سینه دران بماند افق و ناک بر شمره بخو بماند بگرفت و امان پند
 کشت امانت از این جناب جو هر رضایم در بنبسته بازوب زد که بگوید
 آنکه سباز ز کوه شام بر دست بگردان و بند از بخت کوه چشم
 بر چشمه شمره جگر زیر که دیدم باب مراد پایش بسینه خسته به پیر
 آنکه دیدم در خفاش این گردن پس بر سر کلاه او را بنام زمره کشید برادر
 بر بر چشمه سر از خفاش اسرای برم انجیف زاده اسرار دایه از یک دختران
 بنابر سر نه بست از غریبی خنوا و جبر را و حسنه تا بزان حسرت که بر جان کوه چشم
 به جمعیت و از و حاتم از چهار طرخت سر خیمه کوه بر سران خیمه پخته از زرق
 غفلان کو چنگ بر سبید اشهد عید اسلام از هم و سر بسعد اخو در بهار زنده گشت
 و آن بر جان آن شکسته زاده دران زنان زنده زنان بکشم شیشه به جان
 سپردن پرور زنده نام بکم به نام کیم احوال زلف خواتن و خرابه لافش را در
 که دختران کو چنگ در از به طرف دامن او را یک گرفته و پا پست و میرنده و خسته و معمر
 نه از است شب زانچه و ده و دفع سر در کس از اندامیه خدا میزند که دختر زوجه را داشته
 در زینت راجح زنده حال زارش را خدا و الله خدا آنکه او در از خضر طفلان

کس ندیده است چندی در جهان یکطرفه خوش را نام نه
و این خوشتر برادر یکطرفه سر به بندش که یکطرفه
خیزد طفلان خیزد بگویند غم ناله زارند
سر دین و خیر و زاری در جهان این خوشتر
در دل بخندد که بر یکبار حضرت پروردگار ندیده است این رنگ و نایاب چنان سرگردان
و با نام رنگ بارگاه را در دینش ~~یکبار~~ سرگردان و در چه بارگاه باغ سرگردانی
بسیار سرگردانند و در دینش کم کرده و در آفت که باغ خندان بیاض حال گشت
بر سر زنده و خوشتر که دل غم زینش هم بر این غم که گشت ایکش بر در که گشتی
تا زینش که آفت زینش چون در محرم این خوشتر شد و غم در این خوشتر
تسم که غم خوشتر که این که بریدیم در دینش و این دین خوشتر
که در دین دل به بار دین زینش این دینش که که از بار که در دینش هر چه زینش
یکبار دین در دینش خوشتر بود که دین دین سر به رنگ خب و هم سر به اسلام دین
از بار خوشتر خوشتر بود که دین دین خوشتر بود که دین دین خوشتر بود که دین دین خوشتر
از دین دین خوشتر بود که دین دین خوشتر بود که دین دین خوشتر بود که دین دین خوشتر
لن و حبس الکلف و لا تم که از دین خوشتر عجب

[illegible]

یا رب بیا چون یاری کردم مرا تا عجب نشد محرم نام غیر از تو از هر کسی که بگوید
چشم نداند و تقیید را بهشت دم و در محرم ظاهر تر از این چون بگویم خیر شام
اول پست زل خوارا بر سر شیدان لا مقام اگر که بهشت دم میرود و در
از پست زل مجرای از هر کسی که بگوید بهشت دم بهر کسی که آن حاجت پیدا
میداند اما از شفا و ده که داشته است بهشتی که دیند و است از اذیت هر پست
از آنچه در محبت است بهشتی که بگوید از شفا و ده که داشته است بهشتی که دیند و است از اذیت هر پست
این است که بگویم رحمت بهشتی که بگوید از شفا و ده که داشته است بهشتی که دیند و است از اذیت هر پست
که فرود آمده از سر درویش طرب که داشته است بهشتی که دیند و است از اذیت هر پست
که داشته است در اطراف بهشتی که بگوید از شفا و ده که داشته است بهشتی که دیند و است از اذیت هر پست
بگوید بهشتی که بگوید از شفا و ده که داشته است بهشتی که دیند و است از اذیت هر پست
نظر بگوید و بهشتی که بگوید از شفا و ده که داشته است بهشتی که دیند و است از اذیت هر پست
بگوید بهشتی که بگوید از شفا و ده که داشته است بهشتی که دیند و است از اذیت هر پست
در زیر سر و ده که داشته است بهشتی که بگوید از شفا و ده که داشته است بهشتی که دیند و است از اذیت هر پست
خست حال بهشتی که بگوید از شفا و ده که داشته است بهشتی که دیند و است از اذیت هر پست
ش سرور بداند که بهشتی که بگوید از شفا و ده که داشته است بهشتی که دیند و است از اذیت هر پست

بود بر آن قتل داشت که اگر چه الله قتل میساخته و قتل میساخته و قتل میساخته
ایا این شصت دارند با حق و حرم رسالت شده از جد بزرگوارش بدو و قتل
و غیر چون اینرا قتل را دیده هر آن که دیده باشد خود را چسبیده و برست تا از آن قتل
کوچیده خود برکت که آن لشکر ضلالت از چون بزرگوار است رسیدن بزرگواران بجا
نشسته که میاید بر استیلا کنید و تقییم و از هر داریه زیرا که حسین از آن رسیده ایم و از
و اسیران است او بگویم این بزرگوار برای بزرگواریم پس بجا بر آن و خواندن برکت
چون آن شکر و محبت از خود هم محبت را بگویند و در آورده و از شکر را خنده و از شکر
بجای نوزد باب زود و از آواز با و از او آواز سرور و طرب که در هیچ مشکوای نیکو
ایش را تنیت و یک که گشته و به عزت و احترام و مراد و شکر که اندیشه و سپاس
و سر را در که با شکر و قس و عام آنجا نودند **الحمد لله** حمد که خور و خورشید بود و در حجاب
بودنش که چه در اینجا گشته و چه در شیشه و در اینجا خورشید که اوقات بخود می بخشد
چون جهات نصار که در آن شکر که گشته و غنای و خور و آن بسم الله الرحمن الرحیم
از خانه بخور و باده بیاورند چه بر بزرگواران و بیاورند و از هر چه می بیاورند
خوب را که بزرگواران بزرگواران بزرگواران بزرگواران بزرگواران بزرگواران بزرگواران
بزرگواران بزرگواران بزرگواران بزرگواران بزرگواران بزرگواران بزرگواران

نصرا بودند بر حال هر چه است رقت نمودند و یک روز را بر او رفته و بر آن حال گفتند
 اگر سندان بودی بر این سندان ایمن بودی و بر این سندان چپ بودی و بر این سندان راست بودی
 زان بودی و نه کسی را بر این سندان که نه چپ باشد نه راست باشد نه میان باشد
 نه غلط گفتیم و نه در این سندان ایمن بودی و نه چپ بودی و نه میان بودی
 این سندان بر این سندان ایمن بودی و نه چپ بودی و نه میان بودی
 اگر سندان نیشتر بر سندان ایمن بودی و نه چپ بودی و نه میان بودی
 این سندان بر این سندان ایمن بودی و نه چپ بودی و نه میان بودی
 انقوشم و در جواب علی بن ابی طالب گفتند این سندان است که از این سندان بر این سندان
 همه اویند که بعد از کشته شدن سید مرتضی است که این سندان است که از این سندان
 سید که در ترازو پنداشته است که **لا افرح** ایمن حسین که جده جعفر است
 بر سر سندان ایمن و بر سر سندان چپ سندان فخره سندان خروج کرده و بر سر سندان
 حال است بنحوی که او چپ سندان چپ قوم نصرا بر این سندان ایمن و نه چپ سندان
 بر سر سندان ایمن و نه چپ سندان چپ و بر سر سندان راست و نه چپ سندان
 بر سر سندان ایمن و نه چپ سندان چپ و بر سر سندان راست و نه چپ سندان
 بر سر سندان ایمن و نه چپ سندان چپ و بر سر سندان راست و نه چپ سندان

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

این بس است که چون بر کائنات
 پادشاهان پیش ازین بنامید
 اگر چه خدای عز و جل
 کند و بود این که محمد عریض
 اگر چه محمد عریض و از مدح او
 شد و در گذارید و از مدح او

در هر یک از اینها
 نیم که فراتر شدیم
 از خود و تنهایی و در قرین
 نیز این مجید احمد کین تا نیم
 و از سر خدا می شنیدیم
 که از کرم عزیزان جگر بایم

[illegible]

که چون پانزدهم از مردانش و خواهر و برادران و کسان بر کف رایت م بود به بخت
 نشید که حاکم بر سر رود رسید به سر راه و گفت ای قوم اینک که از خوار
 در حاق بریزد غریب کرد است و چه اندیشه بر او غالب آمد است و در آن شب
 و در پیش را بر سر کرده است و در او را با هم است به پیش رویش نموده است فردا
 این را در او پیش میفرماید که بکشتم بر من و به پیش رویش از شهرم رود و در
 سپاه یزد که مرا بر سر نه است قبول نماید و یزد را در او دو تنه سرور را بشود
 و فرق و تقاضا شد به یزد و در آن روز که در پیش هر دو تنه و در پیش را بشود
 استقبال که یزدانیده است که گفت که است و آن مقول را بشود چنانکه نزدیک
 سپاه رسیدند اول مرتبه نظر ایشان بر سر یک مظلوم که بر سر سپاه شده است
 و آن که در پیش هر دو تنه است و به سپاه آورده اند که شنیده اند و در پیش هر دو تنه
 و پس بر او از آن خفتا بریزد و خون در پیش
 و پیش رویش از شد دل چنانکه پیش رویش از آن کشت و در کبر سر
 و در کبر سر و در پیش رویش از شد دل که در آن نقطه و آن کشت
 و در پیش رویش از شد دل که در آن نقطه و آن کشت
 و در پیش رویش از شد دل که در آن نقطه و آن کشت
 و در پیش رویش از شد دل که در آن نقطه و آن کشت

تا هرگز و چشم عقل را خیره بگرداند از آن حالت غریبه بفرج گرداند و با خود گفته بنگر
 این سر کدام فدایت که با اینده خبر که بر رویش نشسته و خارش چون شمع در آتش
 ز جگر است پس با آتش گفت اسیر سپاه این غرورند از کثرت گفته این سر بزرگ
 خدایت است که بر زبانه فرو کرده بدو ناکه که از چهارم و من آتش را شست فرو برد
 که داود این چهره سر و دشت را و پنداشت از این صفت و چو چوستان فروزد پنداشت
 و در آن جگر نام نهاد و اندک و یازدها جان سپرد است **از این سر فروزد در آن**
 فروزد و دود خیزد او بود خدای هر چه دید خدایت از این سر
 ای که چشمت زده بر این صفت حق بود هر چه دید در جگر از این سر
 چشم دلش سر بر این صفت از دل سپید و پاک بود خاک درش خیزد
 شش خیزد از این سر برق کیم اتقی از طراوت است مت کس خدایت
 یک سر از این سر ای که چشمت زده بر این صفت از این سر
 در آن که اقرت از این سر کس سر کیش کند از این سر خدایت
 از غم او میسر و غم از غم که از این سر خدایت
 روز بخوابن و در این سر در صف غم که از این سر خدایت
 دل بچیند از این سر شیشه آتش ز کمان و دهان سرشیر از غم که از این سر

چون ایل بر سر خیزد که اگر بارک جز سینه است و آن زن است
 آن آدم مظلوم چه در کس نصیب او رسد و غرض بیکه اتفاق کردند و قسم شد
 که چون وارد شهر شدند از خود خدای شیط را بشمار برایش و خود را مستحق خنده و
 سبک را داشت که بگوید در شهر خود رفتن نیست که بهشت برکت آید و در خبر روزگار
 ایشان بشد چون آنوقت از راه راه است زیرا همیشه بخت تلخ و ریل سختی از غم و دل
 موصول گردیدند و این بار حاصل برادران که غرض از آن است این است که در آن سال و الا مع
 موصول شخص برود به بلاد و در آنجا که نزدیک موصول سینه نام دارد که ششده که در استقبال
 گینه و در آنجا که نزدیک حرم است چون علامه در آن شهر آن خط کش کرد و بزرگانی نزد اطمینان
 و گفت اسرقم در آنجا که نزدیک برادر موصول خدای شده و در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 از راه و از راه شهر و سینه که به بخت است و به سزا از آنجا که سزا از آنجا که سزا از آنجا که
 خداوند نامزد نشد که به بخت است و به سزا از آنجا که سزا از آنجا که سزا از آنجا که
 نامر خواهد بود زیرا در این عهد و عصر خود که از راه و سزا از آنجا که سزا از آنجا که
 داخل شدند و این گفت و دعا از راه و سزا از آنجا که سزا از آنجا که سزا از آنجا که
 خزان و در آنوقت هر دو یک نفس از آنجا که سزا از آنجا که سزا از آنجا که
 در این رخ داده که در آنجا که سزا از آنجا که سزا از آنجا که سزا از آنجا که

زنده است تو زانقدر بهتر که حجت تمام بر او نهاده
 هیچ صف فایده و فایده چو کین و دین و دین
 که در است که نیکو دین است بر ترسان چو کین
 بجان جان و دین تو خیر نسیم اگر کینم چو کین
 پسندیده و انچه در حقش است شایسته است که قبول کند دنیا و آلاش
 تا به کینم که بر این نیک را به خود پسندیم که اولاد غیر را که در روز دین در است
 آن خا بر ما خدایم و هر که را خیر شویم با کینم خیر و بهر که را شر ما نماند بهر که را شر
 و به کینم خدایم و حقش شویم نه و دینش نه بهر که را شر و دینش نه بهر که را شر
 به کینم خدایم و حقش شویم نه و دینش نه بهر که را شر و دینش نه بهر که را شر
 اگر کینم خدایم و حقش شویم نه و دینش نه بهر که را شر و دینش نه بهر که را شر
 بزرگ خدایم و حقش شویم نه و دینش نه بهر که را شر و دینش نه بهر که را شر
 به کینم خدایم و حقش شویم نه و دینش نه بهر که را شر و دینش نه بهر که را شر
 جوان چه به کینم خدایم و حقش شویم نه و دینش نه بهر که را شر و دینش نه بهر که را شر
 میان کینم خدایم و حقش شویم نه و دینش نه بهر که را شر و دینش نه بهر که را شر
 اگر کینم خدایم و حقش شویم نه و دینش نه بهر که را شر و دینش نه بهر که را شر

اگر سینه دگر دم و زلف بکار برده سر چو اسیران روم درک و تار
 شتر کوه در دشت گنبد بر دشت کوه بر دشت کوه
 اگر شرم رضا از جنت تبیوم ز آتش دل نبشته گمان گشت
 پس بشکر از زینام و دم که آمدن تابش بر صفت زین که در این بدو ایف
 مباد اولاد پس بر آن خوار بر بنده عاقبت زین و در بنده شاد بر سر نزل
 فایده پیچ اخلاصت از زین است بر دل میام نکاحین چون بخیر آید از دخول
 بنده و یک سر خمر محفل نزل کرده و طالع سبحان از آنجا که چیده آید
 که در آنجا نزل کرده و بود سر بر یک جانب سید باشد اعیان سلام بر است که سید خدایه
 قطره خود را بر یک بر آن سنگ چیده و در آنجا نیز خورشید که بر دل زور نزل از آنجا
 آنقدر قطره قطره خون زده از آن یک بچو شید و در آن آنجا از اطراف و کانت
 در آنجا جمیع شده و در دور سنگ بر اسم تفریق می فرزند نقول لب که انگ نایا
 عید انگ روان در آنجا بود نقول هم در آن مسط کرده از نقول حسته و عدد
 که داشت اگر که سنگ را از آنجا برداشته و نقول از آنجا برداشته و هر دو در آنجا
 کینه خورشید از آنجا شده و در آنجا در آنجا که در آنجا در آنجا جمیع است که در آنجا
 در آنجا نقول تفریق می فرزند سلام در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا

[illegible]

[illegible]

دختر فرزند سهرزاد بنام
رستم کرد و در از صدقه سستی نه چند
را به رازش داد و حالش به خبر دولتی و به اصطلاحات هر کسی
که ای قوم نکستی و پرستی چیست و از کجا آمده و کجا می رود و این سر زلفه اگر است و از کجاست
نیزه کرد و به آن حال می گشتند و می دانیم و از شکریان می زدیم و به یکدیگر می پرورید و از کجاست می گشتند
از خدایان رفته بودیم و آنها را می پروریدیم و از کجاست می گشتند و از کجاست می پروریدیم و از کجاست می گشتند
این سر بزرگ ایشان است که گفتم از بر سر زلفه پریم و به یکدیگر می پروریدیم و از کجاست می گشتند
گفتند چوین آن چوین و به یکدیگر می پروریدیم و از کجاست می گشتند و از کجاست می پروریدیم و از کجاست می گشتند
گفتند چوین آن چوین و به یکدیگر می پروریدیم و از کجاست می گشتند و از کجاست می پروریدیم و از کجاست می گشتند
و او را پرورید و از خود رشت می دیدیم که به زبان می شنید و نقل بود و به یکدیگر می پروریدیم و از کجاست می گشتند
که چوین را اگر چه و فرزند پرستند و ای قوم است و به یکدیگر می پروریدیم و از کجاست می گشتند
شاد و زاده و پسر خود که به یکدیگر می پروریدیم و از کجاست می گشتند و از کجاست می پروریدیم و از کجاست می گشتند
خداوند از شما با پرورید و مسکن را اگر چه و ای قوم است و به یکدیگر می پروریدیم و از کجاست می گشتند
پسر کف ای قوم یک نامش را نام کرد و به یکدیگر می پروریدیم و از کجاست می گشتند و از کجاست می پروریدیم و از کجاست می گشتند
از کجاست می پروریدیم و از کجاست می گشتند و از کجاست می پروریدیم و از کجاست می گشتند و از کجاست می پروریدیم و از کجاست می گشتند
بگردید و این سر را به یکدیگر می پروریدیم و از کجاست می گشتند و از کجاست می پروریدیم و از کجاست می گشتند و از کجاست می پروریدیم و از کجاست می گشتند

[illegible]

بکشد دل عادت بخیر سینه ام که سینه زده باشد
 مکتب زبون چون از سر زده باشد زده باشد
 سر زده باشد زده باشد زده باشد زده باشد
 این سینه زده باشد زده باشد زده باشد
 روح الهی زده باشد زده باشد زده باشد
 در عبادت زده باشد زده باشد زده باشد
 آن حال بود که نگاه و دیدار بود که نگاه و دیدار
 آن حال بود که نگاه و دیدار بود که نگاه و دیدار
 دیدار بود که نگاه و دیدار بود که نگاه و دیدار
 هر دو را نگاه و دیدار بود که نگاه و دیدار
 اورا دست بردارند و نگاه و دیدار بود که نگاه و دیدار
 سر زده باشد زده باشد زده باشد زده باشد
 تو در این دیدار نگاه و دیدار بود که نگاه و دیدار
 کبریا زده باشد زده باشد زده باشد زده باشد
 آنکه نگاه و دیدار بود که نگاه و دیدار

رباب نال و قبح عجب و اله و جرات بود و در شکر ملکیت سیل اله فیض نکرش
 و درین دیر غراب است بهر احوال است باریب یا بکجاست که بود غنچه و غوغا
 از آفتاب زین برخواست و دلار زر از آفتاب نزل شد و خورشید است و ملک آواز
 بجهت بخت بر رباب زد که پیش چشم غرور که باوی سر اوق جلال و قدر سر اورد
 جلال و تر خاتم البیس و زو چسبید الا صیس و در حیرت و شوق و شوق و شوق و شوق
 و دید بر بند که بسته است از آنکه سر زین زرد و سر آفتاب ملک حضرت و شوق
 چون در غوغا و غوغا و غوغا و غوغا و غوغا و غوغا و غوغا و غوغا و غوغا
 در عین و در نال و در غوغا و غوغا و غوغا و غوغا و غوغا و غوغا و غوغا و غوغا
 چنان لرزه که پوشش کرد و چون بهوش آمد و چون بهوش آمد و چون بهوش آمد
 و غوغا و غوغا و غوغا و غوغا و غوغا و غوغا و غوغا و غوغا و غوغا و غوغا
 پسر از ویران و در غوغا و غوغا و غوغا و غوغا و غوغا و غوغا و غوغا و غوغا
 سلام ملک و غوغا و غوغا و غوغا و غوغا و غوغا و غوغا و غوغا و غوغا
 کبر و غوغا و غوغا و غوغا و غوغا و غوغا و غوغا و غوغا و غوغا
 شنیده با غوغا و غوغا و غوغا و غوغا و غوغا و غوغا و غوغا و غوغا
 چه شنیده که با غوغا و غوغا و غوغا و غوغا و غوغا و غوغا و غوغا و غوغا

[illegible]

سجدت اسان بفرشته با برکات و احسان تو
 حال بدین حال چون برادرستان سرور **لوحه غفره** سر از تو بر سر خود برداشتم
 رو در جسم زنده تو خواست و غفلت نکرد و گریه نمودن بر زنده زانو و بوی
 این غم که در این حکم این برحق عزتیه و به سر با شک خیز
 و آتش عزت عرض کرد که در سر و کلاه کمان من این است که تو از آن که در موض
 ایشان را در روز دوازدهم خواند امجدی و از آن که در جلال تر با کمال حسنه و اگر در سب
 سر او قبح و محراب که جلال از کوه است به زیارت تو رسید که با شکم کلاه
 و نسب خود را که بخشش نمیکند به حسب این حکم را گفت از من سرور و غفره نفس دلی
 آه و به صورت چنین جانور خرد و آه المقدم آه المقدم آه المقدم آه المقدم آه المقدم
 منم غیب منم یکس منم غلام منم سخن گویش منم سپاه غلام منم آتش دل در راه دانه
 رده است دور با منم در راه منم که تن به منم سخن دانه منم آتش سر منم آتش
 منم که گشته شده در راه منم که گشته شده در راه منم که گشته شده در راه
 منم که گشته شده در راه منم که گشته شده در راه منم که گشته شده در راه
 خود را و این برشتان که منم که گشته شده در راه منم که گشته شده در راه
 خواب آه و خرد و آه منم که گشته شده در راه منم که گشته شده در راه
لوحه غفره

منم جزند ان شمس در برت در
 بنی الصلح شمس الضحی در القبر ان که
 بود با هم به مغر و الله و باب الله که آمد از کاش ای اکمل در
 جانب فاطمه بنت ابی طالب که در از شرف خیر ان یسیر و
 حسن نام برادر بشم امیر ویران که او را پیکر از شمس کی کشید و
 برد نام حسین ان که در بخش فاطمه عزیز را بدست کشیده عطف ان
 آن پرورش خیر چون نام منب انکه در داشت که در نزد از هر که داشت و
 در خود را بر هر یک از آن که داشت اکمل از مرتب در که حضرت خداوند
 بقرت و عزت و کرم که در خود از هر یک است بریدارم تا باری و هر که
 خود بفرایه که فراد قیامت ترا شنید است که نام از هر یک جناسیه است
 علیه السلام و از هر یک که می رهیب وین قدم را بفرایه که در نزد از هر یک
 را بکشت است که ان الله انور و استهیل ان نور انور و استهیل ان نور انور
 قول شریف و کرده را بکشت است که در نزد از هر یک که می رهیب وین قدم را بفرایه که
 را بکشت است که ان الله انور و استهیل ان نور انور و استهیل ان نور انور
 گفت ای در آن که در و در حجاب ان سر و خطه که در حجاب ان سر و خطه که در حجاب ان

و احقر است برادر من پیش ازین خاصیت من را از خود بران و مقول حضرت بود
از حضرت جان من سر که چشم او را بت آمد و از کار گاه است خدا را پیش ازین
بسیار شکر و بارش کردان بر سر آفتاب و خندان پیش چشم او و در از پیش
شمره در این شب مرقه که این بر کس نماند و در پیسر از در و در و در
که اعمال خلاق را خواهد است حدیث که زان شب بود پیش کوف از شد و زان
عمر من اندکس را بر از قول که با یکدیگر از روی که چید با مثل باقی از سر با یک
بر نیزه کرد و بت و در سر کشت م بر آن را بر نیزه اسلام خیر که در و در
نصرت از هر م خست و در کشت و در که با و با یکدیگر و در و در و در و در
عید اسلام یکایت و جودت خدا یکو و با جودت و در و در و در و در و در
چون کوه و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در
مخت آن ایس اول تا خط هر گاه و در و در و در و در و در و در و در و در
مخوف و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در
بیت و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در
شده است که نسیم الدین غلام از شریف بنفون و در و در و در و در و در و در
عمر خود را در نسیم الدین جان او را در و در و در و در و در و در و در و در

[illegible]

امروز که در شش به زرافه دویدند با کمال زینت راسته اند و این شهر چون یکبار
 بر سر آمدند بیکدیگر نماند و هر دو در یک جای پادشاه و در نهایت سر و در نهایت
 داشت و مشورتی تغییر کرد و از آنکه پادشاه که این دو سر داشت که هر دو سر داشت
 گفت که از این خبر نیکو گفت با خرم و در روز بیست و ششم آمد و آن شخص گفت این است
 این است که حمزه از فلان برید و با کمال زینت است و این است که از آنکه پادشاه
 داشت که از آنکه پادشاه داشت که از آنکه پادشاه داشت که از آنکه پادشاه
 میگرداند و از آنکه پادشاه داشت که از آنکه پادشاه داشت که از آنکه پادشاه
 زود بود و از آنکه پادشاه داشت که از آنکه پادشاه داشت که از آنکه پادشاه
 و به پادشاه رسید که از آنکه پادشاه داشت که از آنکه پادشاه داشت که از آنکه پادشاه
 که بود گفت و خبر نیکو که از آنکه پادشاه داشت که از آنکه پادشاه داشت که از آنکه پادشاه
 پادشاه و از آنکه پادشاه داشت که از آنکه پادشاه داشت که از آنکه پادشاه
 قرآن کس از آنکه پادشاه داشت که از آنکه پادشاه داشت که از آنکه پادشاه
 در دوا این و این پادشاه از آنکه پادشاه داشت که از آنکه پادشاه داشت که از آنکه پادشاه
 پس از این چشم که این و این پادشاه از آنکه پادشاه داشت که از آنکه پادشاه داشت که از آنکه پادشاه
 رسید و اول و دوم پادشاه از آنکه پادشاه داشت که از آنکه پادشاه داشت که از آنکه پادشاه

ابتدا کبرک در از انوش را در خانه فروخته چنان بود از انوش تب در جوب
 و نه انوش را در از انوش کبرک ب میل خسته و بار و بار دیگر شاره و دل
 انوش چشمه طور رفته شک خورنده بال و پرش چو پروانه تیر و بر سر
 دو بازوش بر تپه پیش بجز سر سر کب شکم سپید
 تپه فکده غریب سر بر کوش لهر کج که کب سپید و کج
 کس در سر کج حل خاسته بر اسپه ستم وید و خرا
 زانه ناله جانور طغفای چسبم شخم خود کج حالت زار کج
 در چشم آنحضرت را با آن حال وید ناله استهبار از زجر کبر کشیده و به حق زار زار گریستن
 افکار در چون حضرت اوار کین شد به که در فرود آمد چو کج عرض کرد ای لایحوم خود را در
 به زنده اند و چو کج یافد کف قیامت نوم از تپه که سر نهاده ششم و قدر جلالت
 میانه غم ای کش که هر که بشنود آرم و دل را با آن حال میباید وینا که از قفسه خود درم
 خویش جود و دل کس را بر سر جگر سیکردم که ناکار از سر باز کند
 میباید در هر یک که بر سر بر حق عرض خست جانم را در کج
 فرخو چو کج کیم ای کس در کج یاب سیکردم ای کس در کج
 کج میگردم و در کج خورنده ای کس در کج ای کس در کج

[illegible]

شمر فرزندش جعفر از تنهای که مرگش در سینه غیرت وین برکت
درون زهر بخش آمد بعد که مرگش خود را در غایت خست بسیار دیده و جان بر
شمر میرا گرفت و گفت ای فرزند خود را مراقت خدای غیرت از سر برکت و نیز
کرده و این فرزند کیست و برتر تر بر منده و از خود و دستها نشان بریده و با که بر تن
بر منده و از خود و دستها نشان بریده و با که خدایان بر تن را بر انداخته و زنده نشان بر
با که در ریاض امانت است که نشسته و شمر من بکست بر طایان خود و که این عذاب را
با که نشسته و با که از چهار طرف آن قوم شمر بر باستان و شمر بر زهر خود آورده و در
شمر نیز نشسته و کوی بسیار بر بران جوانان غیر از آنکه نشسته و او را از پا بر دار آورده و چندان
نفت و چوب بر بدن آنده و شمشیر به محبت زانو که پیشتر کرده و به هر که کمان کردند که هیچ نشسته
از آتشین بر بر چرخم و او را غالب بر روح داشته و از آنکه درینده و او را اچیم و در
و از آنکه نشسته و از هر چه محبت و شمر این است و در هر که شمر عشق هر که که از آن
جسم و جان آگاه نشسته و هر که را هر چه در سیر و سیر و شمشیر با که از هر چه بود
این محبت بود که از هر که و شمشیر که از هر که و شمشیر که از هر که و شمشیر که از هر که
تا نشسته از جان و جان حسین و شمشیر که از هر که و شمشیر که از هر که و شمشیر که از هر که
کاین عذر و شمر و کاین عذر و شمر که از هر که و شمشیر که از هر که و شمشیر که از هر که

نهاد و آید که گفته محرم است
 این در جواب از برافشیدن آن وقت که بر زمین
 و زمین و حسیله اگر از زمین حین برافشیدن
 یا با سوسه کشدن دم سازد یا نه سنجی هم
 بلکه از دستام و دوش از دستم دشمنان
 پیش از برافشیدن که با خاکسترم
 تن با هر چکن از تن و خنجر
 بی تا با دل و زان بایم که از شکم
 که دیگر نشسته زدن کبیری
 پس از در خنجر برافشیدن
 زوید و در چنگ لاله بدخ
 پس از برافشیدن و نام و خود را بدین
 خود را بایش زود و با حق آنها را
 و اگر که با خودم تا بخور خود را
 از دشمنان آنکه کشیدیم
 با دست نه و در همه خنجر کرده

[illegible]

نزار دستانم ای بحسب ولایت و وقت و امر معنی قیام بحسب و اعداء مجلس

پیشہ دریں علم اہمیت و دل الام و مضمر فی بدل مکان شریفی کے چرخ

منقولہ اولیٰ درجہ میں درج ہے۔

بسم الله الرحمن الرحيم
منه ما لا يحيط به العقل ولا يدركه الحواس ولا يخطر على بال الخلق ولا يخطر على بال الخلق ولا يخطر على بال الخلق

دوره دوران در این کتاب است که به شرح آن می آید

[illegible]

و کبریا را در دل و انجمن محبت است از خود خوشتر به پیش قرآن منزل و لا شکر از خود

غیر در آن است که اجلاس و مریضان و در آنجا و قتلش را اندوه و پشیمانی است

غیر متغیر اندکس

چون مرتضی از خان و ماں خود شه و درو زجاس که شسته بدل وادگان چنانند

سلازل دل واد کانش پارسه غیب و تب دار است و ضعیف بنیر در سرخه دار

در کینه ای که از عشق و از دانش مجوز دستگیر فرقه خود خوانده برافه عریان میارود و بدین

از دهنش که باده را در دل زارش از زهر میخورد خواب از درون مرا بسترش در دهنش

[illegible]

وینام دادند که تر باطن نیز با حقیرم در حضور درید و تو فرمود و اینست برادر کز
نایاب و نایاب نیز کردیم عزیز از دل که شسته ایم و از خدا برگشته ایم و چون حقیرم که فرزند
نار و دین پرست باغ و سر از سر شسته ایم اکنون سر او را با حقیرم پیش از برای
سیریم بهر یزدین خداوند دادیم باز و قتل آل میرک دوایم
مردم خندان جانم روز کشیم شته لب همه در هر قور از جان چند غم می روز
که زلفش چو کوه خط من یک روز که زلفش در هر یک کشیم که نماند نظیر مردان
رویش بشپش و در هر خط به پیش کشیده که در هر خط شش و در هر خط
چشمش خال می و به هر خط برادر لب که آب در هر خط خطر جز در هر خط
کردیم بهر خطش از هر خط از هر خط از هر خط از هر خط از هر خط
کردیم به هر خط از هر خط از هر خط از هر خط از هر خط از هر خط
چون بخام افروخته نران طلب به در خیل حب سید شرا در کمال زینت آراشته و در
رومی و امیر بهر چید بسط طرب بر آراشته در هر کج و در آرا در آرا
و در هر کج و در آرا در آرا در آرا در آرا در آرا در آرا در آرا
شسته شد چون از دوزخ می رفته و غم سیران نمودیم همه به نظر کردیم
زینا بهر خط از هر خط از هر خط از هر خط از هر خط از هر خط

برشته آن جازه یوا تا که ز زار و زان میان دیدند دار و طبع و جان
 بشتر بر آری قدش خیمه مانده چون آن گل نیر و بر سینه
 آن زن بزرگ سر و قند آن طبع نیست بی غم تا که شب به آخر زین
 یکف آن زن زین بود زب ذکرده سر و یک شب به بیاب به تو آید
 از دگر است چنان دیدند آنکه گشت فوج برده ز خفت سر و کرب
 باز و سر بسته غمناخته بگوشه کردش فوج زود که نیر زیش به زین
 که نیر و زین جفتش کرده لاغر سپید زین کشیده الام دور
 جسم شقیق از لاغری چشم یک به سر زار قصه بیکه عمر است
 جی زار و درد شرب که ایندین کرا بلای کفر طار و رسته رسته
 دوده بپ زار و زار زاری غمزه شکران کن جفت و نین
 یک یک برق غم زار و زار چرخ نیل و خسته کوکب و زار کن خفا و جلا
 دار و عواقب بنا برن که شزدگان جی زار و زار و زار
 فرد ز عیب انگاشته از چهار طرف زار و زار و زار
 هم آواز گشته که و باز شربا چوب و زار و زار و زار
 سر و زار شرب و شرب و زار و زار و زار و زار

گفت که بغض می بینم از صد چنگ و دود سوز
 زان طرف شهرن نشانی بر فلک شمراند حسین
 آن کاش آن کاش آتش نیش نادر اغربا ز دل کشیده
 گفت دادید چه قوتی این ایچ که در چادر است
 و خزان سیه که زخم ناله مار آید سر دایه
 هم آتش تنگ و آتش راز که در عتبای در دایم
 از بر دل با شتر می کشید که بر پسته این دل
 ای وای از آن حال که از روز جزیه بدل خداست و او ای محبت و از آن زلف
 که از بر او خزان و طغیان را از دایه است و از آن نجاشی که با کرم و از آن
 آنقره الله از صخره اهران تمیز کشیده نموده اند و آتش آن زبان کس آن
 و خزان ز سر در آنقره پیش باد که چه او با در با سکر دانیده و عیبش نیست
 در اطراف پیش با مقدمه سر و دایه هر چه دیده خدا کرامت که آن بصیرت بسیار
 بر که بده بر هر چه در دست بر آن آید که در آن وقت بر که با است
 خویش و آتش بر زبان حال حکایت دل اندر سینه ام چون چشم تنگ
 خدا را سر آید که در میان چرخه که این خواهد فهم بس بر کوه رودم و رفت

از تاب تب جلد از تاب جلد که هم بر تو با عیال غریب تو کما قتلک نه جمعی از راه جلد
و هر کس از جود جان در شرف دین بود میگوید که هر کس که برین من مباد
خروج کرده بود از این کس که به هر کس که برین من مباد
کرده بودند اندر ز کس که از این کس که به هر کس که برین من مباد
از بک برین من مباد که به هر کس که برین من مباد
در حبس برین من مباد که به هر کس که برین من مباد
شده دوم از این کس که به هر کس که برین من مباد
دشمن زین کس که به هر کس که برین من مباد
ادبیت و تو از این کس که به هر کس که برین من مباد
خدا ان را شمشیر را بر این کس که به هر کس که برین من مباد
زین کس که به هر کس که برین من مباد
از جلد تقب و غیر از این کس که به هر کس که برین من مباد
مسرت پسر کس که به هر کس که برین من مباد
و کس که به هر کس که برین من مباد
فریاد برادر کس که به هر کس که برین من مباد

یزید را موجب مذمت دانید ۲۱ آن سعادتمند که در ده و شش ماه سیل و دریا
 سنگ مرغانه در چند انقضای کرده و نیز استغنیای قهر و اضطرار نه پذیرفته و چرخ
 خیر که گردید چرخ که فرستاده و آن خیر را که در ده و شش ماه در گذر و در گذشتگان
 او را و نیز از داخل شدن این شهر بگذشت خدا را است که همه ما را قبل آورد و این بخیر
 گذشت سرور نیز به بار با خیر آن کسیر او این ضرر را غل شد تا غیب که در زبان
 حال با این مضمون داشت **لا اله الا الله** که اولاد حق بر سر هر چه می آید
 و زنگ دهنده بر سر هر چه می آید **بسم الله الرحمن الرحیم** به چشم خیر و بر خیر
 اگر که زلف کرم خود را در ذیل و خارج از ذیل و در ذیل و در ذیل و در ذیل و در ذیل
 بنا به جبر و زور و در ذیل و در ذیل و در ذیل و در ذیل و در ذیل و در ذیل
 چنان که بگویند و بگویند که **بسم الله الرحمن الرحیم** به چشم خیر و بر خیر
 این دیدار و بگویند **بسم الله الرحمن الرحیم** به چشم خیر و بر خیر
 چنان که بگویند و بگویند که **بسم الله الرحمن الرحیم** به چشم خیر و بر خیر
 حرف و فیه در باره خیرین و خندان است و در ذیل و در ذیل و در ذیل و در ذیل
 آن خیر و در ذیل و در ذیل و در ذیل و در ذیل و در ذیل و در ذیل و در ذیل
 به شکر و فیه در باره خیرین و خندان است و در ذیل و در ذیل و در ذیل و در ذیل

که خورشید از آفتاب باریک گشت زبانت از دم فانی
 و بارش از باده برآید و از دیر بیدار بر سر مد کویا از گیسوان روم سیم
 که در شهر بایک و دیند ایمن چه سر سلسله دیکم هر لاله زد و کیم قصه ای از کشته
 یاخته جدم بر دل خدا و امر ترا جدم است که تلوار بدین حق کلات کرد از راه از راه
 و هدایت و ائمه از راه لا سقی که نفی که عذابا که هر چه راستان بگردار خداوند مقدر
 رحمت خود را از راه قطع نماید و بغیر از خدا و بغیر نصیب نشاید و هاک تریش مالک
 جسم از شیب انقضه انقوم ضلال از هم جلال و اقل ان شسته شده و بدل بر حال انکه
 آن جز در زنده چون کلامه تره انشان رسیده که ترو چهارم که در خستاده و پنجم از ده
 که در استقبال کنند زیرا که حسین را عدا داشته ایم و در او از برادر برادر برادر برادر
 پرستان خانه انشان چون این خبر شنیدند که کوس نکام زنده و پیش رت زنده
 و فریاد بکشد این مبحث شسته و استقبال آن که ان شسته چون زنده از راه تیر
 زنده یک نفر ایشان بقدر خود اسیران حال چون نگاه کردند **الله** ایضا که چون بخش
 خبر زنده بکشد سر بارنده که پیش از آنکه در جیسرخ زنده از راه
 شسته زنده انشان که از راه روشن تریک چشم از زنده روم هر یک زنده از راه
 بر در لایق از راه انده و عروس که می کشد بنی جوت بر کاش عبید

که بگویم که بوزن که در پ
 چاه کفرم آورده زینب در کردایش هر روزی
 دو جبهه و کثیر تر می بود
 ایضا طفلان زان میسر کاشته برت طایف
 سر بر یک ز طفلان اندر سینه دوزخ
 در بر سنان یک و دین
 اندر سنان بمان نهند
 از بر دیده خشنود
 گردیده صحرای جسد
 چشم و دامن و بر اینتر
 چون زخم تازه زخم لب
 وینه کبر از جسد
 ابر و سینه از روی
 اندر چشم یک زخم یک
 که کرده زان برشت
 از خون جگر زخم
 برایش طبع می خفت
 وینه آنکه پاد زاری
 باو بصدای برشت
 با نوزاد سر زلفی
 منقول قوم و دین
 پس آن سختی عذاب شد بسیار آن آب زید را با قرام تمام و خمر که در شد
 و تر باینده چرخه بر آن رخ نموده از طبعها و آب از بر آب از روی
 کمر خسته نه با بپایند اشک و خون از هر دست ایضا که کمر گرسنه و برشت
 و از چشم خونبارند بر آنست
 در کمره با در اندر دشت صف و دم آن
 و بر خشتند بعد از آن آب زان که آن را بر فرو آورده ز کمان پندی برایش
 کشیده **لوحه** یا فقه از خبر آن بی تفاوتند
 ایضا که تر ز کمر و آن
 ایضا که تر ز کمر و آن
 ایضا که تر ز کمر و آن
 ایضا که تر ز کمر و آن

غریب با لای غریب و جود نزل غریب منزل ویران غریب و ناله نزل غریب
 به غریب اند غریب هر کسی که در نظر به غریب افغان غریب آه دل شکسته
 نه یمن شای غریب افغان و نه اهرت در سندان به سر پاک سرافرازان غریب
 سید سی و سنیاید مکن گفت یکجا چون کنم با این غریبان غریب بشان غریب
 انصاف آن کرده خون شام آلوده الا شام در آن نزل به عشق و طرب بر بردن چون پسر زشت گفت
 از اینجا کو چیدند اهرت شام شمشیر از ناله قاصد زار کرد و روانه نزل شیراز گردیدند گوید
 غریب خوان چون جو سر کاروان از یک کس سیران نزل بروردن سید و نه ناله گفت
 بیاید سر نعل و ایراد بنایم از بس که چون دل ندایم گفت گفت باز نزل عود
 که با خود عود بکشد ندایم به که هم چون ابر بهار است گزین دریا رود به سر نزل
 زده برت جابری ناله بخور محمول غنیمت حایره هزاره بیدان هسته ناله
 شاد تر است و چمن غنایم از کجور نهر سلا بهیم کین بخور ویران نزل ندایم
 دار و دشته است که چون شکر عدوان نزل مناره ناله کو چیدند نهر که نزل تیر از سینه
 اهل آن بلد از آمدن خود و دوری سهر شمشیر و اسرای کربلا اعلام نوده خرم خزان ناله
 شیرین غنیمت جابر به شهر از سینه به جمعیت کونده و در باب ناله داشت شکر ضلالت ناله
 شمرات کونده شمشیر کبر سر در پیشان بود که در مصحح و منصفه ناله ناله ناله ناله ناله

[illegible]

[illegible]

و بنرم جدال و مصلحت و لایست برگزین و در روز شهر را نگرند که خود را بر آن سپرد
کرده زنند و بیست نعت که بخیند چون بر یک شیزه ز ترش جان از بنرم و یکس جرم
پس جرم و دیدن بر جیت خرم سر راه بر آن گرفته و فریاد دارد و ند که ایوم خدا قسم
د ف در ناخوش میدارد و بختشند و ف و نثریه با بریزه بر آن در آنکس بخشود با بختش
به لک انداخت این تم خرم بر این سر راه را از سرشند که اندامه و در
بزار را گردانیده اند که تعرض احوال ایشان نشدند و نه شمس که بزرگ را شمشیر
جوان گشته خاک شوی و آنچه در دست خدا که است که هرگز این بیخود را بخت
که آل سپهر خود را برین دل پسیم چشمه چشمه اگر زید پیدا و در این بخت روزانه
نداریم آه امروز در راه و لایست خود آنچه لازم جان بزرگست بعد خواهیم آورد و این
اشقی جاده خواهم کرد که در این راه هم داشته بقول چیز که بر یکم از غنای
آن عرف از غدا آن که چو شمشاد عرف ما جوان که هر چند را مدغم
که پسندیم عرف ما چو بر کس نفیم چون سر یک چنین شمشاد بنان از یاد
بر تن ما سر و دایه بنسبیدو اگر خط و نامم چند از خط
رفت چون دل پر حزن از این بابها نه جانی که از سپه عرف گوش کنیم
اگر از این مدب رود فراتر کنیم حزن تان جوان مرده بر آن دانه

مرد و خط ز جبین زنده جوان گرفته تمام به هر کس حرت که دینار کل او
 میداد چون کل او بر سر لب دل او اسرار دین که بچید که از باغ بهار
 هاشم ز کیش رفت تبارخ خول چون سپه ان شیر جوان خود را در بهار
 قوم ضلال و دیو جبر سر دین نهال منت را بفرستند پس ثمن تر جلال
 هم دستمال کردید شیر را زانیم کشیدند در کنگار کنگار خون تا گویا شده
 سر را برین گرفته و بران زرقان هم حکم کرد و دین چون خواست ابرو صال را باین نزال
 خیار را در که اسیرین غدا این شیر از وقت که رنج و زینید و چرخ کنه و شیر
 در آید و میدکد بایش یحیی در هر دین که جو را بیم شکسته چکره تل را راه دایم
 و حال آنکه تل حسرت را هیچ طرف راه نماند و او را بپشت شکر دین فرستد با برادر
 و او که خندان رست را بپشت و برادر دین و حسن و او که کشته بر دل غدا و دین
 است که کوی بنان تل خیر گرفته اسرار بر رخت چون آب نیکو و دین را بهر که قتل خود را
 به سر زن ترکان و دین هم خوار غدا مراد غیب خود دیگر چون بنای که زین
 آن تر را بپشت از کار که دیگر تیرا که بخت غم دین رخت اندر دل خیر
 بر زنش شکسته و زنش بر شیر ایند در و یک مبر را که او از آنش و بخت
 او خندان کشته را که بپشت کرد و او اعطش به برادر و او سخت خمر که بر او

پس یک بر لب فرقه خود را در او کشید و فریضه نمود و بعد که کشته و حرب عظیم در میانین
واقع کردند منقول است که در آن جدل بجزایر که در زخار دونه مشاهده و تشریف فرما
شدند و فرانسوا پادشاه بفرمانش یافتند و در آن شیر و عقاب فریضه نمود و در آن
ام کلثوم مصر آمدند پس رسید که در قوم این مکان را چنان است که گفته این پادشاه شنیدند
و معتقد به دیده کردن است و در آن است که برافراشته و نقد آتش شری و در آن
که در آن طعم و شراب شیراز و استیلا طعم از ایشان که در آن و در آن
که از بخت و در آن ام کلثوم اگر چه علم را علم و در آن بخت بدین که در آن و در آن
در آن است پس از آن که در آن بخت بدین که در آن و در آن
که حیدر دوست را بخت بدین که در آن و در آن
بسیار با آن دوست را بخت بدین که در آن و در آن
سید احمد را که در آن بخت بدین که در آن و در آن
حال میوز و تا که اگر حسن و در آن و در آن
فرموده که در آن بخت بدین که در آن و در آن
خود را در آن بخت بدین که در آن و در آن
چشمه چشم را در آن بخت بدین که در آن و در آن

[illegible]

کنون حکام پیش روی پیر که اندر دست یافت دست برف شک میان فرزندان
که عظمی است که پیش پیران به سببی و در ظل کرای که اندر پاست و پست
چون نه کشیدگان بلامعنی سید وصال اگر که پیر قهار سرور برافزاشد پشمار
تا در خوشنود و علمای حجت را فرزند خشنود و بفرم استقبال از شهر حجب صحرا در فتنه
نفل است که آن قریب جمعی از خاص خود تا پیر راه ایشان را استقبال کرد و دست بست
بجای آورد و ایشان را بوجوب یک گفت پس آن بدین سرش نشاند و از برای
بند زنجیر کردند و در پیش پیران ترقیب کشیدند تا بفرمود در دوازده نفر
را در یک کوبه دران در دوازده نفر نشاندند و در پیش پیران ترقیب کشیدند و از برای
اخت بقا در دوازده نفر کشیدند و اندیشه است که آن پیران چه کنند و آنرا از یک بند بکنند
ایشان که از فرقه جدا بچینند چون آنها را شناسانند یک رخ برش چسبند و در دوازده
و فرایه است و از یک کوبه را در دوازده نفر کشیدند و گفتند و گفتند و او را بگویم
آیا دوست که در دوازده نفر کشیدند و از برای است و از برای است و از برای است
شد که با یکدیگر هم سرور و پیران از این شمس بکنند و اندیشه که زبان عالم هم داشته
این سرور و پیران از این شمس بکنند و از این شمس بکنند و از این شمس بکنند
جان در دل زرقش است با یک پیران از این شمس بکنند و از این شمس بکنند

این شعله سرگشته بود
هرگز در دوزخ و دوزخ
آخر که در دوزخ است
اسیر و غایب شده مرزاید
این که خواند آیات قرآن
از چشمش ذرات آتش است
چنان که شعله آتش است
مگر که در دوزخ دراز تر است
رخسار کبر و در دوزخ
چون لاله چرخ آتش است
چون صبح طلوع آتش است
در آن شام آتش است
پس هر محض آن محض
در دوزخ آتش است
و بخت کینه چرخ
در دوزخ آتش است
خانه بود از خانه
در دوزخ آتش است
از آنجی که چینه
در دوزخ آتش است
دست برسم بر دوزخ
در دوزخ آتش است
بند برسم بر دوزخ
در دوزخ آتش است
در آتش آتش
در دوزخ آتش است
در آتش آتش
در دوزخ آتش است

چون که در روزگار
روم غنچه در کعبه
سنت چو سار جودیدم
برین پست بجام جود
آخر استم و بخت شرم
و با ب برادر تر که صاحب
همه آن چه شمرانیت کردند
ایران هر پست را با سر
اتم کفرم چون اس حلت
همه یک را نیز زانیت
تای زمان قصه آن
بوزارجو سرشته نشد
و تفران و پیش کشنده
مهرینه و نه قلم که
بشمار کشیده مردان

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بر من مصلحت مغفرت نماید بعد از فضل و حسن و محبت از خود هر چند که خداوند
 او را کشت و این بخشش است صد سال که در کتب سابقه یک کتبه باب به پیش
 آن مرد و آن کتبه گفت اینست خدا **له** نعمه را احوال در آن مرد و آن کتبه
 خود را هم که میوزم که دیگر میگوید که هر که در آن کتبه میگوید که اینست
 نعمت پروردگار است که ترا از دست خدا و این نعمت را که در آن کتبه میگوید
 گفت اینست که ترا از دست خود او که در آن کتبه میگوید که اینست
 در آنست که ترا از دست خود او که در آن کتبه میگوید که اینست
 سر فرزند خیر الله نام میگویند بودیم و در آن کتبه میگوید که اینست
 از آن کتبه میگوید که اینست و در آن کتبه میگوید که اینست
 و به شیشه شراب شول میباشیم **له** نعمه را هر که در آن کتبه میگوید
 اینست که ترا از دست خود او که در آن کتبه میگوید که اینست
 و شراب و هر بیت که در آن کتبه میگوید که اینست
 و که در آن کتبه میگوید که اینست و در آن کتبه میگوید که اینست
 اینست که ترا از دست خود او که در آن کتبه میگوید که اینست
 شراب و هر بیت که در آن کتبه میگوید که اینست

در دشتنا مثل دشتنا برق میدیدم نگاه دیدم که در امر تباری شود تباری در دشتنا
نزل کردید چون دشتنا دیدم که در دشتنا دیدم که در دشتنا دیدم که در دشتنا
نخل و فیلی است و فیلی است و فیلی است و فیلی است و فیلی است و فیلی است و فیلی است و فیلی است
و فیلی است و فیلی است و فیلی است و فیلی است و فیلی است و فیلی است و فیلی است و فیلی است
چون نخل کردید در دشتنا دیدم که در دشتنا دیدم که در دشتنا دیدم که در دشتنا
چرا که نخل کردید در دشتنا دیدم که در دشتنا دیدم که در دشتنا دیدم که در دشتنا
نخل و فیلی است و فیلی است و فیلی است و فیلی است و فیلی است و فیلی است و فیلی است و فیلی است
برویدن نخل کردید در دشتنا دیدم که در دشتنا دیدم که در دشتنا دیدم که در دشتنا
از خوش بو نخل کردید در دشتنا دیدم که در دشتنا دیدم که در دشتنا دیدم که در دشتنا
پس دیدم که نخل کردید در دشتنا دیدم که در دشتنا دیدم که در دشتنا دیدم که در دشتنا
منه و دشتنا دیدم که در دشتنا دیدم که در دشتنا دیدم که در دشتنا دیدم که در دشتنا
نخل و فیلی است و فیلی است و فیلی است و فیلی است و فیلی است و فیلی است و فیلی است و فیلی است
کدام در دشتنا دیدم که در دشتنا دیدم که در دشتنا دیدم که در دشتنا دیدم که در دشتنا
و دشتنا دیدم که در دشتنا دیدم که در دشتنا دیدم که در دشتنا دیدم که در دشتنا
آب و دشتنا دیدم که در دشتنا دیدم که در دشتنا دیدم که در دشتنا دیدم که در دشتنا

داشت پس ازین امر شیداه خد زنا نخورن چل سستی سنگ خا و کمر
 بود و آن دیدم که هر یک از اینان آن سر با آن راه نه دستگیر دست برت کمر
 در سینه خود می پیچیدند و در میان بر سینه و در میان سینه و بدن حل می گشتند
 جان و دل برین طبع طریقی کرده جدا جدا می کردند و هر یک از اینان سر خود برین طبع
 گشته مثل دریاں خود می کشیدند و هر یک از اینان سر خود برین طبع
 در طبع آن از زور سستی میت برداشت که همه و دنی که هر سستی که هر یک از اینان
 می کشیدند و هر یک از اینان سر خود برین طبع گشته و در میان سینه و بدن حل می گشتند
 پس دیدم که هر یک از اینان سر خود برین طبع گشته و در میان سینه و بدن حل می گشتند
 شد و از هر یک از اینان سر خود برین طبع گشته و در میان سینه و بدن حل می گشتند
 تر انداختند و از آن حال جدا داشت و هر یک از اینان سر خود برین طبع گشته و در میان سینه و بدن حل می گشتند
 زویش بوده و در آن صبر نه می کشیدند و هر یک از اینان سر خود برین طبع گشته و در میان سینه و بدن حل می گشتند
 چنان که هر یک از اینان سر خود برین طبع گشته و در میان سینه و بدن حل می گشتند
 بودیم از شر زاده جوهرش و هر یک از اینان سر خود برین طبع گشته و در میان سینه و بدن حل می گشتند
 اگر زویش صبر نه می کشیدند و هر یک از اینان سر خود برین طبع گشته و در میان سینه و بدن حل می گشتند
 در گشته و هر یک از اینان سر خود برین طبع گشته و در میان سینه و بدن حل می گشتند

غیر باشد در زهر خورده دل چرخ
 در مقام دوازدها باه و ناله گوشم
 ز قاتل و کاکه وادوستانم
 می هشت نهمش باس خلد شوم
 بنور کایت دم از نزال جدم
 بلو چشم از زنده خا خوردم
 بنور کایت زل زهر خورم هیچ
 هشت را بنجر شک غار تو تو شوم
 پس هر یک از پنهان پیران را زان گرفتند
 و تیت نروند دران حال خبر عیسی را
 عرض کرد که بار دل اند حق را
 را ماور شده است که دعوت کنم ترا در حق است
 اگر حق نبرد با من را در زمر آدم
 در هر کوی یکدم برایش چ که بزم بودم
 آنحضرت فخره از خورشید فوجم
 پیران خودم در وقت بایشان در زوق تال
 می نمودیم که یار زبان حال
 خسته نمرود را در زهر خورم
 بادل نوزاد وادود
 این هم در نظر از کلف
 و قهرم خیران از کلف
 ایستیم هر یک چشم
 جایی در پیشگاه کبریا
 ناله یار به از دل کشیم
 کاش از عرصه خورشید
 ایستاد بر سر زهر خور
 کاش از یار خورشید کبریا
 سر خند بر پا خورشید
 کرد که در جبینم نشیبه
 ایستاد ز دل ز نور شیده
 کاش خورشید کبریا در زلاله
 پر زده عرض و سسار دله
 کاش خورشید کبریا در زلاله
 پر زده عرض و سسار دله
 کاش خورشید کبریا در زلاله
 پر زده عرض و سسار دله

سجده است و منتهی به چهره است چنانکه موصول شد به جریان میان و این
بهر دو در هر دو سوره آیه شکر کند و در آخر قصص خداوند غفور و رحیم است ملک و مدبر
از خود است سترق و بیای از نه و مستبشر و بنام حجت نظر شفیق کان جمال غفران
از کربا باشد مایه و بار و بر سر سینه زنان بیرونه و در بخت یاس سوره رضوانش با دستهای
بسته از کوفه تا سر از برین چون شام ناله کن بیدار و بر تازان آتش باشد از سجده و بیدار
بر تازان طغیان است از شسته مبر و تاب نهد و هر زده اشک از زنده خون بر تازان
علم و عدل هم شکر است بر تازان پشیمه **لله** امر کج نهان که او را بخون
از طلب و در دو جا سوره هر چند به درد او بگوید و بگوید آیه سوره
این در دو جا است هر دو آیه ایست و بگوید قرب خدا کند از طبعش چو اذن و زنده
بسر که بود از حق و این **لله** آیه که ازین نه بعد جویند که بر زنده و کار که بخون
و سوره و سوره مفرود از خدا صاحب بر بزرگ زده و آل و اولاد و پسنیزه او را که صاحبان با
و تازان و رضا رضا بنده خدای عز و جیب بای که با قتل و تازان و تازان و تازان
صدا سلام و جنت مفرود از خدا که جنت صاحب و تازان در زنده و مبر زنده و تازان و تازان
این زنده و زنده رسیدنش از هر سوره سلام و عیسیم و عیسیم و عیسیم و عیسیم و عیسیم و عیسیم
ایم و عیسیم **لله** از هر سوره ای که شکر بر تازان طبع بر زنده و تازان و تازان و تازان و تازان

شرح احوال پیران	در سر از سر است و در دست	از سر ز سر و از دست ز دست
در زمین صادق آل رسول	نار و دیم پس بر آن دوا	نار و دیم پس بر آن دوا
شده آن شیر که شکر شد	پس آن زن در هر کجاست	پس آن زن در هر کجاست
لعل حق بر طاعت نه	بدونک در زواری کجاست	بدونک در زواری کجاست
از خدا و او پرست	این هم بشنید یک کجاست	این هم بشنید یک کجاست
کس که شکر بر سر نه	چون زن از وسط کجاست	چون زن از وسط کجاست
پس او بسید او شکر	آن شکر هر دو کجاست	آن شکر هر دو کجاست
کرد آن در هر کجاست	چون در دوش ز کجاست	چون در دوش ز کجاست
یا رجا و استغاث	یا خدایستیش نیست	یا خدایستیش نیست
چون کس برود و خدای	او را دسم نیز اند	او را دسم نیز اند
ناله در آن از دل کشید	این خبر از حضرت شد	این خبر از حضرت شد
پس بسید چشم کجاست	کز چشمش شد خورشید	کز چشمش شد خورشید
روستای جده اند	که خدا آن زن در کجاست	که خدا آن زن در کجاست
اینچو پسند هر کجاست	دشمنش را کرد آن کجاست	دشمنش را کرد آن کجاست
دارمید آن زن در کجاست	شهر و دشت از دست کجاست	شهر و دشت از دست کجاست

یوم آمد دید که یافه و کر یک زن کبود پیش تو در
 دستگیر فتنه خود خواند خوار و زلزل که چه باز داد
 برادر به پیر به داری سر به نجات و محوی
 از محنت نصیب دادی از آفت که آن کجی
 می کشید و نه زودل بود شریزه و برش جود
 فراق به تنگ آمدی در نشر حسن فغان
 که یکدیگر را که در کش میزدند سر تا زیر برش
 هشتم است این بیت کرم تو باین قدم و برین
 به از آن کف بگل خند کرم ساز ترا که این
 که بر سر اخبار و بر آب منور تو فتنه اخبار در بادت
 شش از شرح و بر پیش اخبار و سر سیدان خوانده احمد غفر را بر سر شیدان
 دل که از زوگت در داده شد مریه نده نام این بکار که در دانه شد و
 به تفصیل هر دو مع که به حاجت از شر آب درخت و لعل که به شدن و هیچ
 شش حلال جان باقی بر کس نماند سر و شیدم و غفران و دانه منزه شد
 خیر هر سادات به از زو و نه صد و بی حاجت است به شریزه و منزه از زو

[illegible]

[illegible]

[illegible]

غفلت میر جریک لبان
 احضار طعان در طرف لب
 کفرم ز دین سرافراشته
 روایت ده مرا پزیش
 خنجر کبریا گشته نایاب
 در سینه باشتن لعل روزگار
 هر یک خود را در بر میند
 آه روزگار که بخت نداشت
 مرا پس در شمع غریب
 پ درخاریم بحسب روزگار
 ز انبیا و اوصیا در روزگار
 کروش که هر آنیز روزگار

[illegible]

زین تر و خندان جان باده
 پسر صمد مغرور ضلالت را بچوایان زنده و در پشته
 ازانکه بکمر خسته کردند در آنوقت تا غروب سپید زین و کلبه با و از سر برآید و باین حدیث
 که بداد برانک یاس بن شد مترقا بنایه ترمینا و یکروز بن گفت و امان
 فتوح الکیم و التعلین یمن اسر مرز خرمه مصر سبک ترا آورده اند در مارت و در باغ
 دوشن آهسته اند و با وجودین پسر سکنه که ترا گشته اند و حال آنکه کشته شد تو کبر و تهنید خلا
 گشته اند و سرت که چون عیبت حضرت ریت ماب را با دریا گشته و بخت و امان
 خواب گردانیده حدیث م از سر به پیشان یکدیگر گشته که اینها عجب سیران ^{خوایان}
 و روزی گشته که با هر یک از این خواب سیر خنده ایم آیه اش از کلام که ترا گشته اند
 که از افق و دانه پس که از ایشان از سکنه خاتون سوال کرد که اسرا در خانه امیر اس که ام و یا
 دانه در دودان که ام خرمه یکدیگر خاتون منحنی که اسرا را منحنی و امیر اس آل محمد خرم
 زین حال **له** و در خلاصه انهم کاین سیر خرمه ختم ما که اکنون ندانیم
 از نصیحت و از نصیریم ما که به سیر خرمه کار و غزال دشت بلاییم
 فکرمه و در حرمه زار ما بلایان زاریم ما که در سه سحر خرمه
 یکمرتض و کلون قیام انتر که در پیشان ^{مست} طفلان اویم که از تفهیم
 که برشت م و کاسر کوفه در کرمه با و با زاریم امروز نیم در کرمه

خروانه نام خرد کیم یا رب چه سازیم اندر پی جمعی به دست پادشاه
 از بهیبت که از کج به آشنای دید افراییم پس در سر نهادیم
 به طاعت و در به عترت ران نام و در عهده پادشاهت صفایان
 معصیت و نیز و یک بهر آن که در بازار بند گرفت از حرم که در و درگاهان که در
 شاد داشت و شاد از ایشان پروخت و نیز در بهر سطر که در این بهر که با خود و در
 قرآن خواند و آفرین خواند ام آنحضرت فرمود ای این آفرین خوانده که تو که اسلمم
 الله الله و الله و الله به خوانده ام ام علیه السلام فرمود یا اقر بمرحمت است به محبت
 زود است باز فرمود است به آفرین خوانده که در آفرین خوانده است به حق
 گفت به خوانده ام فرمود و از آفرین بهیم که خداوند که در بهر خود را کرده است که حق
 فرمود باز فرمود است به آفرین خوانده که در آفرین خوانده است به حق و در آفرین
 و در آفرین خوانده است به آفرین خوانده ام فرمود یا اقر بمرحمت است به محبت
 بهیم که خوانده است باز فرمود است به آفرین خوانده که در آفرین خوانده است
 آفرین خوانده است به آفرین خوانده ام فرمود یا اقر بمرحمت است به محبت
 آن حضرت که حق تعالی فرمود یا اقر بمرحمت است به محبت
 به فرمود از بهر آفرین خوانده که در آفرین خوانده است به حق و در آفرین

[illegible]

[illegible]

بران بوس زبش افشون و میلان بریت از آتش آتش خورش بر ستم بران
 بنیاد بر سر نهاده و فرو دوش چنانکه زلزله بر جان و دست
 کشیده زین خط سیمه از جگر آفر که نشسته از سر و بر ستم نهاده
 چنان کریت که ز جگر بر ستم نهاده زوایا نقد بر سر سیمه گزین نهاده
 قند چون زبانی از کشیده زلزله نهاده حال خرابش بر جان نهاده
 که امر برادر با جاس بارم کلیم ای کزین خشم آتش با ستم نهاده
 رسیده که تو جوی که غایت سرفه بر بر سر کرده و خفا نهاده
 سرت چه کرده که با یزد و خیر نهاده بغیر آنکه ز تن اعطش نهاده
 ازین زیاده میفرزد آتش از سدل کز آتش تو شر بر سر نهاده
در مصلحت قصه ای که بشناختی را خیر و محال حسد مژگان و محال محال

محرابانم غفلت انجام بر روایت سلسله مدبر که با انچه می بیند از بطلان است
 برین مضمون بس مع خاص و عام و حسیه و اندک سلسله این ستم نهاده بر سر که با انچه
 زیارت پست الهی از ستم نهاده شهر است از بلا و باطل میفرمید چون پست ستم
 سحر دیدم و اندک شام روزی در آن برب آقا در از لب و شمرتم چون ستم نهاده
 مرثی شکر زرب در دوزخ است در نهایت آسختگی و کج و دزدان و کمال

[illegible]

و دم خود بندید از خود بپوشید تا حسنم کرد و در سر
بپوشید و استخوان سوراخ سوراخ بپوشید و چشمی زینت است و غرض از این
و دیدم با خود گفتند که اگر ز عید نیست و اگر عید است که در ولایت به نام
پس از آنکه سر مال که در دین شایع است که در نزد معروفیت گشت زایش
تو از هر چه این دین است و خبر افتش اینها را گفتن آری غیوم و خبر از آفتاب نازد و در دم
گفت بدان که از برای این فرستادیم و در راه که در کار از برای این فرستادیم و در راه که در کار
چون است آن و بگوید بسبب عظمی که گفت شخص را خبر فرستادیم و از برای خود
کرده بود و بداند که هر یک از آنها را بکشند و خواهند کشت و از راه که در کار
کرده اند امروز در راه از برای این فرستادیم و در راه که در کار
گفتن آن را خبر که در کشته اند گفت حسنم و عباس با طاب گفتند که در راه که در کار
و در سر مال خدا است گفت که در راه که در کار و در راه که در کار
بیت که در راه که در کار و در راه که در کار و در راه که در کار
در پیشین از این سخن بپرسید و خود را بدید که هر کس که در راه که در کار
که با هر دو از آن نام هر دو در راه که در کار و در راه که در کار
جانب سید است و بعد از اسلام کرده چشم را این است و است و زبان حال گفت **بر اعدا**

[illegible]

در سینه فروان رخسار
چو چشم با هر چه تو باد
نور چشمش چون شعله
اطراف خود را روشن
دجل انوارش ازین
بر بزدان هر یک طغیان
از به خفا کرد بر سر
زینل ستره زین سیر
بناقصا بر این نشسته
با نور پیشین، صلیط
کیمر خود را بر رخ حج
جسم زار و دل خراب
بازو نشسته بر خشت
رس العبد پلار کوز
طهال چشمه سر سبز
در گردن چک دریا
انگش چو دریا چشم
همچو علامه در آفتاب
کویا خورده از کفر
نزد و خفیف و لاغر سر
بدرست از اندول
چون اندر اثر نامه
کینه نماند چو آب
سید سید اشهدا علیه السلام
در بزرگ سنان نموده
سید سید که دیدم سر بزرگ
دور از آب بر لبش طبع است
مانند زردل خدا و خدا
خدا را شکر از او بود
بزرگ پیغمبر و شریف ترین مردم
بود آن بزرگوار چون انوار
دیدم طبع بزرگ
خود زدم گریبان جامه را چنان
نمودم وصله که برین کردم
و لغتم را خنده و او را
و ایستاد بر دریا ازین
خبر سنجک غلطه را بر افکند
برین مجلس بخواند و از
اگر کشید بر سر زین
چو گوشت و سیر که
بهاشت که میگردانند
بر از خدای که
عزیز و مهربان
حسرت که شکی نیست

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

که اکثرت تاشین در نظر خوار شدیم هم ترو نظام مرقم و استعدی هم خطیب
 کردیم از مرقم پند و پرست و چند اندکس کردم و او را بجز قسم دوم و بیستم دوم
 از مرقم قبل کرد و دست رد بر سینه هم زد و جواب دوزخ بدین حال نعل سیکان
 نیامد بر آسمان نشاند از دوزخ هم بر سر رفتیم زهرا سر بعد از من رفتیم
 جز این کار بر نداشتیم که خورشید زرد دل صید کلا حکمت تابود این بود که
 که کرد از کج و ناخوشی خوار شدیم که مرد در از صفی بر مرقم بود که در از
 بیت المقدس داشتیم سر در در از مرقم به خطیب بود حق تعالی عجب را از پیش
 نظرش بود شنبه کوشش نیست پیش خود از سر برگشت سید شنبه
 قرانت قرآن استیل نمود که آنوقت این آیه را میخواند که تبتلی که فلقه حائمه
 غیر کمالی که حق تعالی را داشت از آنجور که که سیکان کشیدند یا از یک آنوقت
 سعادت او را دریخت اسلام و در پیشش تشریف باز کرد و یک بر آتشیه و او از
 دین گرفت شمشیر لا اله الا الله و صد هاشمیکه داشتند آن مجاهد در راه بود از
 پیش از آن که کشید و با قوم که هم کرد و کرد و کرد که کوه چشمه نظیر بر یک
 مظلوم که با سیکور و برین آن کیفیت **لله** از سر و پا بر تو را در مرقم
 جان شیرین از سر و پا بر تو را در مرقم **لله** از سر و پا بر تو را در مرقم

ارس زدم جان فدایت ازینود کرم
 کرسندان ترا کشید از جور و جفا
 مرغ نصا را بکم جن از فزایت از تو
 عیب اینکه دنیا بم زین کشید
 وار و آخر یکست که اندر فدا کرد
 جن نصا را بر تو هم اسیرید و کشت
 تو ملک دنیا دین کار دادم که حبس
 چون کسری جن این کار دقت را کرد
 از کرم کی یک نفر بر تو کار کرد
 چرخ آن سرست پادشاه جبر از کشتن
 بر هر چه رفتن آن شد بران میزند هجوم آورده و اورا بشکست و خیزند ام که کرم
 بر سر لعلها پسید و این چه غوغاست مسل که کرم واقعه را بر بعضی آنرا چه
 و شطون را از اول پرورد و بر آورد و فرمود و بجه نصا را بر حیات این بکشد و آن را بر
 که کحل کرسند و این در اختیار کرده اند و لا و لا کرام او را می کشند و حرم او را می کشند
 و یکس وقت از این بجز کاران بجه بود به آن **و** عجب بود که از غم خمر زنگان ترم زد
 اصل آنکه از این غصه بکسر سرم برزد **و** معنی کیش در کینه و لا بجه را
 نصا را بکشد از غمت آمد و آل حید را **و** می نام چاکم و آن دادم بکشد
 جان چرخ دهم غم بخور بکشد **و** ملک در حرم تهنید کج بکشد
 عجب است از رواف بران استبارت **و** پر فرود این خلد بران بکشد
 بگو و نسبی خودی بماند **و** تحقق که تعب کرم از این طوار و حرامی که فرموده

[illegible]

با بران پاکس و سرافندس واقع شده که هیچ خطی و اسیر مراد نشده بودی
 در حفظ روایت کرده است که بخون و غوغای از عمارت بزرگ نهشته بودند و در میان
 یک مجرزه عود به پشت حمیرا بود که از دشمنان و برین خانه آن بخت بودیم نظر افکندیم
 بارک جاسید اهدا علیه السلام ای و سکنی برداشت و بقدر تمام بران سرگردان
 در حلقه چشمه بارک جاسید ۲ جین علیه السلام بران سرگردان بران بود و بصبیه
 از جگر و قهر و خزان زهره چشمه خود بخون چو تیر بهشت بر باران برادر زکریا و خدیجه
 و اودیا بر دل گشته آن کوگان غیم که سرگردان میرزا محمد و شیراز با حالت شانه
 بیکر و نه غیم آن یک در آن حال چه اولاد داشته و چه اندر ششباری بکشت
 برنگ افراشته اند و در آن وقت عین باب زین خواندن چشمه گریان و دل بران
 در غوغا و کجاست بر باران کرده بران حال کیفیت سرشت نه شده و کجاست
 آنرا که نوم که در امر را در آن تر با نهمه ربه و کمان نرم چو تیر که کجاست
 زینت جیم ایر و در آن کجاست که بران کمان در آن کجاست که کجاست که کجاست
 چه همیشه عود برین کجاست سر زکریا و نام برین کجاست چه از برین کجاست
 چه کرده است کمان برین کجاست بران سر زکریا و نام برین کجاست چه از برین کجاست
 کدام را بشمارم که کجاست کجاست بران سر زکریا و نام برین کجاست چه از برین کجاست

[illegible]

آنچه چون مهرت پندار بر در سجده مع در سینه رسد و بجایگاه داشته
چید از دل رسد نماند انداختن ستم رسیده گمان کویا و زن رسد بر در ستم رسد
ایستاده چون از جنت تانسان سر زکریا خرم فرود برده از کمر برشته نیاید و کشت
صیبت از دیه و بیرون کمر برایش نیر سببه و از یک کوفتاش تم محکم است و خورشید
در هر یک کوفت از پس که تاش بهل کن از داشت مرده و از دل کن خورشید
هر یک کوفت بر جای بهر کوفت که مرض بهل و بجه مروت بر نه داشت از دل
که گمشدین را از دل از دم صبر و برادر از پیش بقیه ستم و بهر کوفت
بر زین سبک پشتر نظاره در سینه داشتند بهر کوفت از پس ستم زده کن خورشید
پس دران حال مردان این حکم چون نژاد از ستم گمان کوفت از دل خورشید بر سبک
جن ستم داشتند بهر کوفت از دل از کوفت از دل از کوفت از دل از کوفت
میرو پس با سر و دایم رو خورشید خود را بر سر ستم نام نام کرد و تاش این دقت کرد
یا جنت از آن کوفت از دل از کوفت از دل از کوفت از دل از کوفت از دل از کوفت
محصل مضمون این سخن را بهر کوفت از دل از کوفت از دل از کوفت از دل از کوفت
از خشم مشت کلان کرد اکنون که خون ترا بچشم خود دیدم و لم شفت بعد از آن جگر خرم زده
مردان همین در استخوان خانواده و دل این بود و بر سر آن بجز آن چون تلاش بر سر

[illegible]

که گشته اند قفس حیات چو
 الهی هم در پست رست را رعیت برده سحر چرخ
 گشته به دلان بنا بر پست بعضی از تبصیرت از بن نبیره پیشان رست
 که آن چنان را در خفا نه نزدیک سراسر آن دو سیه نه در سراسر آن رست از دراز
 بیت را بهمس شاد و بر دهنده طبع نایه چو در دهه هر پست بر چرخ سحر چرخ
 و ای که این جستی از بستم در دل ویران که طبع نایه قیام ویران نزل خضر
 را که جگر کج در ویران گشته خواب جگر آن خوشی که گریه کردین در دهن
 چو آن نزل کرد آن از غریبت آه سر صدق جگر خواب و دهن کج محبت خدایا رستش و آن کج
 و اما سرور نه انداز آن چنان را خسته این نزل دهن تا غنای خود پیش از آن جگر خسته
 که مستور جگر نزل ویران نه بجزیم که کج جگر این جگر که هر دل از دهن ویران
 الفقه مار وین بر آن پس وین هر پست حضرت نام اینست از در دهن بستم الا کف وای که
 از دل غریب چنان آن به نزل دهن چه دهن که بخت جگر چه دهن جگر و دهن
 چه دهن که کجوش بزمه بزمه کسری دلخانه چو این پست و دهن
 که چو آتش بر به به صد شکر خضر از سطح موم درش از دهن جگر
 بعضی که در دهن به نزل دهن از دهن آتش به نزل دهن جگر به نزل دهن
 زینش از دهن به نزل دهن دم جگر به نزل دهن دهن دهن دهن دهن

[illegible]

و چرخ زانو رویه کاهنانش
 بدو زود دانی بختش
 چون سمن زرم از من
 طبع خبر نظر زرم
 چشم دگر کل زرد
 در زمین شرف و خس
 در صف در زلف ز کام
 سر که کوه سر زنده دین
 شرح ظاهر سیرت و سیر
 زود که جوید زلف زان شب
 مر که بشتم از خودم
 در چه جنبه و جوار دین
 بود که شد چون سر زان شب
 شمع زینداده چرخ
 نه که شد عجب سخن
 کابیر که روشن روح
 هر چه سیر دل و دل
 شرح جنبه و آواز که
 دختر زلف از آن
 از عزم آه بر سر آید
 او پیش از آن که
 جگر که طرف دانش
 حلقه بسته در پیش
 چشم و چرخ زلف
 چشم و چرخ زلف

نامکین بران سرخ قند / دید بر زدن سنن هم چو کین
 ز دلبسته و بخت و آرزو / باز بان حال که بکشید
 دید بر زدن سنن آخرت / از شعله به سر رسد بر
 جسته افکند خاک خرد / راس بکت رفته بر
 هر یک گرفته طرف دایم / در فراش افکند زین
 یا در است او فکند صفا / رد سر سون کو خندان
 و خزان در خطا بنزد / کوفتن گرفته اطراف
 از فراش پاره پاره / کرم انون بخت یار
 یا بوزم از چشم زخم / کلم از بسته تو یا طلق
 چشمت غما با در چشم / چون کنم رو بگردام از کرم
 که باز در سر محرم / لیک و انم کای زین
 که ترا آید بر از کشت / خون رود از دشت
 خیره کردند تاراج / پدلا در کشتن از این مقام
آه ز غلب کفر سران شود از زجر / انده چشم نه جرات کبر و صفت
 سده و تهم و کاست / چه چشم م درود و خلیه نشینان / م را پس عزول انام ازین

است و از این جهت فرمودم و میداد قتل عاتق چهره سپید چون نامم چهره او را در کون
سپید و کلمه شمرده بودم و من هم ایام مهر و مهر را در کون کس از کون کون
تول عذر را منسوب از کون کون سپید را بر این نبرد و سپید را بر این نبرد
عجز از این سپید را در کون کون کون کون کون کون کون کون کون کون کون کون
و براننده از کون کون کون کون کون کون کون کون کون کون کون کون کون کون کون
و صد کون کون کون کون کون کون کون کون کون کون کون کون کون کون کون
از این سپید را در کون کون کون کون کون کون کون کون کون کون کون کون
در سپید را در کون کون کون کون کون کون کون کون کون کون کون کون
از این سپید را در کون کون کون کون کون کون کون کون کون کون کون کون
نزد و در کون کون کون کون کون کون کون کون کون کون کون کون کون کون کون
سپید را در کون کون کون کون کون کون کون کون کون کون کون کون کون کون کون
علامه را با آواکان کون کون کون کون کون کون کون کون کون کون کون کون
نحت کون کون کون کون کون کون کون کون کون کون کون کون کون کون کون
بعضی نرم را در کون کون کون کون کون کون کون کون کون کون کون کون
کون کون کون کون کون کون کون کون کون کون کون کون کون کون کون

ستم و نهم و دهم و یازدهم که در سیدان این چهار پسر بیش از همه اهل شکر و
 و همه جمیع است و یه باله پند که آن پس از آن عود شد قرین گفت هر چه بود
 پس یکم آن خیر اینان جمع از دوان دوان دوان دوان دوان دوان دوان دوان دوان
 که دینه و در خبر از شایان آن خوان به جز از فرقه ملک خدا بن جانب خزان و غنای که شایان
 به یکا و قرب زبان بود و شایان پند ما هر یک از این که آن پس از آن شایان به اهل شکر
 این مقامات را که شایان خیر و شایان پند ما هر یک از این که آن یک گفت و دوان دوان
 و آنکه گفت به دوان دوان دوان دوان دوان دوان دوان دوان دوان دوان دوان دوان
 آن یک گفت و دوان دوان دوان دوان دوان دوان دوان دوان دوان دوان دوان دوان
 تا هر یک که یک گفت و دوان دوان دوان دوان دوان دوان دوان دوان دوان دوان دوان
 آن یک گفت و دوان دوان دوان دوان دوان دوان دوان دوان دوان دوان دوان دوان
 میان آدم و تقیه را که هر یک از آن پس از آن شایان پند ما هر یک از این که آن یک گفت
 چگونه حکم کرد و شایان پند ما هر یک از این که آن یک گفت و دوان دوان دوان دوان
 آن یک گفت و دوان دوان دوان دوان دوان دوان دوان دوان دوان دوان دوان دوان
 و امرت که بر دل کفایت آن است که هر یک از این که آن یک گفت و دوان دوان دوان دوان
 شایان پند ما هر یک از این که آن یک گفت و دوان دوان دوان دوان دوان دوان دوان دوان

بسته و زانند این بودند که یا زید چه در بار ایشان از نوچه غمزه اندیشه و در پیش
 از نازیکه بچه صیبت نازد پریشد و بر طبع سینه انداختن از نازش بدو خوشی چه دانی
 که از او که ناکاد صد بر کلاب و در بره زتاب و عقده قیاس و تقیه نایب و مصلحت
 س م مدیم و صحت س م سلا و م و غنچه جلا و نوز و در سید
 مته انکه از اطراف خرابی نوح گفت ختم در درم دل ترکان جگر خون نوح
 بر یک از چاه اطراف خرابی سید که بر آن سر بر کون پرستار نشسته ناکه دیند
 بر هر کس که در غروب در آن نشسته با غنچه خشم و جگر که در آن سر بر
 دیند میاد بر سینه خورش بنده جلا و در نشسته در آن خرابه که در آن نشسته
 و در آن سر اندود کینی شهر که در بر سر نشسته ملک سید از تر کینی
 بنده سر بر سینه که هر قدر از غنچه قرین از آن کلان و خاک در آن
 غنچه لب در غنچه زنها پیکس برایش چاه صدف و دو لیا غنچه
 از ناز غنچه که نایب نشسته غنچه انشینه در این بر بنای ز غنچه زهر
 روین زهر زنی که چار ب زنی که یام و یک تن زار و غنچه
 جگر ضعیف و جگر راکه غنچه قاریم یار غنچه از شر آشدر و در آن غنچه
 باب از غنچه از این با انکه بود آن غنچه با حال بخت و قل و غنچه

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بر در شب تاب و هم بر شب تاب در بر این ایمن رو سیاه و در بر این
 خلعت یک خنجر را به یک یک کشیده و جمع بر این کشید
 قوه خا بر در تیر انداز محبس ب آن حرف که قند ز قند در جاد
 سر ز خط جلال در این چهار کل سست و در سر بر سر کشتن در سر ز
 فرو برد و بخت جود بر در این تیر سست در اطراف کشتن بر جود
 یک کرده شب خیز بر تیش را یک بر رخ شب او کیوان با شک کنگ
 عین از جود بر سینه از غله شد روان از خیز هر شیر از خیز روز جود
 شوق که چون این است حصه و قدرت را فار و محبس آن خیز هر شوق و تر کشته
 انکس از راه کبر و عدوت در محبس خود از اعزیت رات بر کشته و یک قند صفت
 مقف که در این پاسبان و یک بر سر کشته و یک بر سر کشته و یک بر سر کشته
 اقربا و قتل در دوزخ از راه کبر و عدوت در محبس خود از اعزیت رات بر کشته و یک قند صفت
 و قتل آن قتل را خست بر کشته بر این محبس و در جانب کشته
 و طه فرودیم طه فرودیم طرف یک کشته که کشته شده از جانب بر سر کشته و یک قند صفت
 و کوه و این کشته بر کشته بر کشته بر کشته از جانب کشته بر کشته
 صف کشته بر کشته کشیدیم کشته از غلاف کشته بر کشته بر کشته

کشیدیم در صحرای کربلا
 حسین پس چو بر تخته می
 چو جان انداخته در آتش
 در آید میدان زبان کشید
 یک قطره آبش در آتش
 که خفت و در آتش
 نه ایم آبش و در آتش
 ز چکان پیش رویم آب
 شد آن تیرا حق خفتن
 بر تیر قلب تو در کمال
 رخسار تو در آتش
 یکدم ز پایش در آتش
 که بخت زنده که سرش را نخواهد
 کشیم و جوش ز بخور خفتیم
 است و زنده بسیار بر آتش
 سرش خود را ز آتش
 حسین خود را ز آتش
 آن نفس را شست و زنده

[illegible]

[illegible]

زهر گفت در روزی که پسر میرزا بپوشد و آه و غصه
 باشد که قدرت را در آخر نماند و در آن روز پسر میرزا
 سینه خواتن را دید و طبع خورشیدش آمد و ده سپند را از سرش پسر بخواست و بگوید
 سیریز میرزا به وقت ایام میرزا بر او زان غنیمت بخش و ده کلاه از آن حل کرد
 و از آن کلاه غنیمت بپوشید و بختی با کسی خدمت آن دختر کرد و از آن غنیمت
 به ده خورشیدش به سال هر چه که بخت داشت و در عیش و آسایش گذرانید
 چون سینه خواتن این خبر را از آن مولی شنید و قد سید بر خود زنده و خوش و او را از کار برد
 برکشید و به هر دو دستان عیش و شادمانی نمودم و چسبید و چشم گریان و آه و ناله
 حل گفت **الف** بعد از این چه کنم این قدم تمیز خواست از بخت و غایت
 این که ببرد و هر چه خواهد خواست و عجب که تو می گویی از هر چه بدید و بدیدی
 که از خوار و ذلیل کردی و گریه ای بعد از بخت و بد از کار خود رفت و از کار خود
 و تمام جادو تو به دست بوم بگو که می پسند این را کنم در دیتیم بوم آید و بخت
 بنور و در او که داغ کنیز تو باشد که از عجب که از این قدر تو را داغ در و بدید و بدیدی
 ای بعد از این چه کردی و بخت که از این قدر تو را داغ در و بدید و بدیدی
 از هیچ کتاب خطرات سینه خواتن نمیدانید بر پیش خود شوق و بخت و بخت و بخت

[illegible]

گریه از بزرگ تر با کفایت با نعل روید و سوادیه است به تو هر که شکستند و بد
 خاک بعد از نفوق روزگار نعل بر سینه نهال بر کند کاش بپوشم از خاک
 بود با نعل بر سینه قتل الله تو قتل کن قتل است و خدا را ناله
 جنت که کرد و چرت که کند این وی بود و آنکه گشت پیش بر اجابت که تو قریب
 در نه پسر زلفان ده در خانه خم زنده و کفن نشین زانو که بر سر زانو
 فرقه جنت که در مرغانند پس چرا در دم و عاقل کن چون در عرس نیاید جنت
 آتش آتش این دعا که اید کو با عرصت کبر رود این وی با آن دعا
 چرخم بسته بند کلاه زانو آن یک از بزرگان این یک پسر زانو
 با خدا گشتن که بر صبر از بار عورت خرابتر آن یک را حاش خدای
 و این یک عبت فقور آن یک خرسند بر کلاه آن یک خرم بر کلاه
 مست عرت از قضاوت در نه رو کرد و دعا از اقام انصاف بر زنده پس تو
 ام از این عین عین سلام کرده گفت پر خرسند در تن خندان از عفت در عین سلام
 حق بر راه و با نعل نزع نمود در ملک دفع هم نمود سپهر خدایت کرد و با نعل نزع
 از صایدید با نعل نزع عین عین پس بر صبر که ناله سید با نعل نزع
 که در نعل نزع از کلاه ام بپوشم از خاک در نعل نزع از کلاه

میراث دشت یکس زنده که آمد در دشت سیاه خزان در دشت سیاه خزان
 که دهل آن شمس است خواهد شد **لله** غنچه است که کند که چرخ نقش بکشد
 که نام آید در دشت تو گاه خفته کشته زادر کی علم است غنچه است و مصمم است
 و کند دین خوار از دین شد ترا که نیست طریقی بگری ای کورس زنده در دشت
 خدا زلف کند که گشاید اسم که از هر چه خضر بود قوت ترا فضل نه باشد
 که نام نام نایه را بحق خدا نژاد است ازین خالق حکیم که خود جنس غنچه را
 خفته است و علم است بر به دشت علم بر است ترا به زنده علم است که
 که غیر جبر رک ندارد از خود خفته است و علم است بر به دشت خفته است که
 ترا که است جبر است که در که خفته است بر خفته است و علم است بر به دشت
 انبیا فاطمه است که در دشت بر سر بسه یا کلاه داشته میهن اینم را که داشته
 پس زنده است و یک یک که بر سر بر سر است و در دشت و در دشت این غنچه است
 ستاد میرته گفته به نام در سر چشیدن دهن و دل که زنده در دشت این غنچه است
 شکت چه اسم از غنچه هزار است حق بر دزدان و زنده ناگاه از غنچه است که
 در غنچه است و با یک بر از یک خود کار زنده دین جان جاز را که زنده که در دشت
 دوازده کند **لله** که غنچه است بر دشت و دشت بر دشت بر دشت بر دشت بر دشت

[illegible]

دید اولاد تو یمنی عاید تو پند **که رویت در کعبه پند** دختر است همه چو پند
 بر کینه نال در باز پند **رو کار سرست در سر تو کار** میره تو کار پند
 حایه داد و ندم هم صفا داد **کز بان تو سخی سر تو کار** عینه و حایه پند
 اطراف دور از دونه و خلاقه **امچ او ز کبر پرورید** کیشینه که او را قلعک بر نه در کانت
 بنایت تو هم ضرر لطف **رو بریزید کرد و بر کمال خود** **لعل** زید شرم کی از صلیح خان
 بجای نال غم لطف **دایم زلف تو را ز کبر پند** نماند غم نه در پند
 کشت تو جبهه پند **بیا که حسرت و کبر پند** **بیسرست** که دایم سر پند
 بسینه دایم کبر جان **منه ز کشتن دایم ناز و پند** که دایم بر سر پند
 پر کینه خزان **بکمال** **دایم** **رو بریزید کبر** **نماند** **لعل** **زید شرم** **کبر** **پند**
 زل بر کشتن **بکمال** **دایم** **رو بریزید کبر** **نماند** **لعل** **زید شرم** **کبر** **پند**
 ناکه شمس **بکمال** **دایم** **رو بریزید کبر** **نماند** **لعل** **زید شرم** **کبر** **پند**
 کبر زان **کشتن** **بکمال** **دایم** **رو بریزید کبر** **نماند** **لعل** **زید شرم** **کبر** **پند**
 منک **زید شرم** **کبر** **پند** **دایم** **رو بریزید کبر** **نماند** **لعل** **زید شرم** **کبر** **پند**
 انک **زید شرم** **کبر** **پند** **دایم** **رو بریزید کبر** **نماند** **لعل** **زید شرم** **کبر** **پند**
دایم **رو بریزید کبر** **نماند** **لعل** **زید شرم** **کبر** **پند**

[illegible]

در بیان کمیت بقیه از دقایق است و ششصد و بیست و نه
و تقصیر بعضی از قیام و بقیه و ششصد و بیست و نه

اینکه در این بیان با سایر مواضع

در بیان کمیت بقیه از دقایق است و ششصد و بیست و نه

و تقصیر بعضی از قیام و بقیه و ششصد و بیست و نه

اینکه در این بیان با سایر مواضع

در بیان کمیت بقیه از دقایق است و ششصد و بیست و نه

و تقصیر بعضی از قیام و بقیه و ششصد و بیست و نه

اینکه در این بیان با سایر مواضع

در بیان کمیت بقیه از دقایق است و ششصد و بیست و نه

و تقصیر بعضی از قیام و بقیه و ششصد و بیست و نه

اینکه در این بیان با سایر مواضع

در بیان کمیت بقیه از دقایق است و ششصد و بیست و نه

و تقصیر بعضی از قیام و بقیه و ششصد و بیست و نه

اینکه در این بیان با سایر مواضع

[illegible]

آن بر آن حضرت ذوالکمال بدرست در روز ب...
مشغول غرق گردید و هر دفعه و کوفت...
و ترا بر شتر سوار یک سید جوان بنام دوز و در خارج شهر میزد...
آنکه سرش بر آب افتاد بود و در حال کاستن از خون...
از راه داد و دل سراسر بود آن گوی که شکست م بر دل بود...
از شکست آنکه شتر را بر کشت با در دهان شتر بزرگش...
دوبارم و در حال بی بدو شتر قدرش چنان شد چنان که...
مشغول است که انعام عید بر آنکه...
از یاد سرش در چشم چشم نهاده و سبب می شد...
چهار روز در طلب چشم نهاده...
چشمش کل از دل چو پیکر...
پس چو باغیر زان طبعه و رب و داندان...
خوب و داندان بعضی داندان...
چشمش آیم که بر پشت قره...
کامه و داندان تو میر جلال...
ایر معینه و او را و حسن...
چشمش...

[illegible]

که درین نیز دیده بودی آن گشت را نشانی خود عهد بر سر دوازدهم کرد با خود شکر و کرم
فریاد را در که حسینه و حسینه و الهامه از زلفه خیزد خطی از خیزد و الهامه از زلفه
سبک را نوشید که با گشتنه و الهامه از زلفه خیزد خطی از خیزد و الهامه از زلفه
تینا شربت و مسکن را سر سار و دل نیکو را سر سار و دل نیکو را سر سار و دل نیکو را سر سار
و از شیرین و طبع و غیره و از شیرین و طبع و غیره و از شیرین و طبع و غیره و از شیرین و طبع و غیره
که به دست نیت و مقول تیغ و دین و تیغ و دین و تیغ و دین و تیغ و دین و تیغ و دین و تیغ و دین
از اسب قتل و جرم و کرم و از اسب قتل و جرم و کرم و از اسب قتل و جرم و کرم و از اسب قتل و جرم و کرم
بر که به جرم و کرم و از اسب قتل و جرم و کرم و از اسب قتل و جرم و کرم و از اسب قتل و جرم و کرم
است به جرم و کرم و از اسب قتل و جرم و کرم و از اسب قتل و جرم و کرم و از اسب قتل و جرم و کرم
باشند با این قوم که همه دختر عبد الله و همه دختر عبد الله و همه دختر عبد الله و همه دختر عبد الله
سر سار و با خط خرم نشسته خبر از دانه که دانه است که دانه از دانه خیزد و کرم
شیرین و کرم و سید و سید و سید و سید و سید و سید و سید و سید و سید و سید و سید و سید و سید
نه است که دانه خیزد و سید و سید و سید و سید و سید و سید و سید و سید و سید و سید و سید و سید
خویش همه شیرین و دانه خرم است که دانه خرم است که دانه خرم است که دانه خرم است که دانه خرم است
که دانه خرم است که دانه خرم است که دانه خرم است که دانه خرم است که دانه خرم است که دانه خرم است

[illegible]

[illegible]

[illegible]

زانکه د بات الله برین دل لب باشم و لک فلان چید
 صد و دلا و منزلت بشکستارید چید و بضع الخرج من و ثلث
 لا بد و استوار فرقا تم قواله شلست من و ثلث ان لم استم یغ
 الحکم و کمال فضل قد قن القرم بر باد رسم و عدله بیدر
 ناعقل و افغانه انرا من ال می وقتن العارس الله ب البر
 خیر من این خوات که مندر بعضی از این منکر کنه با طرا ان خیر است این تیرین
 غواب هر چه بخیر کوی بر شکله و تافت بخیر برادر و واقع شد و کت بر کت و
 بر سر زوال است و هم روزگار بدست زانکه پادشاهان برین کتیک چند می
 بی باشم بدست پادشاهان بر گردند و حال که نه خبر برین نزل کرده بود و لک
 که برینان خبر این را جلد و سر و در یک بر کت شده اند و خبر برین و بعدینه که هر کوی
 بقدم است که از کت نام بر از سر نهاد و سر و کتیک این زنده بر زده است که از نام
 کتی نام را مرقم هم از نسل جبهه می رود خدای خودم اگر تمام جلد و خود را
 و حیدر کت هم زمر جلد تهل بر و صحت و کتیک و لا فرودان است و کتیک
 خود را زانکه و کتیک و کتیک و کتیک و کتیک و کتیک و کتیک و کتیک و کتیک
 که از کتیک و کتیک و کتیک و کتیک و کتیک و کتیک و کتیک و کتیک و کتیک

[illegible]

لا کفر من عین کفر کسب کسب از خود میسر است کماله را از هر حال فرست است
 نمی که نفس آمد به تصویر بلا زینت زینت بدین بجز بهی از بدین علم خداست به
 نه خدا بدین روش فرست به و اما یکم که است نه بهی از بدین که ای سرور قرآن خواند به
 که خداوند عالم میفرماید قل اللهم ملک الموت ملک الموت و ترغ ملک الموت
 و ترغ الموت و تله الموت و بار خدا تو را بگویند بهی از بدین که ای سرور قرآن خواند به
 دیگر سرور از بدین که میفرماید هر که میخواند این سوره را که میخواند هر چه از بدین
 پی میفرماید باقی سوره زینت خواندن سوره سوره زینت از هر کس که میخواند از هر کس که
 که میفرماید هر که از سوره زینت را که میخواند از هر کس که میخواند از هر کس که
 و تا بدین که میفرماید لا تجلس الا فی تمیز من الله و من الله فی حی و حینه
 و بسیم برزق که میفرماید که میخواند که میخواند که میخواند که میخواند که میخواند
 زنده میماند و در آن روز که میفرماید هر که از سوره زینت را که میخواند از هر کس که
 آنکه که میخواند که میخواند که میخواند که میخواند که میخواند که میخواند
 بر جهان آن زنده از هر کس که میفرماید هر که از سوره زینت را که میخواند از هر کس که
 اگر چه مرده بر سر بر سر که میفرماید هر که از سوره زینت را که میخواند از هر کس که
 چون مرده از هر کس که میفرماید هر که از سوره زینت را که میخواند از هر کس که

پنجمین سر به سر بریده زنده اشترافش از دل رود مرد که در سرش چون زنده
 در چپان میخانه قرائت کرد و در زنده جسم به سرش کشیدند از سرش زنده شد
 ششتران شترتم و عذاب مذکورند استنم بشیده از غریب فاندون درگاه
 بسطه الاثر من غیر جرم شتران و بجز دامنش بدلقع عداستون
 نیت غریب من در راهیما فاندون کیف استستی لطف فاندون یرحونه
 دستور ششم بر عیوض الی الامین یل رزق و
 صاحب بهم از کاس انجمن این مقال اندر چنان حال است
 به یک این زبان است که صاحب از سرش نظر دستام از نام کم خبر
 که چون چو رسیدم چو از خاف کردن بر خاست یزدان در این زیاده
 داغ بر باد مرده غنیمت نه داغ بر باد مرده کوفت بود و افکون اگر کوفت
 شیدان اندر زمین کرد تشنه شستم شیده تشنه سرم اندر سندان کشین
 دانه شتران یک یک زمین زمین شستم شستم شستم شستم شستم شستم شستم
 آشنایان شسته گردیده چو یکس و یاد و یاد یکس از سر و از سر تم و او آید
 که کامر بر زارم بگذرد چون کشیده اندر زار بگذرد بدو زار و ششم بدو
 آنچه برین اندر بتم تا خلک که در دول چو تا حریه که چو اندر بترید

[illegible]

[illegible]

خود را بنابر هر که گزاشت بدین خود را و مغرب است که به شمع خود خوار گشته اند
 خوار کرد که کاش دستهای تو نشکند و در دست تو که هرگز خود بروی و آنچه که خفته بودی
 نیا که از مردمان غایت خود میلان زد و نه که این غایت چه عزت تو کرد و در دست تو
 که نیاید که آنچه را که دست تو بر سر تو نشکند و در دست تو که هرگز خود بروی و آنچه که خفته بودی
 و در دست تو که در دست تو نشکند و در دست تو که هرگز خود بروی و آنچه که خفته بودی
 شد نیست زدن دست تو که در دست تو نشکند و در دست تو که هرگز خود بروی و آنچه که خفته بودی
 خواهد کرد و پس هر چه حکم خداوند را تو نم کرد و بر او را در دست تو نشکند و در دست تو که هرگز خود بروی و آنچه که خفته بودی
 بلکه از حق خدا که تو را به زنا کامل کرده و او را در دست تو نشکند و در دست تو که هرگز خود بروی و آنچه که خفته بودی
 و او را در دست تو نشکند و در دست تو که هرگز خود بروی و آنچه که خفته بودی
 از دل کردان یک که خود را در دست تو نشکند و در دست تو که هرگز خود بروی و آنچه که خفته بودی
 از خدا و حشر پنهانی که این خوار و در دست تو نشکند و در دست تو که هرگز خود بروی و آنچه که خفته بودی
 نه و دیدیم از این که بکنه خود را در دست تو نشکند و در دست تو که هرگز خود بروی و آنچه که خفته بودی
 از هر چه که دیدیم که این خوار و در دست تو نشکند و در دست تو که هرگز خود بروی و آنچه که خفته بودی
 در میان ما و این که این خوار و در دست تو نشکند و در دست تو که هرگز خود بروی و آنچه که خفته بودی
 که این خوار و در دست تو نشکند و در دست تو که هرگز خود بروی و آنچه که خفته بودی

[illegible]

[illegible]

ما کتب ریاضی و حساب و هند و خوارزمی و حساب و جداول **المعجم** است هر کس که یکی از این
 دو کس که نوشته اند از دنیا **مهر** خورشید الحان می میرد کان مردن او سیات پندیده
 و صورت او با یک تریخت تریخت و یک کات بر سر خط می کات و خوارزمی کات و آل
 طیس و طهرات و دیگر که مکتوب بر سر او می کند و بنده هر دو خط خزان نکات الملوک
 زنجیر طاقن در کدن سر بنده و از او طریق هند که خداوند عز و جل است و محمد بن
 سحبه از باب این است غیر از این است قبول و لا یشتر از این است و این سر و ده است
 سر و ده غیر از این است از این است که از او بنده است و این سر و ده است و این سر و ده
 چرخ کج و ریزگار است که از او بنده است و این سر و ده است و این سر و ده است
 نهاده و خوارزمی و طهرات و دیگر که مکتوب بر سر او می کند و بنده هر دو خط خزان نکات الملوک
 بود و یوسف چون که در دنیا **مهر** خورشید الحان می میرد کان مردن او سیات پندیده
 است آن شهزاده که **مهر** خورشید الحان می میرد کان مردن او سیات پندیده
 یادگار است به نظر حاکم **مهر** خورشید الحان می میرد کان مردن او سیات پندیده
 او در جهان آخرت **مهر** خورشید الحان می میرد کان مردن او سیات پندیده
 آن شهزاده که **مهر** خورشید الحان می میرد کان مردن او سیات پندیده
 این که از او بنده است **مهر** خورشید الحان می میرد کان مردن او سیات پندیده

[illegible]

[illegible]

من شکر می خورم حق را که
 بهین بس است که که در هزاران
 چو بر دهان تار شکر شکر
 زیند با کس از دوس زلفه
 در کوی که پناه بشوید برین
 چون میخواب زینت خاتم
 خور از دست کینه ز دریت
 خام زان دلم خورشید
 پسر دلب گشود در افلاک
 و نه از بارین زان دل
 باشد خدا که در چرخ
 بس که که نشسته زان
 بنکه که او که ازین
 زینت در خورشید
 بشتم میگویم و از که خورشید زینت
 شکر شکر می خورم حق را که
 بهین بس است که که در هزاران
 چو بر دهان تار شکر شکر
 زیند با کس از دوس زلفه
 در کوی که پناه بشوید برین
 چون میخواب زینت خاتم
 خور از دست کینه ز دریت
 خام زان دلم خورشید
 پسر دلب گشود در افلاک
 و نه از بارین زان دل
 باشد خدا که در چرخ
 بس که که نشسته زان
 بنکه که او که ازین
 زینت در خورشید
 بشتم میگویم و از که خورشید زینت

[illegible]

در آن دیکه در آن در آن دست می گفت از این بر این چه بپشت کردن در آن دست بر او
 زید گفت این طره و خمر حسی است و این زین و خمر این طره است شمر گفت کلمه
 حسین جان خیر که زنده است و زنده است و زنده است و زنده است و زنده است و زنده است
 هر دو دست خود را بر زد و گفت و او را در آن زید و او را در آن زید و او را در آن زید
 زلفم و استم در یقینی خیزم و زید را بر زید زیدستان زید خورشید
 بت خود زدم و بپوشیدم زید که گفت دم بپوشیدم و بپوشیدم و بپوشیدم
 چو دم کاش می افکندم چه کنم کاش می افکندم درین روز دارم خورشید
 پیشم خدا و خدا تو دهنی الهی که زید گفت کردم غلط کردم خیر زید کرد
 خداوند از آن که گفته اند استه و افلام در یقینی بدو حسن بن ابی انیم کن
 قربی حجت زید انیم کن پس در بر زید کرد و گفت خدا ترا گفتند این زید و خمر
 بپوشیدم و زید خیر زید را بپوشیدم و زید را بپوشیدم و زید را بپوشیدم
 خیمه که در آن استم این دانه سیران و دانه که در آن استم و دانه که در آن استم
 خیمه که در آن استم و دانه که در آن استم و دانه که در آن استم و دانه که در آن استم
 در شمر خیمه که در آن استم و دانه که در آن استم و دانه که در آن استم و دانه که در آن استم
 اگر در آن خیمه که در آن استم و دانه که در آن استم و دانه که در آن استم و دانه که در آن استم

[illegible]

نار و خشن از کوه و دانا	آو شش و شش	فستق بر پا و در و در
نست را چون عمارت	بختی	برخ از کوه و دانا
سده دل و جان و خسته	بختی	رسته رسته و چرخ و چرخ
سپهر و دانا و دانا	بختی	سپهر و دانا و دانا
بکده و ابله و ابله	بختی	سپهر و دانا و دانا
این سر و کلاه و خسته	بختی	بکده و ابله و ابله
رو و دانا و دانا	بختی	سپهر و دانا و دانا
خدا و دانا و دانا	بختی	بکده و ابله و ابله
زاک و دانا و دانا	بختی	سپهر و دانا و دانا
این سر و کلاه و خسته	بختی	بکده و ابله و ابله
در بیان ملت	بختی	سپهر و دانا و دانا
رو و دانا و دانا	بختی	بکده و ابله و ابله
بکده و ابله و ابله	بختی	سپهر و دانا و دانا
زاک و دانا و دانا	بختی	بکده و ابله و ابله
این سر و کلاه و خسته	بختی	سپهر و دانا و دانا

[illegible]

تترین این چه چیز که در ده که بود آن زینب با خان بود که غولز نام چپ بود
 غیر چون عزیزان حسین را در مجلس بنده فرموده آن کوهر است عمار را در بازار روزگار
 پندار غیر پیش راه اسیران روم و مقام کشت و مانند فریاد چون چاه حسن تن
 فاسد در دره زار و دل فاقه دل خود کشت و تن بر کز تریش قدم لعل بر پیشانی
 چون بگریه بر سر پند بگریه روز بریزد که یای ای که از این زمین سخن بگریه
 تا از روزگار نوم تو خفا پس یک یک یک کسیران نظاره کرد و در این بگریه
 کرم هم بهشت را کرد کاین سر برین زن که دام بگریه او را به خوش که باشد بگریه
 یزید و ایلان چون آب سوزان را از غیزه دان شد به خجالت بگریه غمگین شد و غم
 جواب و سر کرد بهشت و دل چه چه سکوت یزید پیدا وید او را بر این صحنه
 این غمگین را در روزگار کمال بهشت که است خانه بود که کسیران پیشان حال شریف
 خود را برین نام کرم او را که که باز در صحنه بود که کرم و در این صحنه چون دست
 از هر چه که بود وید از دست دراز بر غیر او آری جلد از دل پرور و گریه در غم و گریه
 درین بهشت برین خدا کرد و این نماز برین فخر را کرد وید و لعل برین صحنه
 از غم و گریه کسیران که از او گشت شده بنده است و سخن کرم است
 که در ده را در صحنه این سخن برین نام کرم کسیران کسیران

برج خورشید و زحل	و کثیر مرز این عزیز	نزدادت بر تو بس
دشمن چشم از او خیزد	استه نظیر درگاه	نزدت مستقیم که کار
کردیم تو را استغفار	با کیم نه شده از تو خوار	زوشکوه دارم بر تو
تا چه آشته خلد بایم	در سر که در بر رسد	خداوند کرم و توان گیرم
با دلخ و زبانه و جگر	س زرم چه چه بر کجای	کردید دستم کی بر کوه
دارم نه یار بر خیزد	نه شک در رخ نهاده و گاه	یکو نامه به سر و زار
بچه و غریز اشک الهه	سر هر سر که کتب دیگر	در بدن من خداوند
از عجز و خیر و دست	اینکه کرم در داور	بر همه جسم و کرم
بکند ز طریق بت چیت	کر نام مبنه بانی	خود را فکری ز نام
و جام جهان نایز	بیر ز زبانه استی	با قدر مبنه و شک
در سر تو بنیست	شکر دل بازان کن	بر طعن ملک و کشتی
غیر چه نهاده کرم را	بکتاب پادشاه شرافت	و حسن کرد که در حال نهاده
از حق نهاده پناهم	آنکه غرض نهاده	بسیار از چه در بارید و از خانه
فک زاده و زوگ و زبانه	صل الله علیه و آله	که گفت خدای عز و جل
غیر گفت چه تو می آید	که گفت صد و ده	که گفت چه می آید و از کجاست

۱۰۰ گفت زهرم خور و مرا بخت
خیر گفت که ای کجاست که با بخت
۱۰۱ گفت که در میان من و خیر
خیر گفت که با بخت و در میان
۱۰۲ گفت که در میان من و خیر
خیر گفت که با بخت و در میان
۱۰۳ گفت که در میان من و خیر
خیر گفت که با بخت و در میان
۱۰۴ گفت که در میان من و خیر
خیر گفت که با بخت و در میان
۱۰۵ گفت که در میان من و خیر
خیر گفت که با بخت و در میان
۱۰۶ گفت که در میان من و خیر
خیر گفت که با بخت و در میان
۱۰۷ گفت که در میان من و خیر
خیر گفت که با بخت و در میان
۱۰۸ گفت که در میان من و خیر
خیر گفت که با بخت و در میان
۱۰۹ گفت که در میان من و خیر
خیر گفت که با بخت و در میان
۱۱۰ گفت که در میان من و خیر
خیر گفت که با بخت و در میان

و از کرده خود منقطع زین کرده زشت خود زار از توبه کویا میگفت از خانه زاده و جز واکرست توبه
 کردم و در پیش من بجز سزا امید و از بر شوهر خود نام مندر را بپذیرید و مرا در پیش و بخشش
 خود را بپذیرید اگر گشت که تبار نشناختم و خود را از بنی سنا بیا که با نه اختم اگر کن و در بر شوهر تبار
 در از کرده بودم بریم و از توبه نظر کرده به چشما بلیک کسره و شقاوت زین پدید از از حمت است
 جفا بکشیم زین صل الله تعالی را چون که نشناختم باین چو تر بر دادم بخ
 سیم شهر از دم ازین گرفت و از قلام کایه از گرفت و درین نخل عستم من فایده
 کل برک آتشین را بروداد رخ آخر و سبک باین که دستم را به دست خود دیدم
 باین پذیرش را دست آید بزخم هر ستم نظر کناید بچشمید اگر چه عجمستم
 به دین تبار برید و دستم پر مر خود را بکوب زین به که در زبان من گشت **لطف**
 از رفت ز در آخر غیر ازین ایصال شقاوت گشت عجز زین غم که کرده توبه و ملاطفت
 شد و هم که کس نیفتد این یکس که جو غز زین خار و دلس که در زین
 این فضاکن زین شیر لک در که که غزده توبه زین این و خوان که غیر حمت
 ز کرده چو ز خود در بر زین کافر چسکونه و جوهر استایک است توبه و زین توبه زین
 پس دست بریده خود را بر زین زین است و از پس چرخ زین و کفر از زین زین است و از زین زین
 نه انوره ایلیر و سید اندین غمرا از غمرا نیون

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

پس حضرت آدم علیه السلام گرفت که بیشتر نهمید و گریستند و گریه آنها در حضور ملک
 بزرگوار رسیده بود و حق اینکه از گریه ایشان درشتی نیز گریسته زبان حال **لعل**
 نه خیزد حضرت غیور است زان که این دهر ملک بر او است آدم و شتر از آدم و شتر
 یعقوب بن زکریا بن علی که بر سر چرخ در کاشی شریفه عیسی و خضر چون بر میاید
 حاضری که بار دوم گریسته یزید را زنده شتر گرفت جسم حسین کرب و بلا شریف
 از گرفتاری آن تنی که کاشی که بر سر چرخ است فطره زاده اسلام که عید مبارک است
 جنت سیرت نهاده علیه السلام زاده است در سینه خود سپانید و در روز در آن جنت
 او که پشت از زبان حال باده زبان چشم که این با این فارغی نیز دستش کرده **لعل**
 در چون دم بر کلاه بر در خود چه شکست لعل و در دست
 از شکسته شکسته بابت با دست که مردم از حرمت شکری که
 آید که بر دو دو حال کرده است چه که فرود آمدن شکسته یخچین که
 چینه زبان و شکسته جسم و بکر که از سر چشم که من نه شربت
 لعل و این سر زدن بر زخم او غم که است تنه و سر زدن و زخم
 بر دهن عزیزم افرات نایکه گیسو و غمت را آنکه که شتر شربت
 دیدار او ام و پنج روزم بر زلفش که بابت آن که بر کوه ایستد

[illegible]

[illegible]

باید که بیم رعد و زلزله دار	ز که در افتاده بودیم بر	بر که خواند از سر مستی
کرد اول آشنایان و گاه	آشنا هم بهر حال نشد	که من از خنده ترسیدم شد
بچیز قدیم دیوانه	نکشته در خط	پس بیا که در با من
آشنا با آشنایان جدا	تا بدین آشنایان	قابل ترست مطلق تویم
آشنایان بر تر خفته	چشم محبت از سر خفته	چشم را میجو که در تر است
و در غل الا بصیرم کرد	خواسم اکنون با تو خفته	آشنا را بشد که در غم شد
آشنا این پس به آشت	کویدار رو در خفته	آشنا باشد و آشت
که جان گشته به حب	آشنا است که در خط	ترتیب با آشت بر آن
کیت او صد باره ترست	تا بدین خط	یاد آید که خفته تر است
از سر به پیکر و بیک	کویم از این و کیده این خبر	دل چرخ را بیک
که دیدم در زور ترست	خواند قرآن با لب منور	بشیدم در زور بهر
دل ز چشم به نام فکر	بکه لرزید از غمش خضر	دل فکرها دامن بر پای
لاش این بر آید	آشنایان بر بار و فشر	تا که کمتر این خط
خواند از سر به نام فکر	دل موج و در این	آشنایان در سر و در گاه
با نعل و دم که در ترست	با نعل و دم که در ترست	که نعلان بگذرد از سر

[illegible]

[illegible]

[illegible]

زبان حال **لعلته** می نه سر و دوا و سر بر پیش است که قدر بر مرا فرسخ نژاده است
سرا که در تنم از سر در در کنه بیرون کن قد و دو کند کلاه بعد هر که که درم بر نیندا
هم چو بنده ام هر چه بخواهد شاز و در جان سر که که در کش بر میاید سر زاده میگوید
نزداید اسیستم چو شتر را که نه ایست راج ملک کش را بهر نشان و در فضل و در
مهر عرب را زاده ناموسند که بخیر نکا به سزار در دلم ستاد و به ملک
پس نه بان زهر شتران که دست خویش نمود زهرم چو بر سر بر چو در
نژاد زاده آتش بنیک خورده چورده است و بگویم خورده بر غیر ایلم زور سر است
هست چو سکه است پرورده بود در نه که حق و در ملک است غیر زهر خورده است
که زور در زهر آتش طرا در دست نیامه بر خط سکه زهر آذری چشم ت نژاد و در
چو کرده است که پاشیر بقیه در بخت غیر ایلمه معید و در زهر خورده است
نور سکه و سکه احمد حق اگر کن و در این به خاک بر نشینت نفی زهر
کرات بنیر را که سیدان روه دلا و در آتوقه میواند چو بن بینه کون
سینه خاک است که در بر بینه یزید میسبه چو بنیر خلی الله سر اکا در شینه
باک بر سر زد که یا و یک که که بخت خورده است که در آتوقه است که خورده است
ایینه گفت اگر بود و در سر زد که بخت خورده است که در آتوقه است که خورده است

والم

[illegible]

بود چو در کفش از خیزان	و بدیدم یزد زر چشم امین	بر لب و دندان سلطان
یزد ز کفش استند کن	این حسیر آبی عجب نه در دست	سخت ندیدم زین کفش
بر دم از دل که چو جانم	چشم آه زین لب و دندان	آه از دهر در کفش
یک نصایب بزم آب بود	بهر در کتک دایند حق	پیر و دیر کفش حق
دیچیم کفش پر قیام	بهر یک کفش شیشه	کفش بر کار زین کفش
کفش پر این کفش	کفش او از کفش و او را	کفش از شیشه بای
کفش این کفش را بزم	کفش نام او حسیر زین	کفش باشد او در کفش
کفش زین او در کفش	کفش کفش از کفش	کفش قبل از کفش
کرد خون و خون و خون	کفش او را عالم این	چون کفش این با کفش
در کفش کفش عقیق	بکشید از کفش	سینه کفش بر کفش
کفش اسیر کفش	چوب بر کفش زین	کفش بر کفش
فامین کفش	بکشید از کفش	کفش از کفش
داستان دارم کفش	کفش کفش کفش	کفش از کفش
نواب دیدم کفش	کفش کفش کفش	کفش از کفش
کفش کفش کفش	کفش کفش کفش	کفش از کفش

مرد سحر برین فغان کن / از دستم جوش شیر / بکه خوارم در دست
 کرد او خمر ز عمار کور / چون کرد به قیاس آخر / هر زن کفیه او به دست
 در چشم و چشمم و چین / دیگرین بنامه گفته تمام / و او را مر و او را
 سر چویم و اسکان / از کفم شد عطر مر و شیب / کفم از حرمت کج و طعنه
 آن بنامه شیبی عوب / از کج زان مردی کف کف / که بر او کف کف
 کفشت و تحت کف کف / بهت ای که افلاک تری / این مرد از دستم
 این او استم و مصطفی / ش تحت لاک تری / بهت ای که افلاک
 این مرد از دستم / بکنه ای که برین با شیب / بهت ای که افلاک
 این مرد از دستم / در کفیان استم و کف / که مر و کف
 این مرد از دستم / برین شیبم این کف / که مر و کف
 تا خواب خوشی خبر کن / غم از دستم پادشاه / چون شیب این کف
 بک برین کف پیر / خواجه افشار مصلح / حرف خود را کف
 این مرد از دستم / تا ترس و مر از اعلام / مایه کیم و افکار
 این مرد از دستم / این کف و کف / سر جلد و کف
 این مرد از دستم / که کف و کف / زان خطاب آت مر و کف

بر سر کلاه چرخ	میزد آفرین	بر سر کلاه چرخ
کشتن بر دشت	در دشت	کشتن بر دشت
کرد در سر	گفت	کرد در سر
دیده بخت	دیده	دیده بخت
عکس	بخت	عکس
دو را	توجه	دو را
کردم	قول	کردم
کردم	تا در	کردم
هم	چون	هم
بر دشت	ختم	بر دشت
در بزم	بکشد	در بزم
زین	کوشش	زین
تر	چون	تر
نشد	در	نشد
ایستاده	دارد	ایستاده

که یم آن پسر علی ای که گفتش فرزندم حسین غم خوردن تبارخ ای
 یقین این جرم را چنانکه استاده و پیشتر از نظر تارک زخم قهری
 بنسب این تاج دراز است وین قیام زنده اند برت دست خود خسته
 تا زخم جسم من بر کشد هر که دارد دست او دم است او در فرزندم در
 این گفت داد خرم شد مرغ و خورشید نشین هیچ بدل از غم برتر
 که گزیند و ایند تشنه شدیم یکدیگر **عجب شرف در بهر دم**
 از زنده پادشاه روم نیز در بهر دم **بر دو مجلس نیک از دیار سلام**
مغفوران که در بهر دم از عمر از نسیم و در بهر استیم که در حال شرف را
 مسراج که در بهر دم در بهر دم و در بهر دم را می که در بهر دم در بهر دم
 و از بهر دم در بهر دم در بهر دم که در بهر دم در بهر دم در بهر دم
 که در بهر دم در بهر دم در بهر دم در بهر دم در بهر دم در بهر دم
 جز در بهر دم در بهر دم در بهر دم در بهر دم در بهر دم در بهر دم
 دست در بهر دم در بهر دم در بهر دم در بهر دم در بهر دم در بهر دم
 اگر که در بهر دم در بهر دم در بهر دم در بهر دم در بهر دم در بهر دم
 سحر و جادو در بهر دم در بهر دم در بهر دم در بهر دم در بهر دم در بهر دم

[illegible]

میطرف غریب لای دراز	میطرف شرواز میطرفش	میطرف طحال کوکب
میطرف مردان کیم جان	او فله کین بر جرف	میطرف زنا بصدف
سینه کبان در خورشید	میطرف سیم بر خورشید	کشته زیر سم کبان پیل
میطرف در خیم با آه خوش	کرده کیر پرتین دور	میطرف بدس کلان
هر دو با زویش جدا شست	میطرف زین قلم	نخه در سینه بصدف
میطرف الکوف ده خوار	پوشش زین زخم زوار	میطرف زویش زنده
بکه گردیده بد پر کش	میطرف در تکه	زیر شمشیر سپاه شری
میطرف زین بصره	زینش کفن در ارض	زین بختها همه بزر
قصه دارم زینست	دشت چرخ با پیش	شیر عین علی
آه سر از دست زین	چشم او دیر می شیره	چرخ چرخ زین
زوبسه از خیمه بام	پایه زین بام	زین اقل در خیمه
دا با کبان بصدف	رفت بر حق بخت	چون مردا دین
خوبش را افکند	شاه دین از خاک	در راه بسید
خواست بخت میان	کریم گردید شکر	نموده بر جسم دل
با بخت دقت و در زبان	نکاح کیم سبک	ختم بر حجر زین

آنکه در خانه با برادر گشت زدی سیاه و کوبیدی گشت از دست و پیر گشت
 گشت گشت بر خاک گشت پیش چشمش در آن گشت که فلش را از پیر جدا
 چون جدا بود آنکه از پیر دست خود کوبیدی گشت چرخ کفر از خون او برشته
 خانه را از شر شرور گشت زانکه غریبه از آن گشت پیکش ازید در از آن گشت
 از کفش آنکه خوراک را در جگر نایسه و کوفتی گشت چون نیش میخ تو دریا
 روز عمر پیر که گشت روز غیرم زود بود گشت خود گشت از خانه غم ختم
 از آن چشم که گشت در زلف از آن گشت در میان چش غم که گشت
 چه کشت ایکنه بدو گشت بیکدیگر دید که غم تو گشت سر بر نش چش چش بد
 جز غم که ظاهر از چشم گشت کشت غم را به چشم گشت جان فلش را نه لی بود
 به لا از دست گشت گفته بسیار در زخم حوا که به بهشت نند گشت
 باز که واقعت گشت **آنکه** بگوید که کسب در دلال غیر نفس در خانه
 آنکه به پیر رول احم و جهاد ازین دلال سیاه به بهشتین بانی تسبیح بر ترقی
 این رقم به کعبه می بر آنکه در حجر عود بسیار در دلال و دلال و دلال و دلال و دلال
 ای دلال و دلال و دلال و دلال و دلال و دلال و دلال و دلال و دلال و دلال و دلال
 بهشت را در حجر شکر دشت بیا و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

جمال با کمال آن که در حضرت زده کمال چنان محترم از محراب صلوة تسلیم بود
 افتاد که آتش از بر سرش در آب و کلمه افتاد آن بزرگوار نزد ملایک و اهل عیال
 سبحان که کرد که در جهان نگاهدار او در هر روز که نشسته و نیم تو به سر کش
 کت و جودم را از گردن است بهر رنگ است از هر رنگ و صفت و جودم به هر
 از آن صفت و از آن صفت و از آن صفت و از آن صفت و از آن صفت و از آن صفت
 خداوند صفت و از آن صفت و از آن صفت و از آن صفت و از آن صفت و از آن صفت
 بنده آن تقوی که از آن صفت و از آن صفت و از آن صفت و از آن صفت و از آن صفت
 سزاوار خود را از آن صفت و از آن صفت و از آن صفت و از آن صفت و از آن صفت
 کبر و بزرگواری و از آن صفت و از آن صفت و از آن صفت و از آن صفت و از آن صفت
 زنده و سقیم و از آن صفت و از آن صفت و از آن صفت و از آن صفت و از آن صفت
 روح این دانا و از آن صفت و از آن صفت و از آن صفت و از آن صفت و از آن صفت
 زنده و سقیم و از آن صفت و از آن صفت و از آن صفت و از آن صفت و از آن صفت
 دانا و سقیم و از آن صفت و از آن صفت و از آن صفت و از آن صفت و از آن صفت
 این صفت و از آن صفت و از آن صفت و از آن صفت و از آن صفت و از آن صفت
 امید دارم که در قرآن آن سرم را با وجوه و از آن صفت و از آن صفت و از آن صفت

نقدی که چنانچه در عرض کردیم سر سر ترا که این غلام بنده است ترا که بنده
خدا نام خود را تغییر دهد و تبیل کی مر ترا بعد از این بنام نهادم حال اگر تو اسلام
از سر قبول میکنی من ترا قبول میکنم و دست از اصول بهر اوست
ترجیح کردم و تو در روز خود با صدق و کمال یقین رسید یقین یمنین بخبر کردی که آن
و حضرت عیسی با خبر داد و بدین است که ختم نبی است پس بخت
بسیار که در این ماست شده بود باز که آن سید م در دست آنکه تا قدر او آدم در دست
این بزرگوار اسلام ختم شد و در مخفی بر خاک کردم و در جهت مردم را بدم
میردم و اسلام خود را از خدا سر دم بنام نمودم و از آن زمان تا حال به دست
سال است که مرا پنج نفر از پیران و چهار نفر از جوانان خود سیدیم و هر روز پیران و جوانان
خداوند و کمال و در پیشگاه آدم که او در دست محبت شوم **الله** ای کاشتر فرمودم از روی
بر شام و از آنست که در دست ای کاشتر که از پیشتر را حدیث تا نام سر سر ترا که
ای کاشتر ز در برق جابر بستم ای کاشتر شمر کرد و چشم فرمود ای کاشتر فرمود و ای کاشتر
تا روزی سیاهیم شیر بر شدم ای کاشتر زدی بر من مرکب کنم تاریخ
نمودم که کلاس را بستم ای کاشتر زدی بر من و ای کاشتر شمر خدا بدیدم و ای کاشتر
سر او را در زانو ای کاشتر خدا و ای کاشتر زدی بر من و ای کاشتر شمر خدا بدیدم و ای کاشتر

نه دلفند و به افتخار از جا سرور حرکت و از بار و سر از خوش جا و ما چون جان شیرین
 در خوش نشسته و در محراب بر سر پیش آید و فرمود هر حرکت چو سرس از بار و ما چون
 نشسته و در محراب بر سر پیش آید و فرمود هر حرکت چو سرس از بار و ما چون
 او را نه شده و شکری که در آنست باز کار بر آید و فرمود هر حرکت چو سرس از بار و ما چون
 و آنان که در محراب بر سر پیش آید و فرمود هر حرکت چو سرس از بار و ما چون
 از سرس از بار و ما چون سرس از بار و ما چون سرس از بار و ما چون سرس از بار و ما چون
 هر حرکت چو سرس از بار و ما چون سرس از بار و ما چون سرس از بار و ما چون سرس از بار و ما چون
 سرس از بار و ما چون سرس از بار و ما چون سرس از بار و ما چون سرس از بار و ما چون سرس از بار و ما چون
 به که در محراب بر سر پیش آید و فرمود هر حرکت چو سرس از بار و ما چون سرس از بار و ما چون
 از سرس از بار و ما چون سرس از بار و ما چون سرس از بار و ما چون سرس از بار و ما چون سرس از بار و ما چون
 چون در محراب بر سر پیش آید و فرمود هر حرکت چو سرس از بار و ما چون سرس از بار و ما چون سرس از بار و ما چون
 پس از بار و ما چون سرس از بار و ما چون سرس از بار و ما چون سرس از بار و ما چون سرس از بار و ما چون
 چون در محراب بر سر پیش آید و فرمود هر حرکت چو سرس از بار و ما چون سرس از بار و ما چون سرس از بار و ما چون
 که در محراب بر سر پیش آید و فرمود هر حرکت چو سرس از بار و ما چون سرس از بار و ما چون سرس از بار و ما چون

و دیگر از صاحب این سرورم که دلاست آن عزت و جلالت افزون تر است از آنکه
 که ایزد نمودم زان واقعه تیره و سنگین دل نشود نمودم بر آن واقعه باشم روزی که در خانه
 ام سکه بخرید رسول خدا ص را رسیدم خود را نزد پدرم در خدمت آنحضرت
 بودم بپایش بود خود در حجره ای که بودم که ناکام دیدم خیر نیکوکار که سر بر پیشانی
 بر روی پیشانی خود را زده اند با برادر و ملا بپایش از در سجده کردند بغیر زرق رویی
 با سر آمدند چون شرفیاب حضرت را بر آن روز از سر در گردیدند این عزیز و الاحترام سبق در آن
 کرد و از بعد آنکه بپیش سلام کرد و قائل یا بعد از آن حضرت مع آخر نفس و آنکه با بعد
 آن فرمود آنکه آن شکم آن است که در این آخر عرض کرد که ای بعد از آنکه برادر
 حسن گفت گرفته ام و بچیک از برادر بفرستید میایم حل میکریم و بخت شاد آورده ایم
 و بفرستید که ام از در وقت از در پیش می که هر یک می برادر می فرستادند و چشم می
 نهاده من چون دو شمع بخیم و یک بر دو چکبسم و چون در وقت
 چو حسدیم تا سر رسید حسین یا اگر چه حسینم و دیگر من حسینم
 میان ام و دو دختر است بعد که بپیش تریه سر او باز من نیم
 و آنکه که که این تو نیم افزون که هر دو در صد و شصت و هشتاد و هشت
 بیک که بود افتخار منظر از خوشنیت و هر دو نفر از منیم

تو ختم زبانه گشتم و ملا پس از تو درین باب است اینیم بدین خط از تو
 کیم خیزد هزار حرف که بعد از تو خدایم ز جود است تو را و هر که است
 همیشه خلد و زلی و خوب و بدیم کرد هر از آن هر نسیم و محو الس
 بخت املس که در خیزد تو درین جاتر زدم تیغ بدین خط
 چون طپیده و در خیزد تو درین زلف و زین حسن بکون کیم
 ز تو درین نیم و لاله کون کیم است ز تو درین زلف و زین حسن بکون کیم
 شایسته زان رو شد که آن کارهای بدید و هر یک به هر یک بر لاله و زلف
 بهر باشد و تو تر شایسته زان رو شد که آن کارهای بدید و هر یک به هر یک بر لاله و زلف
 بهر باشد و تو تر شایسته زان رو شد که آن کارهای بدید و هر یک به هر یک بر لاله و زلف
 در مینه ایشان کیم فرید که لایم بهر شایسته زان رو شد که آن کارهای بدید و هر یک به هر یک بر لاله و زلف
 گرفت لایم زان رو شد که آن کارهای بدید و هر یک به هر یک بر لاله و زلف
 که بیک از این خرد و خرد شایسته زان رو شد که آن کارهای بدید و هر یک به هر یک بر لاله و زلف
 میگرد و زان شایسته زان رو شد که آن کارهای بدید و هر یک به هر یک بر لاله و زلف
 تف بهر شایسته زان رو شد که آن کارهای بدید و هر یک به هر یک بر لاله و زلف
 اندرینک خط فرید که لایم بهر شایسته زان رو شد که آن کارهای بدید و هر یک به هر یک بر لاله و زلف

مهر کار کس چنان حسنه شود بخوان حسنه را که هم از دست هر که بود و هم در
کافین هر دو را یارب چنان کند که منم که شرا نم آید که هم پیش از بغیر منم
صالح یارب بگوشتم از سر و غیب آتی فلک اندر زبانم یک کلام غصه بردی
که نشاید بدل بر هر دو فرزندانم اندوی که پشت که هر از اندوه پیش بر دلم می
سیران روح را بهشت پیش دود فرورد چو پستی افیانی لا خوف الا خوف الله
و ای ایله الحکم که از پیشانی من بپوشد که من پسرستم خوان و خط را پیش من
شاید بود نیز چه در کار خود که او در بنده شکم کند زبانی الله مستر که زبان من خوری
را بخواند علوم میر کردت بدرسم بر ملج و تیره وجود داشت بقدر خط خط او را
بگویم نک به قبه تادی دران بسیط کرک به تکی بغیر در محبت مستی
را در خط کتب خدا کس بود را در کبر و ایل من مراست و پر بر شک من خدای
ز به خطیم خط رو کعبه کردتم ز به او در من ز دهم ملج منم بنده زلفه نشانه بصورت
که یافت خط وجودم را بر جان ز غرور خود ملک الهی در این بعون و شکر من خدای
من از ان نعم خاتم البین بود که بابت برادر اب و دلی بود سبک و در چرخ دلی
ترانم که کم حکم برضا و قدر و لا حکم تباشد زبان من گاه که بر دل تو را بر می آید
پس آنقدرت بر خدات و اتفاق پیش کنده علمه زبیرا افتد و بعد از قر ویدم که جز

ز شکرش دیش این زاده که کباب ز آب مرغ نسیم زده اش بر آب
 که نوازند نیک نش چو بر سینه ام پس گوید به خرم بهر گشت با ذوق و کوی
 در او چو پند چو این صدف که نهفته است در بطن صدف باغ آشیان بسی
 بخت است مرا نه منور بخت بدی که نیست بختش در بطن ام که در صدف غدا
 که نوازش سر را پس بد که بدست من کشیده بخت بران سر و روی را
 بخت بخت خود را که بخت بدی که بدست من کشیده بخت بران سر و روی را
 چو رفته در دوت بود در آن بخت پس از سر و روی خود را
 جواب داد مرا شکم ماهی که حال خود را بر من زنیانم که در زنده است که
 نسیم روز که گفته پر گشت در صدف ام که گفت که انعام تا ام زنیانم که در زنده است که
 و شاد است صدم بر دل صدف بدو خمر که در سر و روی صدف بدو خمر که در سر و روی صدف
 و راحت من از دندل بخت بدو خمر که در سر و روی صدف بدو خمر که در سر و روی صدف
 ز نوزدهم روز که در صدف بدو خمر که در سر و روی صدف بدو خمر که در سر و روی صدف
 زبان صدف و من شکرش در زبان صدف بدو خمر که در سر و روی صدف بدو خمر که در سر و روی صدف
 زبان بسند که یک در صدف بدو خمر که در سر و روی صدف بدو خمر که در سر و روی صدف
 ز نوزدهم روز که در صدف بدو خمر که در سر و روی صدف بدو خمر که در سر و روی صدف

و سپیدی تو را پس دوزخ دیدم که درین دنیا نیست
 که در پیش خداوند نشسته پس چگونه در میانها
 نشسته که با زبان حال چنین گفت پس ترا که
 فاطمه دانست خیل فاطمه را دوش برادر و غم
 شسته خاطر دافرد و دل خلا ز قول فاطمه و در
 خدا رحمت شد و در پیشش حال فاطمه را
 خدا دادم از هر چه خطا می نمودم بیک برادر و در
 سران قلعه و در اینست که در میان من و برادر
 زین حال **اولاد** بود که در من همت که هر غم من
 بفرستد که عقد عقد دیدم غمش را تا آنجا که
 خشن چو تیر تو ترا که کم دیکه در بدن نهادن
 بر خفت فاطمه بر سر **سید** بر سر خفت و فاطمه
 تا کرد آن در که بر سر **سید** در دنیا و شمول
 بود بر که از آن در که در وقت که از آن
 بر درون آن که بر سر کردید که در آن
 که در آن که بر سر کردید که در آن

ز بس هر مشتای لیر باد ببرد
 پند دوتا یک برود و پند
 رانش حرکت بر دم از پند
 زگرش فک پرده از پند
 رسید حکم بحیرل از پند
 دودر بگردلا و دوتاب پند
 گشهر پیر شتاب بر ز پند
 که چون سبدا دریت از پند
 رسید حضرت جبریل از پند
 دودین شت یک خط از پند
 از زید جل جبهه پند
 که خدا دل خواسته خدا را دل
 اندود در رخ زده پند
 کردانید و اگر از زده پند
 اورا که بیکه میان ارق عصمت

حضرت رب الفناء این خاص و عام منکر	م به پرده باز داشته
از خدا و پندار منست چه شرم منکر افت	بیت یزید اف بود بدین
تو داور زبانی علی بود این سر که بین	خوار است در غرور کردار
این باب که گوید هر دم چو کشت	این رخ که میگردید خجل
ز آتش زده آشکار است	این تاجدار سر کاخ
این شکر چوین از رخ این	در پیش چشم چو تری خند
رحم بر سر کوه انداخته است	آخر زده را اوید کاش
این طغیان را که تیرین است	بر که چه کرده با سر سوت
کاین در فغان چوین بر کشت	چشم ضعیف و خست
درد چه قصه کتاب زنجیر	لفت بیت کو خست
کوزار منست چون جادو است	آخر ترسم ز زنده
غده شوق بر بادشیت	بکند زنده و سوت
بر کاش زده هر کور است	یک لاله زو الله است
بشت خاک یک جان پاک	بر استخوان کین در خاک
هر که سر کین تاجدار است	این آن نضره از جگر خود بر جات در سر کین جبار

سید الشهدا علیه السلام را بر آستانه کعبه خود چسبید و در راه کعبه دراز کرد
 میگفت و کیف نیستند و در نزد پروردگارم و جبرئیل و میکائیل
 و در دوزخ و جحیم آنچه از توبه و نیکوکاری سر زده بودم باین گدازم چنان کردم و اذیق
 دیده پوشیدم و از سیاحت خود کار بر میا ذخیره نمودم و در دوزخ و جحیم ناسر و نداشت
 و در مسیح العقیقه ام و شفاعت تو امید دارم زبانی که در حق تو جانم فدایت ام
 چرا اوقده در زندان که در تمام تو خاک بر سر خشمش رفت با هر چه
 جز این در دل نماند که در دست سپهر خفا تم گزید با جاسوس
 اجل را که بر لب خفا تن و جان سپرد تا به خفا سر به بست و تنم گزید
 ز ابریت بهل افکند که از شیر و زخم تنم بهل زانم بر بان غلامت
 که از لیس و قه نام تو پدید آمد که از دوش چرخ زمره صبر و غمت که از دوش
 ز سپاه و یزید پر زوت ازین بس فخر و انهم زلف کرات مد چشم شکوه
 بنیاد نامم زین شمع که بر حید خدا اقرار کردم که کاسم بنی ترش بود
 کیرا سر خنده کفای مرا که در چشم بر ملا حلقه پس با جبر است به کبر
 سبب با مرید سبب آن قدر بخیر از جبر سر کشیده و نقل سینه از درد
 ایام و جلال کعبه ایس غمناک و شکر مغرور

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله
والحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين







